



# نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نبرو

ترجمه محمود تفضلی

دو نوبت چاپ شده  
پهلوین ترجمه سال ۱۳۳۸  
انجمن کتاب

# نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمه

محمود تفضلی

بخش اول



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۶

## فهرست نقشه‌ها

صفحه	عنوان
۴۴	تمدنهای آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی
۷۳	آغاز تمدن چین
۹۹	وسعت امپراطوری داریوش بزرگ
۱۱۴	خط سیر لشکرکشی و امپراطوری اسکندر
۱۵۱	امپراطوری آشوکا
۱۶۷	امپراطوری رم
۱۷۹	هند در دوران امپراطوری کوشان
۲۱۵	کوچ‌نشینهای هند (امپراطوری شری و یچایا)
۲۲۸	امپراطوری تانگ
۲۹۹	فتوحات عربها
۳۲۲	اروپا در قرن نهم
۳۵۵	آسیا و اروپا در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی
۳۶۹	تمدن مایا
۴۰۱	اروپای قرن سیزدهم
۴۲۵	تاخت و تاز چنگیزخان
۴۸۱	اکتشافات بزرگ دریایی
۵۵۹	عصیان بر ضد رم
۶۰۳	امپراطوری اکبر شاه
۶۲۶	مبارزات انگلیسیها و فرانسویها در هند
۶۴۹	امپراطوری چین لوتگ، ۱۷۹۶ میلادی
۷۰۱	امریکا مستقل می‌شود
۷۴۸	امپراطوری ناپلئون
۸۰۰	هند در زمان شورش بزرگ، ۱۸۵۷
۸۵۷	بریتانیا و چین
۸۷۶	رشد ژاپن

نهر، جولهر لمل، ۱۸۸۹ - ۱۹۶۶  
نگاهی به تاریخ جهان/ جولهر لمل نهر و ترجمه محمود تقضلی - [ویرایش ۲] - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱  
ج ۳ (۱۹۱۳) ص:

ISBN-978-964-00-0225-4 (دوره سه‌جلدی)  
ISBN-978-964-00-0361-9 (جلد اول)  
ISBN-978-964-00-0362-6 (جلد دوم)  
ISBN-978-964-00-0363-3 (جلد سوم)

نهرستویسی براساس اطلاعات لیا  
تیت: ۱۳۵۱  
ص.ج. به انگلیسی:

Jawaher lal Nehru. Glimpses of world history...  
چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶  
۱. تاریخ جهان - ادبیات نوجوانان. ۲. تمدن - تاریخ. الف. تقضلی، محمود، ۱۲۹۷ - ۱۳۳۲، مترجم. ب. عنوان.  
D۲۷/ن۹ن۸  
۱۳۵۱  
کتابخانه ملی ایران

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰۰-۰۲۲۵-۴  
شابک جلد اول: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰۰-۰۳۶۱-۹

۹۰۹ [ج]  
۳۰۰/۷۲-۵۵۲



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

نگاهی به تاریخ جهان (جلد اول)

© حق چاپ: ۱۳۲۸، ۱۳۸۶، مؤسسه انتشارات امیرکبیر [www.amirkabir.net](http://www.amirkabir.net)

نوبت چاپ: سیزدهم

تألیف: جولهر لمل نهر

ترجمه: محمود تقضلی

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۲۰۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

بها: ۱۵۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از ریزاکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گروه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

## فهرست الفبایی

( مطالب و نامه‌ها )

صفحه	عنوان
	بخش اول
۴	مقدمه مترجم برای چاپ چهارم
۵	قسمتی از پیشگفتار مترجم برای چاپ اول کتاب
۱۱	مقدمه برای چاپ اصلی کتاب
۱۳	نامه‌ای برای روز تولد
۱۹	۱- هدیه‌ای برای سال نو
۲۶	۲- درس تاریخ
۲۸	۳- انقلاب زنده باد!
۳۱	۴- آسیا و اروپا
۳۵	۵- تمدنهای باستانی و میراث ما
۴۱	۶- هلن‌ها
۴۷	۷- دولت‌های شهری یونان
۵۱	۸- امپراطوریه‌های آسیای غربی
۵۷	۹- بار سنگین سنت‌های کهن
۶۴	۱۰- جمهوریه‌های دهکده‌ای در هند باستانی
۷۰	۱۱- یکمیزار سال تاریخ چین
۷۶	۱۲- صدای گذشته
۸۱	۱۳- ثروت به کجا می‌رود
۸۷	۱۴- قرن ششم پیش از میلاد، و مذهب
۹۶	۱۵- ایران و یونان
۱۰۴	۱۶- تمدن پرافتخار هلاس
۱۱۰	۱۷- يك فاتح مشهور اما يك جوان از خود راضی
۱۱۶	۱۸- چندراگوتاموریو ارتاشاسترا
۱۲۳	۱۹- سه ماه روی کشتی س. س. «کراکویا»

صفحه	عنوان
۹۰۵	جزایر هند شرقی
۹۳۱	امپراطوری عثمانی، قرن ۱۶-۱۷
۹۵۷	روسیه و ایران، قرن ۱۹
۹۷۶	ایتالیا در ۱۸۱۵
۹۸۳	رشد آلمان
۱۰۸۳	گسترش ایالات متحده آمریکا
۱۱۲۵	انگلستان به مصر مسلط می‌شود
۱۱۳۹	مصطفی کمال ترکیه را نجات می‌دهد
۱۱۸۸	اروپای ۱۹۱۵-۱۹۱۴
۱۲۰۷	اروپای ۱۹۱۸
۱۲۵۹	روسیه شوروی ۱۹۱۹-۱۹۱۸
۱۲۹۸	کشورهای تازه اروپا
۱۳۰۵	دولت‌های جانشین «اطریش - هنگری»
۱۳۴۷	استقلال کشورهای بالکان
۱۳۵۷	مصطفی کمال ترکیه را نجات می‌دهد
۱۴۴۷	بیداری آسیای غربی
۱۴۶۱	کشورهای عربی
۱۴۸۱	عربستان ابن‌سعود
۱۵۰۱	افغانستان
۱۵۶۵	ایتالیا و اطراف مدیترانه
۱۵۸۵	انقلاب چین
۱۶۰۵	جنگ ژاپن با چین
۱۶۱۵	اتحاد شوروی و آسیای مرکزی
۱۷۳۱	جنگ داخلی اسپانیا
۱۸۴۳	محور «برلین-موسکو»

۳۰	دریای عربستان
۳۱	یک استراحت و یک سفر رؤیایی
۳۲	مبارزه انسان بخاطر زندگی
۳۳	مرور گذشته
۳۴	آشوکا محبوب خدایان
۳۵	دلیلی زمان آشوکا
۳۶	دچا اینها و همانها
۳۷	رم در مقابل کارتاز
۳۸	جمهوری روم به امپراطوری مبدل می‌گردد
۳۹	جنوب هند شمال را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد
۴۰	امپراطوری مرزی کوشان
۴۱	مسیح و مسیحیت
۴۲	امپراطوری رم
۴۳	امپراطوری رم دو قسمت می‌شود و عاقبت به‌شبهی مبدل می‌گردد
۴۴	فکر حکومت جهانی
۴۵	پارتیبا و ساسانیبا
۴۶	جنوب هند مستعمراتی به دست می‌آورد
۴۷	امپریالیسم هندو در زمان گوتتاها
۴۸	هونها به هند می‌آیند
۴۹	نفوذ هند در بازارهای خارجی
۴۰	ارتقا و انحطاط کشورها و تمدنها
۴۱	روق و ترقی چین در دوران تانگها
۴۲	«چوزن» و «نای نیون»
۴۳	«هارشلسواردهاله» و «هیون تسانگ»
۴۴	جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و یک مرد بزرگ بوجود می‌آورد
۴۵	هند در قرون وسطی
۴۶	آنگک کور مجلل و شری و بجا یا
۴۷	رم در تاریکی فرو می‌رود
۴۸	ظهور اسلام
۴۹	عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر می‌سازند
۵۰	بغداد و هارون الرشید
۵۱	ازهارشا تا محمود، در شمال هند
۵۲	کشورهای اروپا شکل می‌گیرند
۵۳	سیستم فئودالی

۵۴	چین قبایل ییابانگرد را به سوی غرب می‌راند
۵۵	شوگون در ژاپن حکومت می‌کند
۵۶	تکاپوی انسان
۵۷	پایان نخستین هزاره پس از میلاد مسیح
۵۸	نگاه دیگری به آسیا و اروپا
۵۹	تمدن مایا در آمریکا
۶۰	جیشی به عقب، به موهنجودارو
۶۱	قرطبه و قرطبه
۶۲	جنگهای صلیبی
۶۳	اروپا در دوران جنگهای صلیبی
۶۴	رشد و توسعه شهرهای اروپا
۶۵	هجوم افغانها به هند
۶۶	غلامانی که در دهلی سلطان بودند
۶۷	چنگیزخان آسیا و اروپا را به لرزه می‌آورد
۶۸	مغولها بر جهان مسلط می‌شوند
۶۹	مارکوپولو، جهانگرد بزرگ
۷۰	کلیسای رم مبارز می‌شود
۷۱	مبارزه با قدرت مطلقه
۷۲	پایان قرون وسطی
۷۳	کشف راههای دریایی
۷۴	تجزیه امپراطوری مغول
۷۵	هند با مسأله دشواری مواجه می‌گردد
۷۶	سلطنتهای جنوب هند
۷۷	ویجایانگر
۷۸	امپراطوریهای مالزی در مادجاپاهیت و مالاکا
۷۹	اروپا دست‌اندازی به آسیای شرقی را شروع می‌کند
۸۰	یک دوران آرامش و آسایش در چین
۸۱	ژاپن خود را محبوس می‌سازد
۸۲	اروپا در حال تقلا
۸۳	رنسانس
۸۴	شورشهای پروتستانی و جنگهای دهقانی
۸۵	قدرت مطلقه در اروپای قرن شانزدهم و هفدهم
۸۶	نیدرلند بخاطر آزادی مبارزه می‌کند
۸۷	انگلستان سر پادشاه خود را قطع می‌کند
۸۸	بابر
۸۹	اکبر

صفحه	عنوان
۹۱۹	۱۲۱- جزایر فیلیپین و ایالات متحده آمریکا
۹۲۷	۱۲۲- جایی که سه قاره بهم می‌پیوندند
۹۳۴	۱۲۳- تگاهی به پشت سر
۹۴۴	۱۲۴- مداومت سنن قدیمی ایران
۹۵۳	۱۲۵- امپریالیسم و ناسیونالیسم در ایران
۹۶۴	۱۲۶- درباره انقلابات بطور کلی و مخصوصاً انقلابات سال ۱۸۴۸ در اروپا
۹۷۴	۱۲۷- ایتالیا يك ملت واحد و آزاد می‌گردد
۹۸۱	۱۲۸- رستاخیز آلمان
۹۹۲	۱۲۹- چند نویسنده نامی
۱۰۰۱	۱۳۰- داروین و پیروزی علوم
۱۰۱۱	۱۳۱- پیشرفت دموکراسی
۱۰۲۲	۱۳۲- فرا رسیدن سوسیالیسم
۱۰۳۲	۱۳۳- کارل مارکس و رشد سازمانهای کارگری
۱۰۴۳	۱۳۴- مارکسیسم
۱۰۵۵	۱۳۵- عصر ویکتوریا در انگلستان
۱۰۶۷	۱۳۶- انگلستان صراف جهان می‌شود
۱۰۷۹	۱۳۷- جنگ داخلی در آمریکا
۱۰۹۲	۱۳۸- امپراطوری ناپیدای آمریکا
۱۱۰۱	۱۳۹- هفتصد سال تصادم میان ایرلند و انگلستان
۱۱۱۲	۱۴۰- «هومبول» و «سین فاین» در ایرلند
۱۱۲۲	۱۴۱- انگلستان به مصر جنگ می‌اندازد
۱۱۳۶	۱۴۲- عثمانی «مرد بیمار اروپا» می‌شود
۱۱۴۹	۱۴۳- روسیه تزارها
۱۱۵۸	۱۴۴- انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که درهم شکست
۱۱۶۸	۱۴۵- پایان يك دوران
۱۱۷۸	۱۴۶- جنگ جهانی آغاز می‌شود
۱۱۹۲	۱۴۷- هند در آستانه جنگ
۱۲۰۴	۱۴۸- جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴
۱۲۱۵	۱۴۹- جریان جنگ
۱۲۲۸	۱۵۰- زوال حکومت تزاری در روسیه
۱۲۴۱	۱۵۱- بلشویکها قدرت را در دست می‌گیرند
۱۲۵۶	۱۵۲- شوراهای غلبه می‌کنند
۱۲۷۲	۱۵۳- ژاپن چین را تهدید می‌کند
۱۲۸۲	۱۵۴- هند در دوران جنگ
۱۲۹۶	۱۵۵- نقشه تازه اروپا

صفحه	عنوان
۶۱۱	۹۰- انحطاط و سقوط امپراطوری مغول در هند
۶۲۰	۹۱- سیکها و ماراٹاها
۶۲۸	۹۲- پیروزی انگلیسیها بر رقیبانشان در هند
۶۲۸	۹۳- يك پادشاه بزرگ منچو در چین
۶۴۵	۹۴- يك امپراطور چینی برای يك پادشاه انگلیسی نامه می‌نویسد
۶۵۱	۹۵- جنگ افکار در اروپای قرن هجدهم
<u>بخش دوم</u>	
۶۶۲	۹۶- اروپا در آستانه تغییرات بزرگ
۶۷۲	۹۷- پیدایش ماشینهای بزرگ
۶۸۲	۹۸- انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز می‌گردد
۶۹۲	۹۹- آمریکا از انگلستان جدا می‌شود
۷۰۲	۱۰۰- سقوط باستیل
۷۱۲	۱۰۱- انقلاب فرانسه
۷۲۲	۱۰۲- انقلاب و ضد انقلاب
۷۳۲	۱۰۳- روش حکومتها
۷۴۰	۱۰۴- ناپلئون
۷۵۱	۱۰۵- بازهم درباره ناپلئون
۷۶۲	۱۰۶- نظری به جهان
۷۶۹	۱۰۷- صدساله پیش از جنگ جهانی
۷۷۸	۱۰۸- قرن نوزدهم ادامه دارد
۷۹۰	۱۰۹- جنگها و شورش در هند
۸۰۲	۱۱۰- صنعتگران دستی هند ورشکست و نابود می‌شوند
۸۱۲	۱۱۱- دهکده، دهقان و مالک در هند
۸۲۷	۱۱۲- انگلستان چگونه برهند حکومت می‌کرد
۸۴۰	۱۱۳- بیداری دوباره هند
۸۵۵	۱۱۴- انگلستان چین را به مصرف تریاک مجبور می‌سازد
۸۶۷	۱۱۵- چین در جنگ مشکلات
۸۷۴	۱۱۶- ژاپن به پیش می‌تازد
۸۸۵	۱۱۷- ژاپن روسیه را شکست می‌دهد
۸۹۶	۱۱۸- چین يك جمهوری می‌شود
۹۰۲	۱۱۹- هند دور و جزایر هند شرقی
۹۱۴	۱۲۰- يك سال نو دیگر

## بخش سوم

- ۱۵۶- جهان پس از جنگ  
 ۱۵۷- مبارزه ایرلند بخاطر جمهوری  
 ۱۵۸- ترکیه‌ای تازه از میان خاکستر برمی‌خیزد  
 ۱۵۹- مصطفی کمال با گذشته قطع ارتباط می‌کند  
 ۱۶۰- هند به دنبال گاندی می‌رود  
 ۱۶۱- هند در سالهای پس از ۱۹۴۰  
 ۱۶۲- شورش مسالمت‌آمیز در هند  
 ۱۶۳- مصر در راه آزادی می‌جنگد  
 ۱۶۴- معنی استقلال زیر نظر بریتانیا چیست  
 ۱۶۵- آسیای غربی دوباره به صحنه سیاسی جهان وارد می‌شود  
 ۱۶۶- کشورهای عربی - سوریه  
 ۱۶۷- فلسطین و ماوراء اردن  
 ۱۶۸- عربستان - جهشی از قرون وسطا  
 ۱۶۹- عراق و بمبارانهای هوایی  
 ۱۷۰- افغانستان و چند کشور دیگر آسیا  
 ۱۷۱- انقلابی که سرانجامی نیافت  
 ۱۷۲- راهی تازه برای پرداخت وامهای کهنه  
 ۱۷۳- وضع شگفت‌انگیز پول  
 ۱۷۴- اقدامات و عکس‌العملها  
 ۱۷۵- موسولینی و فاشیسم در ایتالیا  
 ۱۷۶- دموکراسی و دیکتاتوری  
 ۱۷۷- انقلاب و ضد انقلاب در چین  
 ۱۷۸- ژاپن به دنیا اعتنا نمی‌کند  
 ۱۷۹- اتحاد جمهوریهای شوروی سوسیالیستی  
 ۱۸۰- «بیاتی لتکا» یا برنامه پنجساله شوروی  
 ۱۸۱- مشکلات اتحاد شوروی  
 ۱۸۲- علم پیش می‌رود  
 ۱۸۳- به کار بستن خوب و بد علوم  
 ۱۸۴- رکود بزرگ و بحران جهانی  
 ۱۸۵- علل بحران چه بود؟  
 ۱۸۶- مبارزه آمریکا و انگلستان بر سر رهبری  
 ۱۸۷- دلار، پوند، روپیه  
 ۱۸۸- دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند بی‌بسته باشد  
 ۱۸۹- انقلاب در اسپانیا

- ۱۹۰- پیروزی نازی در آلمان  
 ۱۹۱- خلع سلاح  
 ۱۹۲- پرزیدنت روزولت در جستجوی راه علاج  
 ۱۹۳- شکست پارلمانها  
 ۱۹۴- نظریه‌هایی به سراسر جهان  
 ۱۹۵- سایه جنگ  
 ۱۹۶- آخرین نامه  
 پس از پایان - دریای عربستان  
 فهرست الفبایی (نام اشخاص)  
 فهرست الفبایی (مکانها)  
 فهرست نقشه‌های جغرافیایی  
 فهرست الفبایی (مطالب و نامه‌ها)

۱۷۳۵  
 ۱۷۵۵  
 ۱۷۶۴  
 ۱۷۷۲  
 ۱۷۸۲  
 ۱۷۹۲  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۸۷  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۷

نگاهی به تاریخ جهان





### «تفکر نهر»

#### و کتاب‌نگاهی به تاریخ جهان

برای خواننده روشن‌بین و دقیق که با مطالعه یک کتاب بر—  
اساس روشی صحیح، توان فکری و معنوی خود را ارتقاء می‌دهد لازمست  
در مطالعه کتاب **نگاهی به تاریخ جهان** ابتدا با دقت مقدمه آقای جواهر  
لمل‌نهر و مؤلف کتاب را که بیانگر سلامت نفس و ذهن توانای ایشانست  
مطالعه کند. مؤلف در مقدمه شرایط جسمانی و در نتیجه روحی خود  
را در هنگام نگارش نامه‌ها و همچنین ضعف کتاب، از جهت روش کار  
تاریخ‌نویسی و کمبود فرصت برای پرداختن به این مسئله را بیان  
می‌دارد که خواننده را در مطالعه، تحلیل و قضاوت در مورد محتوای  
کتاب کمک می‌کند.

اما در سراسر کتاب نقاط ضعفی در بینش و نحوه بیان به چشم  
می‌خورد که ممکن است ذهن خواننده، بخصوص جوانان را نسبت به  
نهر و مشوه کند، چون اکنون ما در شرایطی از تاریخ علم و انقلاب  
پسر می‌بریم و تحولات حاصله در برداشت علما و انقلابیون از تاریخ  
و مذهب — بخصوص در شرق — بقدری است که بدون تذکر و توجیه،  
خوانندگان و جوانان ما در قضاوت و دست‌یافتن به یک تحلیل صحیح  
از تاریخ مبارزات استقلال‌طلبانه هند و شخصیت نهر و چهار شتابزدگی  
خواهند شد. مسائل یاد شده مربوط است به برخورد نهر و به مسئله  
مذهب بطور عام و همچنین آداب و رسوم مذهبی و بسوی مردم و بالاخره  
نحوه تحلیل و بیان بعضی از رویدادهای تاریخی و قضاوت ایشان  
در مورد اشخاصی چون رضاخان و کمال آتاتورک، و در این موارد با  
مرور مختصری بر زندگی نهر — از موقعیت خانوادگی، جامعه‌ای  
که در آن رشد یافته، مذهبی که در کشورش مرسوم بوده و تحصیلاتش  
در غرب — درمی‌یابیم که نهر ناچاراً تأثیر زیادی از نحوه تفکر و  
بینش غربی پذیرفته، و به همین جهت و از لحاظ شور مبارزه و

زندگی سیاسی و انقلابی‌اش گرایش به سوسیالیسم پیدا می‌کند. اما چون نهر و بطور مستقیم و پی‌گیر بدنبال رهبری چون گاندی در جریان مبارزات هند بوده همواره از يك تعادل روحی که او را از يك غریب‌گرا و یا سوسیالیست کاملاً مشخص می‌کند برخوردار بوده، پس از طی دورانی مبارزه به مسائل تازه‌ای از جمله توجه بیشتر به معنویت و مذهب می‌رسد.

بنابراین توقمی که از کتاب آقای نهر و داریم نه يك بررسی همه‌جانبه و تام و تمام تاریخ جهان، بلکه مجموعه‌ای از نامه‌های مردی انقلابی و سیاستمدار در شرایط سخت مبارزه و زندان به دخترش می‌باشد، که بعدها هم روی آن کار زیادی صورت نگرفته است. اهمیت کتاب در این است که انسان با خواندن کتاب **نگاهی** به تاریخ جهان ضمن استفاده از اندوخته‌ها و یافته‌های ذهن آقای نهر، با يك نقطه زنده و گویای تاریخ هند و مبارزات مردمش و نمود واقعی همه ضعیفها و قوتها قرار می‌گیرد، و کتاب یکی از منابع هر پژوهشگری است که مشغول تحقیق در اوضاع و احوال تاریخ هند و بخصوص تاریخ معاصر این کشور است.

ناشر

### مقدمه مترجم برای چاپ چهارم

بیش از دوازده سال از نشر نخستین چاپ این کتاب می‌گذرد. حسن قبول خوانندگان از آن به اندازه‌ای بود که در این مدت سه چاپ از کتاب نشر یافته و باز هم چاپ تازه‌ای از آن مورد نیاز است. اینها همه برای من بسیار مسرت‌انگیز و دلگرم‌کننده است زیرا می‌بینم کاری که مدتی از عمرم را، با شور و شوق، بر سر آن نهادم علاقه و توجه جامعه کتابخوان ایران را برانگیخت و حتی نسلهای جوان‌تر هم آنرا با گرمی پذیرفته‌اند و می‌پذیرند.

ترجمه این کتاب که بدنبال «زندگی من» صورت گرفت با اجازه و موافقت خود نهر و - که افسوس دیگر در میان ما نیست - صورت گرفت و پس از ترجمه و نشر هم مورد پسند واقع شد. این دو موضوع برای خود من اهمیت ارزش دارد و از این روست که متن دو نامه او را که پیش و پس از ترجمه کتاب نوشته است با سرافرازی در اینجا می‌آورم.

از همه دوستان و سروران آشنا و ناشناس که همواره از دور و نزدیک مرا بخاطر این ترجمه تشویق کرده‌اند سپاسگزارم. همین تشویق‌ها به من نیرو می‌بخشید تا کتاب معروف دیگر نهر یعنی «کشف هند» را هم به فارسی درآورم و کاری را که از چند سال پیش‌تر شروع کرده بودم دنبال گیرم.

خوشوقتیم که چاپ جدید کتاب با غلط‌های کمتر و مزایای بیشتر نشر می‌یابد. باید از مؤسسه انتشارات امیرکبیر که کار نشر ترجمه‌های مرا بعهده دارد سپاسگزار بود که تلاش فراوان بکار برده تا چاپ جدید صورتی بهتر و کامل‌تر داشته باشد.

بدین‌گونه است که يك دوره نقشه تازه بوسیله مؤسسه کارتوگرافی و جغرافیایی سعاب برای کتاب تهیه شده است، همچنین

بوسیله آقای عباس آقاچانی فهرست اصلاح کتاب همراه با معادل لاتینی نامها بر کتاب افزوده شده است که مسلماً استفاده از آنرا آسانتر خواهد کرد.

امیدوارم چاپ تازه و چاپهای بعدی کتاب هم مانند گذشته با حسن قبول نسلهای تازه کتابخوان مواجه شود و همانطور که روانشاد نهری آرزو کرده است به افزایش تفاهم و دوستی میان ایران و هند کمک دهد.

محمود تنضلی

آنگارا - اردیبهشت ۱۳۵۱

### قسمتی از پیشگفتار مترجم برای چاپ اول کتاب:

..... در تابستان سال ۱۹۲۸ ایندیرا، دختر نهری که در آن وقت دهساله بود در شهری بیلاقی دور از پدرش بسر می برد. در آن تابستان نهری یک سلسله نامه برای دخترش نوشت که در آنها با زبانی ساده داستان آفرینش زمین و پیدا شدن زندگی و تشکیل نخستین قبایل و اجتماعات بشری را نقل کرد و بعد مجموعه آنها که ۳۰ نامه کوتاه بود به صورت کتابی به نام «نامه های پدری به دخترش» انتشار یافت و بارها تجدید چاپ شد...!

نشیب و فراز زندگی اجتماعی و سیاسی بارها نهری را به زندان کشاند. در سال ۱۹۳۰ که نهری یکی از دورانهای متعدد زندانش را می گذراند درصدد برآمد از فرصت و فراغتی که در زندان پیش می آید استفاده کند و نامه های تازه ای برای دخترش بنویسد. این نامه های تازه در مدتی نزدیک سه سال از اکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳ در دو دوران مختلف زندان، نوشته شد و در آنها یکدوره تاریخ جهان منعکس می گشت. در اواخر سال ۱۹۳۳ که نهری آن دوران زندان خود را به پایان رساند نامه های خود را مروری کرد و آماده چاپ ساخت اما چون به زودی در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ یکبار دیگر به زندان فرستاده شد خواهر ارجمندش بانو ویجایالکشمی پانددیت<sup>۲</sup> مجموعه آنها را تنظیم کرد و به نام «نگاهی به تاریخ جهان» نامید و در دو جلد به چاپ رساند.

در طی دوران زندان سال ۱۹۳۴ و پس از انتشار «نگاهی به

۱- این کتاب هم بوسیله مترجم به فارسی ترجمه شده است.  
۲- بانو ویجایالکشمی پانددیت یکی از مشهورترین زنان جهان است که در دوران مبارزات ملی هند نقش عمده ای داشت. پس از استقلال مقامات مهم سفارت کنزای هند در اتحاد جماهیر شوروی و بعد هم در ایالات متحده آمریکا را عهده دار شد. در هفتمین دوره سازمان ملل متفق به ریاست آن سازمان انتخاب گردید و بعد نماینده عالی هند در بریتانیا بود.

تاریخ جهان» بود که نهر و کتاب زندگی خود را نوشت. بدینقرار کتاب «زندگی من» که قبلاً به فارسی درآمده است از نظر زمانی پس از کتاب کنونی نوشته شده است.

در سال ۱۹۳۸ نهر و کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را که نایاب شده بود برای چاپی جدید مورد تجدیدنظر قرار داد و اصلاحاتی در آن به عمل آورد و یک فصل هم بر آن افزود - که در آخر کتاب با تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۳۸ اضافه شده است. به این ترتیب کتاب به شکل کنونی درآمد و با مقدمه‌ای که آقای کریشنامون<sup>۳</sup> برای آن نوشت منتشر گردید و از آن پس در چاپهای متعدد کتاب تغییری در آن داده نشده است... آقای کریشنامون در مقدمه‌ای که برای چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۳۹ نوشته می‌گوید:

«نگاهی به تاریخ جهان فقط توصیف عادی حوادث نیست و تنها از این جهت با ارزش نمی‌باشد بلکه انعکاسی از شخصیت ممتاز نویسنده را نیز در خود دارد.

قدرت ذهنی نمایان و حساسیت فکری فوق‌العاده او به این کتاب تاریخ، خصوصیتی منحصر به فرد می‌بخشد. این کتاب صورت نامه‌هایی را که برای کودکی در حال رشد نوشته شده، حفظ کرده است اما در عین حال که سادگی و صراحت دارد به شکل سطحی به مسائل نمی‌پردازد و هیچ سعی نشده است که واقعیات یا بیان حوادث تاریخی فدای سادگی فوق‌العاده گردد.»

چاپ دوم کتاب به زودی کمیاب شد و چاپ سوم آن در سال ۱۹۴۲ در دوران جنگ جهانی اخیر منتشر و تا پایان جنگ نایاب گردید. در سال ۱۹۴۷، هند استقلال خود را بازیافت و یک سال بعد در سال ۱۹۴۸ کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» برای چاپ چهارم آماده گشت. آقای کریشنامون در مقدمه کوتاه دیگری برای این چاپ نوشته است:

«در طی سه سالی که از انتشار آخرین چاپ کتاب نگاهی به تاریخ جهان می‌گذرد در هند و در سراسر جهان تغییرات تاریخی و بزرگی روی داده است که هم از جهت شکل و هم

۳- آقای کریشنامون که از شخصیت‌های مشهور جهانی است و مخصوصاً فعالیت‌های او در سازمان ملل متفق او را بسیار معروف ساخته است در آن زمان در آنکستان بود.

از لحاظ مفهوم خود بسیار عظیم و انقلابی بوده است. اکنون بسیاری از مطالبی که در صفحات این کتاب آمده برای کسانی که می‌کوشند از تاریخ برای خود الهام و راهنمایی کسب کنند و برای آینده‌ای که می‌سازند درس بیاموزند معنی و مفهوم بزرگتری یافته است.

«این حوادث نشان می‌دهد که نویسنده این کتاب یک تاریخ-نویس بزرگ است که حوادث را در کمال حقیقت و از روی اطلاع توأم با روشن‌بینی و شهامت برای ماتوجیه و تفسیر کرده است.

«پاندیت جواهر لعل نهر و اولین نخست‌وزیر و رهبر بسیار محبوب هند نو که راه هند را به سوی آزادی و استقلال گشود اکنون با کمال قدرت و استقامت و اعتماد با مسائلی که در برابر خود دارد مواجه است و چنان سرگرم به وجود آوردن تاریخ «جاری» است که دیگر فرصتی برای تجدید نظر در کتاب تاریخ قدیم خود ندارد...»

«نگاهی به تاریخ جهان به همان صورت که هست کتابی تازه و مناسب روز می‌باشد زیرا که یک کتاب همیشگی است.»

ترجمه فارسی‌ای که اکنون در دسترس خواننده محترم قرار دارد از روی چاپ چهارم کتاب که در ژانویه ۱۹۴۹ در لندن انتشار یافت صورت گرفته است و مستقیماً از متن انگلیسی ترجمه شده است.

نسخه اصل انگلیسی کتاب در یک جلد شامل ۹۹۲ صفحه بزرگ با حروف ریز و بر روی کاغذ نازک «بیبلیک» چاپ شده است. چون در ایران وسیله و امکاناتی برای چاپ تمام کتاب در یک جلد وبه آن صورت نیست ناچار ترجمه فارسی به سه بخش تقسیم شده است:

بخش اول تا آخر نامه ۹۵ شامل دوران‌هایی تا اواخر قرن هجدهم و تا آستانه انقلاب‌های بزرگ آن قرن.

بخش دوم ۶۰ نامه شامل دوران تا آخر جنگ بزرگ جهانی. بخش سوم ۴۱ نامه و یک نامه ضمیمه شامل دنیای پس از جنگ. این تقسیم‌بندی کتاب که به وسیله مترجم صورت گرفته فقط به جهات فنی و عملی کار می‌باشد و گرنه تمام کتاب یک واحد متصل و بهم پیوسته است.

July 15, 1960.



New Delhi,  
May 11, 1957.

Dear Mr. Mahmud Tafazzoli,

Our Ambassador in Tehran has forwarded to me a copy of your translation of my "Glimpses of World History". I am grateful to you for this gift which I appreciate.

I am afraid I cannot judge of the translation owing to my ignorance of Persian. But I am told that it has received high praise in Iran and has been much appreciated by scholars and the public generally. I congratulate you upon this work.

I hope that this translation of yours will help in bringing a greater understanding between Iran and India.

With all good wishes,

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

(شماره ۱۴۱۰ - پ ۸۰۵)

نخستوزیری

دهلی نو

۱۵ ژوئیه ۱۹۶۰

آقای محمود تفضلی عزیز

سفیر کبیر ما در تهران یک نسخه از ترجمه فارسی کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را که شما ترجمه کرده بودید برایم فرستاده است. از شما بسیار متشکرم و آنرا تقدیر می‌کنم.

چون زبان فارسی نمی‌دانم، شاید نتوانم در باره این ترجمه قضاوت کنم اما شنیده‌ام که این کتاب در ایران موقعیت خوبی کسب کرده است و استقبال شایانی از جانب دانشجویان و عموم مردم از آن شده است. امیدوارم که این کتاب سبب قیام بیشتر میان ایران و هند بشود.

با احساسات صمیمانه  
ارادتمند

جواهر لعل نهرو

Dear Mr. Mahmud Taffazzoli,

I have received your letter of the 24th April, 1957, and your Persian translation of my 'Autobiography'. I thank you for them. The book has been well produced and is attractive, and I am pleased to see it.

I am very happy that this early book of mine, written more than twenty years ago, has now found a graceful dress in the beautiful Persian language. Since this book was written, much has happened. But, perhaps, even so, this might be of interest to readers in Iran.

I shall be glad if you will translate and publish my book "Glimpses of World History".

I send you my good wishes.

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

شماره: ۸۰۵ پ ۸۰۵

دهلی نو

۱۱ مه ۱۹۵۷

آقای محمود تفضلی

نامه مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۷ شما و نسخه فارسی را که از کتاب «زندگی من» ترجمه کرده بودید دریافت داشتم. بخاطر آنها متشکرم. کتاب خوب و جذاب تهیه شده بود و از دیدن آن مشغوف شدم. بسیار خوشحالم که این کتاب قدیمی من که بیش از بیست سال پیش نوشته شده است اکنون بجامه مطبوعی از زبان زیبای فارسی درآمده است. از وقتی که این کتاب نوشته شده حوادث بسیار روی داده است. اما شاید باز هم این کتاب بتواند برای خوانندگان ایران جالب باشد.

خوشوقت خواهم بود که شما کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را نیز ترجمه و منتشر کنید.

با احساسات صمیمانه

ارادتمند

جواهر لعل نهرو

### برای چاپ اصلی کتاب

نمی‌دانم که این نامه‌ها چه وقت و در کجا انتشار خواهد یافت. و اصلاً منتشر می‌شود. یانه؟ زیرا هند امروز سرزمین شکفت‌انگیزی است و پیشگویی کردن در آن کاری است دشوار. با اینهمه اکنون که فرصتی دارم به نوشتن این سطور می‌پردازم، پیش از آنکه حوادث مرا از چنین کاری باز دارند. لازم است که یک پوزش و یک توضیح بر این دوره نامه‌های تاریخی ضمیمه شود.

خوانندگان گانی که رنج خواندن و ادامه دادن این نامه‌ها را بر خود هموار سازند شاید این پوزش و این توضیح را خودشان باز یابند، مخصوصاً می‌خواهم نظر خواننده را به آخرین نامه این کتاب جلب کنم<sup>۱</sup>. شاید به اقتضای این دنیای درهم آشفته ما، در این کتاب هم باید کار را از پایان شروع کرد. نامه‌ها به تدریج زیاد شده‌اند. در ابتدای کار هیچ طرحی برای آنها وجود نداشت و هرگز فکر نمی‌کردم که تا این اندازه برسند. نزدیک شش سال پیش وقتی که دخترم دهساله بود مقداری نامه برایش نوشتم که شامل مطالب مختصر و ساده‌ای درباره آغاز جهان بود. آن نامه‌های قدیمی و ابتدایی بعدها به صورت کتابی منتشر گشت و با استقبال گرمی مواجه شد.<sup>۲</sup> فکر ادامه دادن به آن نامه‌ها در ذهنم بود اما زندگی پر اشتغال و فعالیت سیاسی مانع از انجام چنین کاری می‌شد. تا این که زندان فرصتی را که بدان احتیاج داشتم پیش آورد و نوشتن را شروع کردم.

زندگی زندان هم برای خود فوایدی دارد. زیرا هم مقداری فرصت و آسایش، و هم یک نوع بی‌علاقگی در شخص به وجود می‌آورد. طبعاً ناملايمات و بدبهای آن نیز نمایانست. در زندان کتابخانه وجود ندارد و کتابهایی که بتواند طرف رجوع قرار گیرد در اختیار زندانی نیست. در چنین وضعی کتاب نوشتن درباره هر موضوع و مخصوصاً درباره تاریخ کاری گستاخانه و دشوار است.

۱- اشاره به نامه‌ای است که با شماره ۱۹۶ و با عنوان «آخرین نامه» در آخر کتاب چاپ شده است.

۲- مجموعه آن نامه‌ها به نام «نامه‌های پدری به دخترش» از طرف مترجم همین کتاب ترجمه و منتشر شده است و در واقع مقدمه‌ای برای این کتاب می‌باشد.

در زندان مقداری کتاب به دستم می‌رسید اما نمی‌توانستم آنها را بخود نگاهدارم. کتابها می‌آمدند و می‌رفتند. معیناً دوازده سال پیش وقتی که مانند بسیاری از مردان و زنان هموطنم دوران‌های زندانم را آغاز کردم خود را عادت دادم که از کتابهایی که می‌خوانم یادداشت‌هایی بردارم. دفترچه‌های یادداشت‌تعدادشان خیلی زیاد شده است و درموقعی که نوشتن این نامه‌ها را شروع کردم به کمک من آمدند. بدیهی است کتابهای دیگر هم به من بسیار کمک دادند که در میان آنها مخصوصاً کتاب «سطور برجسته تاریخ» اثر ه. ج. ولز، اهمیت بسیار داشت اما فقدان کتابهای خوب که بتواند طرف مراجعه قرار گیرد کاملاً محسوس بود و به همین جهت اغلب توصیف بعضی مسائل سرسری صورت گرفته است. یا بعضی دوران‌ها از قلم افتاده و ناگفته مانده‌اند.

نامه‌های من شخصی می‌باشند و در آنها بسیاری مسائل خصوصی هست که فقط برای دخترم معنی و مفهومی دارد. نمی‌دانم با آنها چه باید کرد زیرا بیرون کشیدن آنها کاری نیست که به آسانی صورت‌پذیر باشد. به این جهت آنها را به همین صورت دست نخورده باقی می‌گذارم.

نداشتن فعالیت جسمی اغلب موجب تخیلات درونی و حالات گوناگون می‌گردد. تصور می‌کنم که این تغییر حالات در جریان این نامه‌ها خیلی نمایان است و در نتیجه روشی برخورد من با حوادث مثل کار یک تاریخ‌نویس نیست. اصولاً من ادعای تاریخ‌نویسی ندارم. آنچه در این نامه‌ها هست مخلوط ناموزنی است از نوشته‌های ابتدایی برای جوانان با بحث و گفتگویی از افکار بزرگسالان. بسیاری مطالب بارها تکرار شده است. بدیهی است اشتباهات فراوانی هم در این نامه‌ها هست. آنچه نوشته‌ام طرحهای سطحی و ساده‌ای است که بازشته نازکی بهم اتصال یافته‌اند. من حوادث و افکار مختلف را از کتابهای گوناگون گرفته‌ام و ممکن است اشتباهات بسیاری با آنها نقل شده باشد. نظرم این بود که بعدها یک مورخ شایسته در این نامه‌ها تجدید نظر کند اما در دوران کوتاه اقامت خارج از زندان هیچ فرصتی برای چنین اقدامی پیدا نکردم.

در طی این نامه‌ها اغلب عقاید و نظرهای خود را به شکلی تند و تجاوزآمیز بیان کرده‌ام. من آن عقاید را داشته‌ام اما حتی در همان موقع که این نامه‌ها را می‌نوشتم نظرم درباره تاریخ تدریجاً تغییر می‌یافت. اگر امروز می‌خواستم این نامه‌ها را بنویسم آنها را به شکلی دیگر یا با اظهارنظرهایی به شکل دیگری می‌نوشتم اما اکنون نمی‌توانم آنچه را نوشته‌ام پاره کنم و کار را از سر گیرم.

جوهر لعل نپرو  
اول ژانویه ۱۹۳۴

## نامه‌ای برای روز تولد

برای «ایندیراپری یادارشیننی»  
در روز سیزدهمین سال تولدش.

زندان مرکزی نئی  
۱۶ اکتبر ۱۹۳۵

عادت کرده‌ای که در روز تولد هدایایی همراه با تبریکات از من دریافت داری. اکنون تبریکات فراوان خود را برایت می‌فرستم اما از زندان نئی که در آن هستم چه هدیه‌ای می‌توان برایت تهیه کرد؟ هدایایی که از اینجا می‌فرستم نمی‌توانند مادی و محسوس باشند. فقط می‌توانند چیزهایی از نوع هوا و فکر و روح - از آنگونه که ممکن است پریان به ارمغان بیاورند - باشند که حتی دیوارهای زندان هم نمی‌توانند مانع آنها گردند.

دختر عزیزم:

می‌دانی که من موعظه کردن و اندرز دادن را هیچ دوست نمی‌دارم. هر وقت که بخوام به دیگران پندواندروزی بدهم داستان یک «مرد بسیار دانا» را به خاطر می‌آورم که زمانی آن را خوانده‌ام. شاید یکروز خود تو نیز کتابی را که این حکایت در آن نقل شده است بخوانی.

در حدود یک هزار و سیصد سال پیش یک مسافر بزرگ از چین در جستجوی دانش و حکمت به هند آمد. اسمش «هیون تن سانگ» بود و از راه صحراها و کوه‌های شمالی هند سفر کرد. با خطرات بسیار روبرو شد. با مشکلات فراوان مواجه گردید و بر همه آنها فایق آمد زیرا عطش او برای دانش و حکمت خیلی شدید بود.

سالهای سال عمر خود را در هند گذراند. در اینجا هم بر علم خود می‌افزود و هم به دیگران تعلیم می‌داد مخصوصاً مدت‌ها در دانشگاه

۱- تولد ایندیرا نپرو طبق تقویم میلادی در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ بوده است اما به حساب تقویم هندی «سموات» در سال ۱۹۳۵ روز تولد او با ۲۶ اکتبر مطابقت می‌کرده است که این نامه نوشته شده است. این اختلاف تقریباً شبیه اختلافی است که در کشور ما میان سال‌شماری با حساب‌های قمری و شمسی پیش می‌آید.

بزرگ «نالاندا» اقامت گزید که در آن زمان در نزدیکی شهری که «پاتالی پوترا» نامیده می‌شد قرار داشت و این همان شهری است که اکنون «پاتنا» نام دارد.

هیونن تسانگ دانش و معرفت فراوانی اندوخت و مردم او را به لقب «استاد قانون» - قانون آیین بودا - می‌نامیدند. در سراسر هند سفر کرد. دربارهٔ مردمانی که در آن زمان قدیم در این کشور پهنای زندگی می‌کردند به مطالعه پرداخت. بعدها دربارهٔ سفرهایش کتابی نوشت و حکایت مردی که همیشه به خاطر می‌آید در همین کتاب است. این حکایت دربارهٔ مردی است که از جنوب هند به کرنا سووارنا آمده بود آن شهر در حدود شهر جدید «بهاگالپور» در استان «بیسهار» قرار داشت. بطوری که نوشته شده است این مرد اطراف کمرش را با صفحات مسین می‌پست. یک مشعل فروزان هم روی سرش حمل می‌کرد، یک چوبدستی بلند به دست می‌گرفت، باحالتی غرورآمیز و قدسپایی سنگین راه می‌رفت و با این لباس شگفت‌انگیز در همه جا می‌گشت. هروقت هرکس دلیل این رفتار عجیب و غریب و غیرعادی او را می‌پرسید می‌گفت دانش و علم او به اندازه‌ای است که اگر دور بدنش را با صفحات مسین نبندد ممکن است شکمش بترکد، و چون دائماً دلش به حال مردم جاهلی که در اطراف او در تیرگی جهل و نادانی بسر می‌برند می‌سوزد همیشه یک مشعل فروزان سر خود حمل می‌کند.

البته من کاملاً مطمئن هستم که برایم هرگز این خطر وجود ندارد که از شدت دانشمندی و خرد بترکم و به همین جهت هیچ لازم نمی‌دانم که بدنم را با صفحات مسین یا با پیراهن زر می‌پوشانم و در حال امیدوارم آنچه من از دانش آموخته‌ام در شکم نباشد. این دانش مختصری که من کسب کرده‌ام در هر جای بدنم که باشد هنوز جای فراوانی برای دانش‌ها و آموختنی‌های دیگر هست و هرگز این احتمال وجود ندارد که دیگر جایی برای آموختن و کسب دانش جدیدی باقی نماند.

بدین‌تقرار من که دانش و خردم اینقدر محدود است چگونه ممکن است حالت یک حکیم دانشمند را به خود بگیرم و به دیگران اندرزهای

۲- پاتنا از شهرهای باستانی هند است و در ساحل رود گنگک قرار دارد اکنون مرکز استان «بیسهار» می‌باشد.

عالی بدهم؟ من همیشه فکر کرده‌ام که بهترین راه برای یافتن این‌که چه چیز درست است و چه چیز نادرست، و اینکه چه باید کرد و چه نباید کرد این نیست که دیگران را موعظه کنیم و اندرز بدهیم بلکه این است که با دیگران صحبت و گفتگو کنیم زیرا از مباحثه و گفتگو است که گاهی مختصری حقیقت نمایان می‌شود و جلوه می‌کند.

من همیشه از صحبت کردن باتو خیلی خوشم می‌آمد و اغلب دربارهٔ بسیاری چیزها با هم گفتگو می‌کردیم. اما دنیا بسیار پهنای است و در ماورای دنیای ما نیز دنیاهای شگفت‌انگیز و مرموز دیگری هست به طوری که هیچ‌یک از ما نباید تصوراتی مانند آن مرد بسیار احمق و خودبین که «هیونن تسانگ» حکایت او را نقل کرده است داشته باشیم و گمان کنیم که ما هرچه ارزش آموختن را داشته است آموخته‌ایم و بسیار دانا و خردمند شده‌ایم زیرا یک مرد بسیار دانا که همه چیز را بداند - اگر چنین کسی وجود داشته باشد - باید بسیار متأثر باشد که دیگر چیزی برای آموختن وجود ندارد. چنین کسانی لذت و شادمانی کشف و آموختن چیزهای تازه و ماجراهای بزرگ را از دست خواهند داد درحالی که برای ما که خواهان آن هستیم این شادمانی ممکن است وجود داشته باشد.

بدین‌تقرار من نباید به موعظه بپردازم. پس من چه می‌توانم کرد؟ یک نامه به زحمت می‌تواند جای صحبت و گفتگو را بگیرد. یک نامه در بهترین صورتش تازه یک طرفی است و فقط حرفهای یک طرف را بیان می‌کند.

با اینهمه اگر من چیزی برای یک بگویم که صورت یک راهنمایی خوب را داشته باشد آن را همچون یک قرص داروی تلخ نشمار که بلمیدنش دشوار باشد من فقط فکر و نظری را به تو پیشنهاد می‌کنم که خودت دربارهٔ آن بیندیشی و فکر کنی، همانطور که انگار در واقع با هم صحبت و گفتگو می‌کنیم.

ما، در تاریخ دربارهٔ دورانهای بزرگ زندگی ملت‌ها، دربارهٔ مردان و زنان بزرگ، دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام شده است مطالبی می‌خوانیم و گاهی در رؤیایا و تصورات خود خیال می‌کنیم که انگار خودمان هم به عقب و به همان روزگارهای گذشته باز می‌گردیم و مانند مردان و زنان قهرمانی که در سابق بوده‌اند کارهای قهرمانی و شهادت‌آمیز انجام می‌دهیم.



به یاد داری که وقتی برای نخستین بار داستان «ژاندارک» را خواندی چقدر مجذوب آن شدی و چقدر میل داشتی که شبیه او باشی؟ معمولاً در مواقع عادی، مردم چه مردان و چه زنان، شجاع و قهرمان نیستند. بیشتر در فکر نان و پنیر روزانه‌شان، در فکر بچه‌هاشان، در فکر گرفتاری‌های خانوادگی‌شان و از این قبیل چیزها هستند. اما یک وقت هم زمانی فرا می‌رسد که تمامی مردم از اعتقاد به یک منظور و هدف بزرگ لبریز می‌شوند و در آنوقت حتی مردان و زنان عادی هم به قهرمانان نامدار مبدل می‌گردند و تاریخ صورت هیجان انگیزی به خود می‌گیرد و تحول می‌پذیرد. رهبران بزرگ چیزی در خود دارند که به تمامی مردم الهام می‌بخشد و آنها را بصورتی درمی‌آورد که اقدامات عظیمی انجام می‌دهند.

سال ۱۹۱۷ که تو در آن متولد شدی یکی از سالهای ممتاز و فراموش‌ناشدنی تاریخ بود در آن سال یک رهبر بزرگ که قلبش از محبت و مهر فقیران و رنجبران لبریز بود مردم کشورش را برانگیخت که یک فصل عالی و فراموش‌ناپذیر تاریخ را بنویسند. «لنین» در همان ماه که تو به دنیا آمدی انقلاب بزرگ را آغاز کرد که قیافه روسیه و سیبری را دگرگون ساخته است.

امروز هم در هند یک رهبر بزرگ دیگر که همانگونه قلبش از محبت کسانی که رنج می‌برند لبریز است و باکمال اشتیاق درصدد کمک به آنهاست به مردم کشور ما برای یک کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتوانند دوباره آزاد باشند، و بار سنگین گرسنگان و فقیران و محرومان سبک گردد. «باپوجی» در زندان نشسته است اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیون‌ها نفر مردم هند راه می‌یابد و مردان و زنان و حتی کودکان کوچک از صدفهای خود بیرون می‌آیند و سربازان آزادی هند می‌شوند. ما امروز در هند تاریخ را می‌سازیم. تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق را در برابر دیدگان خود داریم و حتی خودمان در این ماجرای عظیم شرکت می‌جوئیم.

آیا ما در این نهضت بزرگ چگونه رفتار خواهیم کرد؟ و آیا در آن چه نقشی خواهیم داشت؟ اکنون نمی‌توانم بگویم که چه نقشی

۳- لقب مهرآمیزی است که به معنی «پدر محترم» می‌باشد و برای مهاتما گاندی بکار می‌رفت.

نصیب ما خواهد شد اما در هر صورت باید به خاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایسته هدف و منظور بزرگان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم کشورمان شود. ما باید سربازان هند باشیم. افتخار و سربلندی هند به طرز رفتار ما بستگی دارد و این افتخار یک ودیعه مقدس است که به ما سپرده شده است.

اغلب ممکن است درباره آنچه باید بکنیم دچار تردید شویم. تصمیم گرفتن درباره اینکه چه چیز درست است و چه چیز نادرست کار آسانی نیست. به این جهت می‌خواهم خواهش کنم که هر وقت دچار تردید شدی آزمایش کوچکی را به کاربری. این آزمایش ممکن است به تو کمک دهد: هرگز کاری مخفیانه مکن یا کاری نکن که میل داشته باشی آن را پنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفهومی نیست که از آن می‌ترسی و ترس هم چیز بدیست که شایسته تو نیست.

همیشه دلیر باش. سایر چیزهای دیگر به دنبال آن فرا می‌رسد. اگر دلیر و باشهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس نخواهی داشت و کاری نخواهی کرد که از آن شرمسار و سرافکنده شوی.

تو می‌دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهانه ما که به رهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ‌جایی برای پنهان‌کاری وجود ندارد. ما هیچ چیز نداریم که پنهان سازیم. ما از آنچه می‌کنیم و می‌گوییم ترسی نداریم. ما در پرتو آفتاب و در روشنایی کار می‌کنیم. به همین شکل در زندگی خصوصی خود هم باید با آفتاب دوست باشیم و در روشنایی کار کنیم و به هیچ کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است که ما ممکن است و حتی باید یک زندگی خصوصی برای خود داشته باشیم. اما این امر با پنهان‌کاری و انجام دادن کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد.

دختر عزیزم. اگر تو چنین رفتار کنی یک فرزند روشنایی خواهی بود که هر چه هم پیش آید ترسی نخواهی داشت و آشفتگی نخواهی شد. نامه‌ای که برایت نوشتم خیلی طولانی شده است و با اینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست که میل داشتم برایت بگویم. آیا چگونه ممکن است تمام آنها در یک نامه بگنجد؟

همانطور که گفتم، تو خوشبختی که شاهد این مبارزه عظیم می‌باشی که به خاطر آزادی در کشور ما ادامه دارد. همچنین تو بسیار خوشبخت هستی که یک زن بسیار دلیر و عالی‌مادر توست و به هنگام

تردیدها و نگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهتر از او برای خود بیایی.  
 خداحافظ دخترکم. امیدم اینست که تو بزرگ بشوی و يك سرباز دلیر برای خدمت به‌هنگام باشی.  
 با تمام محبت و تمام آرزوهای نیکم.

۱

## هدیه‌ای برای سال نو

روز اول سال نو ۱۹۴۱

آیا نامه‌هایی را که کمی بیش از دو سال پیش برایت نوشتم به‌خاطر داری؟ در آنوقت تو در «مسوری»<sup>۱</sup> بودی و من در الله‌آباد. به‌طوری که بعدها می‌گفتی از آن نامه‌ها خوشتر آمده بود و من اغلب در این فکر بودم که خوب است دوره آن نامه‌ها را ادامه بدهم و بگویم که مطالب بیشتری درباره این دنیای خودمان برایت بگویم. اما همواره برای این کار مردد می‌شدم.

فکر کردن درباره سرگذشت گذشته دنیا و مردان و زنان بزرگ و آنچه در دنیای گذشته روی داده بسیار جالب و جذاب می‌باشد. خواندن تاریخ بسیار خوب است اما کمک کردن برای به‌وجود آمدن تاریخ از آنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است. و می‌دانی که اکنون در کشور ما تاریخ ساخته می‌شود.

هند گذشته‌ای بسیار بسیار طولانی دارد که آغاز آن در تیرگیسهای روزگاران قدیم و باستانی گم شده است. هند برای خود دورانهای تلخ و دشواری داشته است که موجب شرمساری و اندوه و سرافکنندگی ما است. اما رویهمرفته گذشته هند درخشان و بزرگ است و ما می‌توانیم به آن سرفراز باشیم و از آن با شادمانی یاد کنیم، اما اکنون ما فرصت و فراغت زیاد نداریم که به‌تفکر درباره گذشته بپردازیم. اکنون فکر آینده است که تمام توجه روح ما را به‌خود مشغول می‌دارد، آینده‌ای که اکنون طرح آن را تهیه می‌کنیم و زمان حال تمام وقت و نیروی ما را می‌گیرد.

اینجا در زندان «نئی» فرصت کافی و فراوانی داشته‌ام که هرچه

۱- مسوری يك شهر بیلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانواده نهری تابستانها به آنجا می‌رفتند.

می‌خواهم بخوانم و بنویسم. اما خیال من همیشه در حرکت است و همیشه در فکر مبارزه‌ای هستم که در بیرون از زندان جریان و ادامه دارد. همواره در این اندیشه‌ام که دیگران چه می‌کنند و اگر من خود با آنها می‌بودم چه می‌کردم؟ من چنان از فکر حال و آینده پر ولبریز هستم که فرصتی برای فکر کردن درباره گذشته ندارم معذرا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست. وقتی که من نمی‌توانم در کارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده دارد که بی‌جهت خود را مشوش و ناراحت سازم؟

اما دلیل واقعی ننوشتن درباره گذشته چیز دیگری بوده است که نمی‌دانم آیا باید بطور خصوصی و درگوشی برایت بگویم یا نه؟ درواقع کم‌کم به این تردید گرفتار شده‌ام که آیا من آنقدر چیز می‌دانم که به تو بیاموزم!

تو به سرعت رشد کرده‌ای و بزرگ شده‌ای و اکنون یک دختر خانم جوان و دانشمند هستی بطوری که تمام آنچه من در مدرسه و دانشگاه و در سالهای بعد از آن آموخته‌ام ممکن است برایت کافی نباشد یا لااقل چیزهایی کهنه و قدیمی باشد. بسیار احتمال دارد که پس از مدتی تو باید نقش معلم را به عهده بگیری و چیزهای تازه‌ای به من بیاموزی!

در آخرین نامه‌ای که به مناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم که من به هیچوجه شبیه آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست که مبادا از شدت دانایی و علم بترکد.

وقتی که تو در «سوری» بودی خیلی آسان بود که درباره آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیرا آنچه ما راجع به آن زمانها می‌دانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه از آن دورانهای بسیار دور بیرون بیاییم به تدریج تاریخ آغاز می‌گردد و انسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان آغاز می‌کند و موقعیت ممتازی بدست می‌آورد. دنبال کردن این زندگی و موقعیت انسان که گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است کار ساده و آسانی نیست. البته ممکن است که با کمک کتابها برای این منظور کوشش کرد اما در زندان «نتی» کتابخانه‌ای نیست. به این جهت فکر می‌کنم که برایم مقدور نخواهد بود آنطور که می‌خواهم و شایسته است گزارشی از تاریخ جهان

را برایت فراهم کنم.

من هیچ‌خوشم نمی‌آید که پسران و دختران فقط تاریخ یک کشور را بیاموزند همچنین هیچ‌خوشم نمی‌آید که می‌بینم آنها اغلب از تاریخ، چند رقم سال و ماه و چند واقعه را به خاطر می‌سپارند و حفظ می‌کنند. زیرا تاریخ بطور کلی به هم پیوسته است و حتی نمی‌توان از تاریخ هیچ‌کشور هم چیزی فهمید بدون آنکه بدانیم در سایر قسمت‌های جهان چه وقایعی روی داده است. امیدوارم که تو تاریخ را به این شکل محدود و کوتاه نظرانه نیاموزی که فقط تاریخ یک یا دو کشور را یاد بگیری بلکه باید به تمام جهان نظر داشته باشی.

همیشه به خاطر داشته باش که میان مردم مختلف، آنطور که اغلب به نظر می‌رسد و تصور می‌کنیم، تفاوت زیاد و فاحشی وجود ندارد. در نقشه‌ها و کتابهای اطلس جغرافیایی کشورهای مختلف را با رنگهای مختلف به ما نشان می‌دهند. بدون تردید مردم هم با یکدیگر تفاوتهایی دارند اما در عین حال هر کدام به دیگری شباهت دارد و بسیار خوب است که همیشه این موضوع را در نظر داشته باشیم و بخاطر رنگهای نقشه‌های جغرافیا و مرزهای ملی کشورهای چاراشتبه نشویم. من نمی‌توانم آنطور که دلم می‌خواهد تاریخ را برایت بنویسم. تو باید برای این منظور به کتابهای دیگر رجوع کنی، اما گاه به‌گاه درباره زمانهای گذشته و مردمانی که در آن دورانها زندگی داشته‌اند و در روی صحنه جهان نقش‌های بزرگی اجرا کرده‌اند، مطالبی برایت خواهم نوشت.

نمی‌دانم آیا نامه‌هایم برایت جالب توجه خواهد بود و کنجکاوی ترا بر خواهد انگیخت؟ بدیهی است که هیچ نمی‌دانم تو چه وقت آنها را خواهی دید؟ آیا اصلا آنها را خواهی دید یا نه؟ خیلی عجیب است که ما در عین حال که اینقدر به یکدیگر نزدیک هستیم باید اینهمه از هم دور باشیم! وقتی که تو در «سوری» اقامت داشتی فرسنگها از من دور بودی. با وجود این می‌توانستم هر قدر که دلم می‌خواست برایت نامه بنویسم و هر وقت که شوق دیدار تو خیلی نیرومند می‌شد برای دیدنت بیایم. اما اکنون در اینجا ما در دو طرف رود «جمننا»<sup>۲</sup> از یکدیگر

۲- رود جمننا از الله‌آباد می‌گذرد و به رود گنگ می‌ریزد. زندان «نتی» که جواهر لعل نهرو در آن محبوس بود در یک طرف این رود و خانه خانوادگی نهروها در طرف دیگر همین رود قرار داشت.

زیاد فاصله نداریم. معینا دیوارهای بلند زندان «نتی» ما را بکلی از هم جدا ساخته است.

من فقط حق دارم که هر دو هفته یکبار يك نامه بنویسم و هر دو هفته یکبار نامه‌ای دریافت دارم و هر دو هفته یکبار هم ملاقاتی به مدت بیست دقیقه داشته باشم. معینا این محدودیت‌ها هم خوب است. اغلب ما به ندرت ارزش چیزی را که به آسانی به دست می‌آوریم درمی‌یابیم و من کم‌کم اعتقاد پیدا می‌کنم که يك دوران اقامت در زندان برای تربیت شخص بسیار مفید است. خوشبختانه اکنون در کشور ما صدها هزار نفر هستند که این دوران تعلیماتی را می‌گذرانند!

نمی‌توانم بگویم که آیا وقتی تو این نامه‌ها را می‌بینی خوشتر خواهی آمد یا نه؟ اما تصمیم گرفته‌ام که آنها را برای سرگرمی خودم بنویسم. این نامه‌ها ترا خیلی به من نزدیکتر خواهد ساخت و در موقع نوشتن يك نامه چنین احساس می‌کنم که انگار با تو صحبت و گفتگویی داشته‌ام.

من اغلب به فکر تو هستم اما مخصوصاً امروز لحظه‌ای از فکرم جدا نبوده‌ای. امروز روز اول سال است. موقعی که صبح خیلی زود در بستر خود چشم‌گشودم درحالی که ستاره‌های صبحگاهی را نگاه می‌کردم در فکر سال پر عظمتی که گذشت بودم و به تمام امیدها و اضطرابها و شادمانیهایی که در خود داشتم و تمام اقدامات بزرگ و پر عظمتی که در آن انجام گرفت می‌اندیشیدم.<sup>۳</sup>

«باپوچی» که با قدرت سحرآمیزش کشور پیر و کهنسال ما را دوباره جوان و نیرومند ساخته است اکنون در زندان «پروادا» نشسته است، و من هم در فکر «دو»<sup>۴</sup> و بسیاری کسان دیگر بودم و مخصوصاً به «مامی»<sup>۵</sup> و به تو فکر می‌کردم. کمی بعد دو ساعت پیش از ظهر

۳- در پایان سال ۱۹۳۵ مبارزات ملی و استقلال‌طلبانه مردم هند خیلی توسعه یافته بود و به همین جهت هم نهر و گاندی و بسیاری از سران نهضت ملی هند به زندان افتاده بودند و نهر و این نامه‌ها را از زندان می‌نوشت.

۴- «دو» لقب مهرآمیزی است که در خانواده نهر و به «پاندیت موتی لعل نهر و» پدر جواهر لعل نهر و پدر بزرگ «ایندیرا» داده شده بود و مخصوصاً بچه‌های خانواده او را به این اسم خطاب می‌کردند.

۵- «مامی» کلمه‌ای است که بچه‌ها به مادرانشان می‌گویند و در اینجا منظور «کلمه مامی» هسر جواهر لعل نهر و مادر «ایندیرا» است که در آستانه سال ۱۹۳۱ به خاطر مبارزاتش به زندان افتاد.

خبر رسید که «مامی» را هم بازداشت کرده‌اند و به زندان برده‌اند. برای من این خبر يك هدیه مسرت‌بخش برای سال نو بود. مدت‌ها بود که چنین انتظاری می‌رفت و من تردید ندارم که «مامی» از این پیش‌آمد بسیار راضی و خوشحال است.

اما اکنون تو خیلی تنها تر شده‌ای. حالا می‌توانی هر دو هفته یکبار «مامی» را ببینی و هر دو هفته یکبار هم به دیدن من بیایی. تو پیام‌های ما را برای یکدیگر خواهی برد. اما من قلم و کاغذ خود را برخواهم داشت و به تو فکر خواهم کرد در این موقع تو آرام و بی‌صدا پیش من خواهی آمد و ما باهم درباره بسیاری چیزها حرف خواهیم زد. درباره گذشته‌ها به تفکر خواهیم پرداخت، و راهی خواهیم یافت که آینده را باشکوه‌تر و زیباتر از گذشته بسازیم.

بدین‌قرار در این روز سال نو با هم تصمیم می‌گیریم همچنانکه این سال نیز پیر می‌شود و می‌میرد ما هم این آینده رؤیایی خودمان را به‌زمان حال نزدیکتر سازیم و يك صفحه درخشان بر تاریخ گذشته هند بیفزاییم.

۵ ژانویه ۱۹۴۱

دختر عزیزم. چه برای ت بنویسم؟ از کجا شروع کنم؟ وقتی که درباره گذشته‌ها فکر می‌کنم تصاویر فراوانی به مغزم هجوم می‌آورند. بعضی از این تصاویر بیش از دیگران دوام می‌آورند و در برابر نظرم باقی می‌مانند. اینها تصاویری هستند که بیشتر برایم مطبوع می‌باشند و بیشتر مرا به خود مشغول می‌دارند.

تقریباً بدون اراده حوادث گذشته را با آنچه امروز روی می‌دهد مقایسه می‌کنم و می‌کوشم برای راهنمایی خود درسی از آنها بیرون بکشم. واقعاً ذهن آدمی چه اختلاط شگفت‌انگیزی است. در آن انبوهی افکار ناجور و تصاویر نامنظم انباشته شده است و همچون یک گالری است<sup>۱</sup> که تابلوهای فراوانی را به شکل نامنظم در آن گذاشته باشند. در هر حال شاید گناه این وضع به عهده خودمان نیست. مسلماً بسیاری از ما می‌توانیم حوادث را به شکل بهتری در ذهن خود منظم کنیم اما گاهی هم خود حوادث عجیب و شگفت‌انگیز هستند و بسیار دشوار است که بتوان به آنها طرح و شکل مشخص داد.

خیال می‌کنم یک بار برای ت نوشته‌ام که مطالعه تاریخ باید به ما بیاموزد که چگونه دنیا آهسته آهسته اما منظم‌تر ترقی یافته است؟ چگونه حیوانات و جانوران ساده و ابتدایی جای خود را به حیوانات کامل‌تر سپرده‌اند؟ چگونه آخر از همه آنها انسان که ارباب و آقای همه آنهاست به وجود آمده است؟ و چگونه به خاطر قدرت فکرش بر تمام حیوانات دیگر غلبه کرده است؟<sup>۲</sup>

۱- گالری اسمی است که به موزه‌های آثار و تابلوهای نقاشی می‌گویند.

۲- این مطالب را نهرود ضمن نامه‌هایی که در مجموعه‌ای به نام «نامه‌های پدری به دخترش» منتشر شده گفته است و آنها را سه سال پیش از این نامه‌ها نوشته است.

گفته می‌شود که موضوع اصلی تاریخ ارتقاء و تکامل انسان از حالت وحشیگری ابتدایی به تمدن است. در بعضی از نامه‌های سابقم کوشیده بودم برای ت بیان کنم که چگونه فکر تعاون و همکاری در انسان رشد و تکامل یافت و چگونه ایده‌آل و هدف ما هم باید این باشد که همه با هم برای خیر و صلاح مشترک و عمومی کار کنیم. اما گاهی اوقات وقتی که به گذشته‌های ممتد تاریخی می‌نگریم می‌بینیم به دشواری می‌توان گفت که این فکر و این ایده‌آل تکامل زیاد یافته است. و از این نظر بسیار هم دشوار است که بگوییم ما ترقی و تکامل یافته‌ایم.

کشور یا مردم خودخواهی که امروز به کشورهای دیگر و مردم دیگر حمله می‌برند و آنها را تحت رقیت و فشار نگاه می‌دارند، یا شخصی که اشخاص دیگر را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار می‌دهد بکلی فاقد روح همکاری هستند.

اگر بعد از میلیونها سال که بشر ترقی و تکامل یافته ما هنوز تا این اندازه عقب مانده و ناکام هستیم که باز هم چنین چیزهایی وجود دارد پس آیا چقدر طول خواهد کشید که راه و رسم انسانیت را بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه باید مثل یک انسان واقعی و شریف و خردمند رفتار کرد؟

گاهی اوقات مطالبی درباره دورانهای سابق تاریخی می‌خوانیم که به نظر می‌رسد از روزگار ما بهتر بوده‌اند و حتی در آن زمانها تمدن و فرهنگ بیشتری وجود داشته است. در این موارد است که انسان به تردید می‌افتد که آیا دنیای ما به پیش آمده و ترقی یافته یا عقب رفته و بدتر شده است؟

کشور ما در روزگارهای گذشته مسلماً دورانهای درخشانی داشته است که در هر صورت و از هر لحاظ از وضع امروزی ما خیلی بهتر بوده است.<sup>۳</sup>

این حقیقتی است که در روزگارهای گذشته دورانهای درخشانی در بسیاری از کشورها از جمله، هند، مصر، چین، یونان و جاهای دیگر وجود داشته است. و اکنون بسیاری از این کشورها دچار انحطاط شده‌اند و عقب رفته‌اند. اما حتی این حقیقت نباید ما را مأیوس و مکدر سازد.

۳- یادآوری می‌شود که این نامه سالها پیش و در زمانی نوشته شده که هند تحت تسلط استعماری بریتانیا قرار داشت و نهرود هم به همین جهت در زندان بود.

زیرا دنیا پهنه بسیار وسیعی است و اگر کشوری برای مدتی ترقی کند و بالا برود یادچار انحطاط شود و سقوط کند در وضع کلی و ترقی و پیشرفت جهان بزرگ تغییر عمده‌ای روی نخواهد داد.

امروز بسیاری مردم از تمدن بزرگی که انسان به وجود آورده و از معجزات علوم مغرور و سرفراز هستند. بیگمان علم و دانش معجزات عظیمی صورت داده است و مردان بزرگ دانش شایسته هر نوع احترام و تحسین هستند اما آنانکه غرور دارند به تندرست بزرگند. بسیار بجاست که بخاطر داشته باشیم که انسان از بسیاری جهات زیاد ترقی نکرده است و با حیوانات دیگر تفاوتی نیافته است.

شاید بعضی حیوانات از بعضی جهات از انسان بهتر و عالیتر باشند. ممکن است که این حرف ابلهانه به نظر آید و حتی کسانی که اطلاعات بیشتری ندارند به آن بخندند. تو در همین اواخر کتاب «مترلینگک»<sup>۴</sup> را درباره «زندگی زنبورهای عسل» و «موریانه‌ها» و «مورچه‌ها» خواندی و قاعدتاً باید از سازمان اجتماعی این حشرات حیرت کرده باشی.

ما به حشرات به دیده حقارت می‌نگریم و آنها را ناچیزترین موجودات می‌شماریم و معیناً این موجودات حقیر، فن تعاون و همکاری بایکدیگر و فداکاری در راه منافع عمومی و مشترک را بهتر از انسان آموخته‌اند. از وقتی که من درباره موریانه‌ها و فداکاری‌هایی که در راه خیر و مصلحت رفقاییشان انجام می‌دهند مطالبی خوانده‌ام در قلمم جای شایسته‌ای برای آنها باز کرده‌ام. اگر فداکاری در راه خیر و مصلحت اجتماع نشانه تمدن باشد می‌توان گفت که موریانه‌ها و مورچه‌های عادی از این نظر عالی‌تر از انسان هستند.

در یکی از کتابهای سانسکریت<sup>۵</sup> ما شعری هست که می‌توان آن را به صورت زیر ترجمه کرد: «باید فرد را در راه خانواده، خانواده را در راه فرقه، فرقه را در راه کشور و تمامی دنیا را بخاطر روح فدا ساخت.» عده کمی هستند که به درستی بدانند یا بگویند که «روح» چیست. هر یک از ما ممکن است آن را به شکل دیگری توصیف و بیان کنیم. اما درسی که

۴- مترلینگک فیلسوف و دانشمند معروف بلژیکی است که کتابهای جالبی درباره حشرات منتشر ساخت. مترلینگک در ۱۹۴۹ درگذشت.  
۵- سانسکریت یکی از زبان‌های باستانی هند در چند هزار سال پیش است و کتابهای فراوانی به آن زبان باقی است.

این شعر سانسکریت به ما می‌آموزد همان درس تعاون و همکاری بادیگران و فداکاری در راه هدفهای بزرگتر و خیر و مصلحت عالیتر می‌باشد. در هند، ما از مدتها پیش، این راه والا را که به سوی عظمت واقعی می‌رود از یاد برده‌ایم و به این جهت است که سقوط کرده‌ایم. اما به نظر می‌رسد که هنوز هم به آن نظر داریم و از این روست که اکنون دوباره باز سراسر کشور در جوشش و هیجان است.

چه زیبا و پرشکوه است که می‌بینیم اکنون مردان و زنان و پسران و دختران لبخندزنان و شادمان در راه هدف بزرگ خدمت به هند به پیش می‌روند و به هیچگونه رنج و زحمتی اعتنا ندارند!

آنها حق دارند که متبسم و شادمان باشند زیرا از شادمانی عظیم خدمت در راه یک آرمان بزرگ و هدف عالی برخوردارند و آنانکه خوشبختی بیشتر دارند از لذت و شادمانی فداکاری نیز بهره‌مند می‌شوند. امروز ما می‌کوشیم هند را آزاد سازیم. این یک هدف عالی و ارجمند است. اما خدمت به تمام جامعه بشری هدفی است که از آنهام عالیتر و ارجمندتر می‌باشد. چون ما احساس می‌کنیم که مبارزه مابخشی از مبارزه بزرگ جامعه انسانی برای پایان دادن به رنج و فقر است می‌توانیم خوشوقت باشیم که ما هم سهم ناچیز خود را برای کمک به پیشرفت و ترقی جهان انجام می‌دهیم.

در این ضمن، دخترم، تو در «آندیبهاوان»<sup>۶</sup> نشسته‌ای. «مامی» در زندان «مالاکا» بسر می‌برد و من اینجا در زندان «نتی» هستم و همه به تلخی از هم جدا افتاده‌ایم. آیا اینطور نیست؟ اما به روز فرخنده‌ای بیندیش که ما هر سه باز یکدیگر را ببینیم! من در انتظار آنروز خواهم بود و فکر آن‌دل تیره‌ام را روشن و شادمان می‌سازد.

۶- آندیبهاوان - نام منزل پدری من در شهر الله‌آباد است.

۷ ژانویه ۱۹۳۱

پری یادارشینئی ۲. ای عزیز چشم که وقتی از چشم دوری عزیزتر هستی!

امروز موقمی که خواستم نامه ام را برایت آغاز کنم صداهای ضعیف و مبهمی که به غرش یک رعد دوردست شبیه بود به گوشم رسید. ابتدا نمی توانستم بفهمم که این صداها چیست. اما طنین آنها برایم آشنا بود و انگار انمکاس آنها را در قلب خودم می شنیدم. به تدریج آن صداها نزدیک و نزدیکتر می شد و بر قدرتشان افزوده می گشت. به زودی دیگر برایم تردید نمانده که آن صداها چیست!

مردمی فریاد می کشیدند: «انقلاب زنده باد!» «انقلاب زنده باد!» زندان از این فریادهای مبارزه جویانه به تکان می آمد و دلشای ما از شنیدن آن شادمان شده بود. نمی دانستم چه کسانی بودند که این فریاد جنگی و شعار مبارزه ما را به این نزدیکی در خارج زندان فریاد می کشیدند. آیا آنها زن بودند یا مرد؟ اهالی شهر بودند یا دهقانان روستاها؟ همچنین نمی دانستم که امروز به چه مناسبت چنین تظاهراتی صورت گرفته است. اما آنها هرکس که بودند ما را شادمان ساختند و ما به سلام آنها پاسخ خاموشی فرستادیم که با آرزوهای نیک و امید پیروزی مان همراه بود.

چرا ما باید فریاد بکشیم که «انقلاب زنده باد»؟ چرا ما باید خواستار انقلاب و تغییر باشیم؟

۱- در متن انگلیسی کتاب هم عنوان این نامه عیناً همین عبارت فارسی می باشد زیرا مردم هند عیناً همین کلمات فارسی را به کار می بردند و این عبارت شعار دوران مبارزات استقلال طلبانه هند بود.

۲- «پری یادارشینئی» نام دوم «ابندیرا» دختر نهروست و به معنی محبوب و «عزیز چشم» می باشد.

مسلماً هند امروز خواهان یک تغییر بزرگ است. اما حتی پس از آنکه تغییر بزرگی که ما خواهان آن هستیم فرا رسید و هند آزاد شود ما باز هم نمی توانیم ساکت و آرام بمانیم. در یک دنیای زنده هیچ چیز نمی تواند تغییر ناپذیر باقی بماند. سراسر طبیعت روز به روز و دقیقه به دقیقه عوض می شود و تغییر می پذیرد. فقط مرده ها هستند که رشد نمی کنند و ساکن و بی حرکت می باشند.

آب تا وقتی که جاری و در حرکت است تازه و پاک می ماند. اگر آن را متوقف سازیم کم کم فاسد و گندیده می شود زندگی انسان و زندگی یک ملت نیز چنین است. ما چه بخواهیم چه نخواهیم پیر می شویم. کودکان شیرخوار، دختران کوچکی می شوند. دختران کوچک به دخترهای بزرگ و زنان بالغ و عاقبت هم به زنانی پیر مبدل می گردند. ما باید خودمان را با این تغییرات همراه سازیم. اماکسان بسیاری هم هستند که نمی خواهند بپذیرند و قبول کنند که دنیا در تغییر است. آنها فکر خود را بسته و مغزشان را قفل شده نگاه می دارند و اجازه نمی دهند که هیچ تصور تازه ای در آنها راه یابد. هیچ چیز به اندازه فکر کردن آنها را متوحش نمی سازد.

نتیجه این وضع چیست؟

نتیجه آنست که دنیا برخلاف میل آنها حرکت می کند و پیش می رود و چون آنها و کسانی مانند آنها خودشان را با شرایط متغیر آن همراه و منطبق نمی سازند گاه به گاه انفجارهایی روی می دهد و انقلابات شدیدی نظیر انقلاب کبیر فرانسه که یکصد و چهل سال پیش روی داد و انقلاب بزرگ روسیه که سیزده سال پیش در گرفت پیش می آید.<sup>۳</sup>

حتی ما امروز در کشور خودمان در جریان یک انقلاب هستیم. بدیهی است که ما استقلال و آزادی می خواهیم اما در واقع ما خواهان چیزی بیش از آن می باشیم. ما می خواهیم تمام استخرهای گندیده سابق را پاکیزه و مصفا کنیم و در همه جا آبهای تازه و پاک را جاری سازیم. ما باید گرد و غبار فقر و تیره روزی را از کشورمان بزداییم. همچنین ما باید تا آنجا که می توانیم تارهای عنکبوت و غبار کهنگی را از افکار مردمان بسیاری که گرفتار آن هستند پاک کنیم زیرا همین تارهای عنکبوت

۳- خوانندگان گرامی در نظر می گیرند که این نامه در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است.

## آسیا و اروپا

۸ ژانویه ۱۹۴۱

در نامهٔ اخیرم گفتم که همه چیز دائماً تغییر می‌یابد. در واقع تاریخ جز ضبط تغییرات چیزی نیست؟ اگر در گذشته تغییراتی روی نمی‌داد یا تغییرات ناچیز می‌بود برای نوشتن تاریخ هم مطالب زیاد وجود نمی‌داشت.

ما معمولاً در مدرسه و دانشگاه تاریخ را به شکل مناسبی نمی‌آموزیم. من دربارهٔ دیگران اطلاع زیاد ندارم اما می‌دانم که خودم در مدرسه خیلی کم تاریخ آموختم. من مطالب مختصری - بسیار مختصر - دربارهٔ تاریخ هند و مقدار مختصری هم دربارهٔ تاریخ انگلستان آموختم. حتی تاریخ هند به آن صورت که من آموختم تا اندازهٔ زیادی نادرست و تحریف شده بود زیرا کسانی آن را تنظیم کرده بودند که به کشور ما با نظر حقارت می‌نگرند. از تاریخ کشورهای دیگر معلومات خیلی کمتر و مبهم‌تری داشتم. فقط پس از آنکه دوران تحصیل را به پایان رساندم مقداری از تاریخ واقعی را خواندم.

خوشبختانه دورانهای متعدد زندان برایم فرصتی پیش آورد که بتوانم اطلاعات و دانشم را در این زمینه توسعه دهم و کامل‌تر کنم. در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ تمدن باستانی هند، دربارهٔ اقوام دراویدی که در هند سکونت داشتند و دربارهٔ آمدن آریایی‌ها مطالبی برایت نوشتم.<sup>۱</sup>

دربارهٔ دورانهای پیش از آمدن آریاییها مطالب زیادی ننوشتم زیرا چیز زیادی در آن مورد نمی‌دانستم. اما شاید برایت جالب باشد که در طی سالهای اخیر بقایای یک تمدن بسیار قدیمی و باستانی در

و کشفات کهنگی است که آنها را از فکر کردن و همکاری کردن در راه وظیفهٔ بزرگی که در پیش داریم باز می‌دارد. این يك کار بزرگ است و احتمال دارد که وقت فراوانی هم لازم داشته باشد. اما ما باید هر قدر می‌توانیم آن را جلو برانیم و تسریع کنیم، پس «انقلاب زنده باد!»  
ما در آستانهٔ انقلاب خودمان قرار داریم. از حالا نمی‌توان گفت که آینده برای ما چه چیزی به بار خواهد آورد. اما از هم‌اکنون سرزمین کشور خویش را برای کشت آینده به‌خوبی شخم زده‌ایم.

می‌بینی که زنان هند باچه غروری در مبارزهٔ کنونی پیشاپیش هم قرار گرفته‌اند! می‌بینی که آنها چگونه عالی و با شهامت و در عین حال دلیر و تسلیم نشدنی قدم به پیش می‌گذارند و جلوتر از دیگران قرار می‌گیرند. آیا «پرده» که زنان دلیر و زیبایی ما را پنهان می‌داشت و يك مایهٔ لعنت برای آنها و کشورشان بود اکنون کجا رفته است؟ آیا اینطور نیست که «پرده» اکنون به دور افکنده شده است تا جای مناسب خود را در موزه‌ها و در میان آثار و یادگارهای دورانهای گذشته اشغال کند؟

همچنین کودکان ما را ببین. پسران و دختران جوان، «وانار سنا»ها و «بال ساسپا» و «بالیکا ساسپا»<sup>۲</sup> را ببین. ممکن است پدران و مادران بسیاری از این کودکان در سابق با ترس و لرز و همچون غلامان زندگی کرده باشند اما چه کسی تصور می‌کند که کودکان ما هم غلامی و بندگی را بپذیرند یا از چیزی بترسند؟

بدینقرار چرخ و فلک تغییر و تحولات در گردش است و همه چیز را زیر و رو می‌سازد. کسانی که پایین بودند بالا می‌آیند و کسانی که بالا بودند پایین می‌روند.

در واقع بنا بر اقتضای طبیعت وقت آن فرارسیده بود که در کشور ما هم این چرخ به حرکت درآید. اما ما آن را چنان به جلو رانده‌ایم و به حرکت آورده‌ایم که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند آن را متوقف سازد. «انقلاب زنده باد!»

۴- وانار سنا نام موجودات کوچک افسانه‌ای است که در مبارزات به مردم کمک می‌کردند و کودکان هند در دوران مبارزه به این نام نامیده می‌شدند. آن دو کلمهٔ دیگر هم نام سازمانهای دختران و پسران هند است.

۱- این نامه که نهری به آن اشاره کرده است در مجموعه‌ای به نام «نامه‌های پدری به دخترش» منتشر شده است.



هند کشف شده است.

این آثار در شمال غربی هند و در اطراف محلی که «مونهجودارو» نامیده می‌شود بدست آمده است. در آنجا مردم آثار این تمدن قدیمی را که شاید متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش می‌باشد از زیر خاک بیرون آوردند و حتی مومیایی‌هایی شبیه به آنچه در مصر بود کشف کردند. تصور کن که تمام این چیزها هزاران سال پیش و قبل از آنکه آریایی‌ها به هند بیایند وجود داشته است. در آن زمان قاعدتاً اروپا يك سرزمین بیابانی و تهی بوده است.

امروز اروپا نیرومند و قوی است و مردم آن خودشان را متمدن‌ترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان می‌شمارند. آنها به آسیا و مردم آن به چشم حقارت می‌نگرند. به آسیا می‌آیند و هرچه در کشورهای آسیایی به چنگشان می‌افتد غارت می‌کنند. عجب روزگار عوض شده است!

بگذار يك نگاه واقعی‌تر به اروپا و آسیا بیفکنیم. کتاب اطلس و نقشه‌های جغرافیایی را بازکن و ببین که اروپا همچون زایده‌ای به قاره عظیم آسیا چسبیده است. چنین به نظر می‌رسد که تمامی اروپا يك پیشرفتگی و ادامه‌ای از آسیا می‌باشد.

وقتی هم که تاریخ را بخوانی خواهی دید که تا روزگاران دراز و در دوران‌های متمدن، آسیا و تمدن آسیایی بر همه‌جا مسلط بوده است. مردمان گوناگونی همچون امواج پشت سرهم از آسیا حرکت کرده‌اند و اروپا را مسخر ساخته‌اند. آنها در اروپا به تاخت و تاز پرداختند و در ضمن اروپا را متمدن ساختند.

آریایی‌ها، سکاها، هونها، عرب‌ها، مغول‌ها، ترک‌ها هر کدام از يك قسمت آسیا بوده‌اند و بعد در سایر قسمت‌های آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند.

به نظر می‌رسد که آسیا سرزمینی بوده است که این اقوام را همچون ملخ تولید می‌کرده است. بدین‌قرار اروپا مدت‌های دراز همچون مستعمره‌ای برای آسیا بوده است و بسیاری از مردمان کنونی اروپا اعیان و اولادان همان مهاجران قدیمی آسیایی می‌باشند.

آسیا در روی نقشه به شکلی عظیم و غول‌آسا گسترده شده است و اروپا در کنار آن بسیار کوچک می‌نماید. اما بدیهی است مفهوم این حرف آن نیست که آسیا به جهت اندازه و وسعتش بزرگست

و یا اروپا به علت کوچکی سطحش شایان توجهی نیست. اندازه و بزرگی جسمی و مادی یکی از نامناسب‌ترین نشانه‌های عظمت يك شخص یا يك کشور است.

ما خوب می‌دانیم که اروپا هر چند کوچکترین قاره‌هاست امروز بزرگ و با عظمت است. همچنین می‌دانیم که بسیاری از کشورهای آن، دوران‌های تاریخی درخشان داشته‌اند. آنها مردان بزرگ علم و دانش را در خود پرورده‌اند که کشفیات و اختراعات ایشان تمدن انسان را به مقدار بسیار زیادی جلو برده است و زندگی میلیون‌ها نفر از مردان و زنان را آسانتر ساخته است. آنها نویسندگان و متفکران و هنرمندان و موسیقیدانان و مردان اقدام و عمل داشته‌اند. بسیار ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی اروپا را قبول نداشته باشیم و انکار کنیم.

اما به همین اندازه هم ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی آسیا را از یاد ببریم. ممکن است جلوه و درخشش اروپا ما را خیره سازد و گذشته‌ها را از یاد ببریم اما باید به خاطر بیاوریم، آسیا بوده است که رهبران بزرگ‌فکری و بنیان‌گذاران مذاهب اصلی و بزرگ را به وجود آورده است که شاید بیش از هر کس و هر چیز دیگر در مردم سراسر جهان تأثیر داشته‌اند.

آیین هندویی که قدیمی‌ترین مذهب امروز جهانست محصول هند است. همچنین آیین بزرگ بودایی که برادر آن می‌باشد و امروز در سراسر چین و ژاپن و برمه و تبت و سیلان رواج دارد نیز از هند و از آسیا بود.

مذهب یهود و مذهب مسیح نیز مذاهب آسیایی هستند زیرا در فلسطین یعنی در سواحل غربی آسیا به وجود آمده‌اند.

آیین زرتشتی که مذهب پارسیان کنونی است در ایران آغاز گشت و می‌دانی که محمد پیامبر اسلام نیز در مکه و در سرزمین عربستان متولد شد.

کریشنا، بودا، زرتشت، مسیح، محمد، و کنفوسیوس و لائوتسه فیلسوفان بزرگ چین و دیگران که می‌توان صفحات متعدد را با نام‌های این متفکران بزرگ پر کرد همه آسیایی بوده‌اند. همچنین می‌توان صفحات متعدد را با نام مردان بزرگ دیگری که در آسیا بوده‌اند پر ساخت. از راه‌های گوناگون دیگر نیز می‌توانم نشان بدهم

که چگونه قارهٔ عظیم و کهنسال ما، در روزگاران گذشته، بزرگت و با عظمت و پرافتخار بوده است.

راستی روزگار عجب تغییر یافته است!

اما باز هم زمانه حتی در برابر دیدگان ما تغییر می‌پذیرد. هر چند که گاهی دورانهای شدید و سریعی در تاریخ دیده می‌شود رویهمرفته معمولاً حرکت چرخ تاریخ در طی قرون خیلی به‌آهستگی بوده است.

اما امروز تاریخ در آسیا به‌سرعت در حرکت است و قارهٔ پیر و کهنسال ما پس از یک‌دوران رکود و سستی و خواب‌آلودگی بیدار می‌شود.

اکنون دیدگان جهان متوجه آسیا است زیرا همه‌کس می‌داند که در آینده، آسیا نقش عمده‌ای را به‌عهده خواهد داشت و اجرا خواهد کرد.

## تمدنهای باستانی و میراث ما

۹ ژانویه ۱۹۳۱

دیروز در روزنامهٔ هندی «بهارات» که هر هفته دوپار مقداری از خبرهای دنیای خارج را برای ما زندانیان همراه می‌آورد خواندم که با «مامی»<sup>۱</sup> در «زندان مالاکا» به‌طرز شایسته‌ای رفتار نمی‌شده است. همچنین خواندم که قرار شده است او را به‌زندان «لکنپو» منتقل کنند. از خواندن این اخبار تا اندازه‌ای منقلب و ناراحت شدم. شاید شایعاتی که در روزنامهٔ «بهارات» انتشار یافته حقیقت نداشته است اما حتی اگر این خبرها تردیدآمیز هم باشد باز ناراحت‌کننده است. برای ما آسان است که با ناراحتی‌ها و رنجهای خودمان انس بگیریم و عادت کنیم. این کار برای هرکس مفید است و ممکن است نرمش و آرامشی هم به‌شخص ببخشد. اما فکر رنجهای دیگران که برای ما عزیز هستند خیلی آسان و راحت‌بخش نیست مخصوصاً وقتی که هیچ‌کاری هم نتوانیم برای آنها انجام دهیم. به‌همین‌جهت هم آنچه در روزنامهٔ بهارات دربارهٔ «مامی» نوشته بود مرا تا این‌اندازه ناراحت ساخت.

او زن شجاعی است و قلبی همچون یک ماده شیر دارد. اما جسماً ضعیف است و دلم نمی‌خواهد که از آنچه هست بیمارتر و ضعیف‌تر شود. هر قدر هم که ما شیردل و پرچرات باشیم وقتی که بدنی ضعیف داریم که مقاومت نمی‌کند چه می‌توانیم کرد؟ اگر بخواهیم هرکار را خوب انجام دهیم باید سلامت و نیرومند باشیم و بدنمان هم سالم باشد. شاید بهتر است که «مامی» را به‌زندان لکنپو بفرستند ممکن است در آنجا راحت‌تر و بهتر باشد. در زندان لکنپو مسلماً چند نفر مباشر و دوست هم برای خودش خواهد یافت. شاید در زندان «مالاکا»

۱- به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ رجوع شود.

تنها است. اما در هر حال فکر اینکه در این زندان خیلی از ما دور نیست و فقط چند کیلومتر از زندان ما دورتر است برایم لذت بخش بود. مهندسا می‌دانم که این فکر هم یک تصور ابلهانه بیش نیست زیرا وقتی که دیوارهای بلند دو زندان ما را از هم جدا می‌سازد و در میان ما قرار دارد چه پنج شش کیلومتر از هم دور باشیم و چه سیصد کیلومتر. امروز چقدر خوشحال شدم که خبر شدم «دو» به «الله‌آباد» برگشته و حالش هم بهتر شده است. همچنین خیلی خوشوقت شدم که مطلع شدم او به زندان مالاکا رفته و با «مامی» ملاقات کرده است. شاید اگر بخت یاری کند فردا شما را در موقع ملاقات خواهم دید. زیرا فردا روز ملاقات من است و در زندان «روز ملاقات» روز بزرگ و ممتازی است.

قریب دو ماه است که «دو» را ندیده‌ام. امیدوارم فردا او را ببینم و مطمئن شوم که واقعا حالش بهتر شده است. همچنین امیدوارم ترا بعد از دو هفته بسیار دراز ببینم و تو، هم از خودت و هم از «مامی» خبرهایی برایم داشته باشی.

عجب! من چه چیزهای ابلهانه‌ای می‌نویسم. می‌خواستم درباره تاریخ گذشته برایت بنویسم. بیا فعلا زمان حال را مدتی فراموش کنیم و به دوسه هزار سال پیش بازگردیم.

درباره «مصر» و درباره «کنوسوس» در جزیره «کرت» در نامه‌های سابقم<sup>۲</sup> مختصری برایت نوشتم. برایت گفتم که تمدنهای قدیمی در این دو سرزمین ریشه گرفت و همچنین در سرزمینی که امروز «عراق» یا بین‌النهرین نامیده می‌شود و در «چین» و «هند» و «یونان» تمدن آغاز گشت.

شاید «یونان» کمی دیرتر از دیگران وارد مرحله تمدن شد و بدینقرار تمدن از حیث قدمت و عمر در ردیف تمدنهای باستانی مصر و چین و عراق که همچون خواهران آن تمدن هستند قرار می‌گیرد. حتی تمدن باستانی یونان نسبت به این تمدن همچون خواهر جوانتری به‌شمار می‌رود.

آیا این تمدنهای باستانی چه شدند؟

تمدن «کنوسوس» که در جزیره «کرت» بود دیگر وجود ندارد. در حدود سه هزار سال است که آن تمدن ناپود شده است. مردمانی که تمدن جوانتر یونان را به‌وجود آوردند آمدند و آن تمدن قدیمی‌تر را ناپود ساختند.

تمدن باستانی مصر هم بعد از یکدوران عظمت که چند هزار سال طول کشید محو گشت و جز اهرام بزرگ و مجسمه عظیم ابوالهول (اسفنکس) و خرابه‌های چند معبد و مقداری اجساد مومیایی شده و نظایر آن هیچ اثری از خود به‌جا نگذاشت. البته کشور مصر هنوز وجود دارد و رود نیل هم مثل زمانهای سابق از آن می‌گذرد و در آنجا هم مثل جاهای دیگر مردان و زنانی زندگی می‌کنند، اما دیگر رشته ارتباطی میان مردمان جدید امروز و تمدن قدیمی که در کشورشان بوده است وجود ندارد.

در عراق و ایران هم امپراطوریه‌ها و سلطنت‌های پهناور و متعدد به‌وجود آمده و توسعه یافته است و بعد هر یک به‌دنبال دیگری به‌آغوش فراموشی و نسیان رفته‌اند! برای اینکه از قدیمی‌ترین آنها یاد کرده باشیم باید از امپراطوریه‌های «بابل» و «کلده» و «آشور» و شهرهای بزرگ «بابل» و «نینوا» نام برد.

کتاب تورات از سرگذشت‌های آن مردم پر است.

بعدها در این سرزمین تاریخ باستانی امپراطوریه‌های دیگری توسعه یافت و بعد هم رو به انحطاط نهاد. در اینجا بود که بغداد، شهر سحرآمیز و افسانه‌ی داستان‌های هزار و یک‌شب، به‌وجود آمد. سلطنت‌ها و امپراطوریه‌هایی آمدند و رفتند و بزرگترین و مغرورترین پادشاهان و امپراطوران هم جز مدت کوتاهی بر روی صحنه جهان نماندند. اما تمدنها ادامه یافت. در عراق و در ایران نیز تمدنهای قدیمی مانند تمدن قدیمی مصر بکلی از میان رفت.

یونان در دورانهای باستانی تمدن بزرگی داشت و حتی امروز مطالعه آثار افتخارآمیز آن تمدن که‌نسال هم‌کس را به‌حیرت و تحسین وامی‌دارد. ما در برابر زیبایی مجسمه‌های مرمری یونان قدیم با احترام و تحسین به‌تماشا می‌ایستیم و آثار ادبیات قدیمی آنها را که تا زمان ما باقی مانده است بالذت و ستایش می‌خوانیم.

گفته شده است که اروپای جدید از بعضی جهات فرزند یونان قدیم است. این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است زیرا اروپا در تحت

۲- به‌حاشیه صفحه ۲۲ رجوع شود.

۳- این نامه هم در مجموعه «نامه‌های پدری به‌دخترش» می‌باشد.

تأثیر شدید افکار یونان و روشهای یونان قدیم قرار گرفته است. اما آن تمدن بزرگ و پرافتخار یونان باستان اکنون کجاست و چه شده است؟ از قرنهای پیش آن تمدن پرشکوه از میان رفته است و چیزهای دیگری به جای آن آمده است و یونان امروز جز کشور کوچک و حقیری در گوشه جنوب شرقی اروپا چیزی نیست.

مصر، کنوسوس، عراق و یونان قدیم همه بریاد رفته‌اند. تمدن‌های قدیمی و باستانی آنها و حتی شهرهای «بابل» و «نینوا» دیگر وجود ندارد. اکنون ببینیم برسر دو تمدن بزرگ و کهنسال دیگر که هم‌ردیف این تمدن‌ها بوده‌اند یعنی چین و هند چه آمده است؟

در این کشورها هم مانند جاهای دیگر امپراطوری‌هایی به دنبال یکدیگر آمده‌اند و نابود شده‌اند. در اینجا هم هجوما، ویرانی‌ها، غارتها و چپاولهای فراوان روی داده‌است. سلسله‌های متعدد پادشاهان هر کدام مدتی سلطنت کرده‌اند و چندصد سالی حکومت داشته‌اند و بعد دیگران به جای آنها آمده‌اند.

تمام این حوادث در هند و در چین هم مثل جاهای دیگر روی داده است. اما در هیچ‌جای دیگر جهان جز در چین و هند تمدن‌های قدیمی ادامه و دوام واقعی نداشته است.

با وجود تمام تغییرات و تحولات، تمام جنگها و هجوما، رشته تمدنهای قدیمی در این هردو کشور ادامه یافته است. راست است که این هردو کشور از موقعیت ممتاز و بزرگ سابقشان سقوط کرده‌اند و فرهنگ باستانی و قدیمیشان در زیر پرده ضخیمی از گرد و غبار و حتی گاهی هم کثافات ایام مستور گشته است اما هنوز هم همان فرهنگ و تمدن باستانی دوام دارد و حتی امروز نیز همان تمدن قدیمی هند اساس زندگی هند می‌باشد.

امروز در دنیا شرایط و اوضاع تازه‌ای به وجود آمده است. پیدا شدن کشتیهای بخار و راه‌آهن و کارخانه‌های بزرگ چهره جهان را تغییر داده است. ممکن و حتی مسلم است که این چیزها همانطور که تاکنون در هند تغییراتی به وجود آورده‌اند در آینده نیز چهره هند را دگرگون سازند. اما بسیار جالب و حتی حیرت‌انگیز است که با تمام این احوال خط ممتد و طولانی تمدن و فرهنگ هند از همان طلیعه تاریخ و در طول اعصار و قرون تا زمان ما امتداد یافته است.

ما از يك جهت در هند وارثان این هزاران سال تمدن هستیم. ما در يك خط مستقیم در دنبال آن مردمان قدیمی هستیم که از معابر کوهستانهای شمال غربی به سوی دشت‌های خندان و شکفته هند سرازیر گشتند که بعدها «براهما وارثا» و «آریا وارثا» و «بهاراتا وارثا» و «هندوستان» نامیده شد.

آیا می‌توانی آنها را به نظر بیاوری که از معابر دشوار کوهستانی گذشته‌اند و به سوی جلگه‌های ناشناس پایین سرازیر شده‌اند؟ آنها دلیر و لبریز از روح مقابله با ماجراها و بدون هیچگونه ترسی از عواقب آنچه فرا خواهد رسید به پیش می‌رفتند. آنها به مرگ اهمیت نمی‌دادند و آن را با گشاده‌رویی و تبسم استقبال می‌کردند معجزا زندگی را بسیار دوست می‌داشتند و می‌دانستند که تنها راه کامیاب شدن و لذت بردن از زندگی بیبیاک بودن و ترس نداشتن و دلسرد نشدن از شکست‌ها و ناکامیها است زیرا شکست و ناکامی نیز از کسانی که شجاع و دلیرند و از چیزی باک ندارند دوری می‌کند.

به آنها ببیندیش! به آن اجداد سابق و گذشته خودمان که دایماً به پیش می‌رفتند و ناگهان به سواحل رود نجیب «گنگ» رسیدند که با حرکتی باشکوه و عظمت راه خود را به سوی اقیانوس دنبال می‌کرد. آیا این منظره چقدر آنها را به وجد آورده است! و آیا جای تعجب است که آنها در برابرش سر به تعظیم فرود آورند و با زبان غنی و موزون خودشان زیبایی و عظمت آن را بستانند؟

به راستی که بسیار عالی و لذتبخش است که فکر کنیم ما وارثان تمام این قرون هستیم اما نباید از این جهت خیلی از خودمان راضی باشیم. زیرا اگر ما وارثان آن قرون هستیم هم خوبها و هم بدیهای آن دورانها را به ارث برده‌ایم و در میراث کنونی ما چیزهای بد و نامناسب هم بسیار است که ما را در دنیا عقب‌مانده نگاهداشته است و کشور نجیب ما را دستخوش يك فقر عظیم ساخته و بصورت بازیچه‌ای در دست دیگران در آورده است.<sup>۵</sup>

۴- اشاره به دعاها و ستایشهایی است که در کتابهای مقدس هندو برای رود گنگ وجود دارد و اشاره به سکونت نخستین اقوام آریایی در سواحل این رود بزرگ می‌باشد.

۵- اشاره به تسلط استعمار بریتانیا بر هند و مبارزه استقلال‌طلبان هند برای آزادی می‌باشد.

اما آیا ما تصمیم نگرفته‌ایم که این وضع نامناسب و ناگوار نباید  
بیش از این ادامه پیدا کند؟

۶

## هلن‌ها

۱۰ ژانویه ۱۹۴۱

امروز هیچ‌کس از شما به ملاقات ما نیامد و «روز ملاقات» که  
آنسهم در انتظارش بودیم پوچ و بیپوده شده است.  
ندیدن شما مایهٔ یأس و دلشکستگی ما شد اما چیزی که از این  
هم بدتر بود علت تعویق و تأخیر ملاقات شما است. به ما گفتند که  
«دو» حالش خوب نبوده است. نتوانستیم خبر بیشتری بدست آوریم.  
بسیار خوب. چاره چیست؟

وقتی که فهمیدم امروز ملاقاتی نخواهم داشت به سراغ «چرخه»<sup>۱</sup>  
خود رفتم و مقداری نخ ریسیدم. احساس می‌کنم که ریسندهی و بافتن  
«نوار» مرا به شکل خوشایندی تسکین می‌دهد و آرام می‌سازد. بدین  
قرار تو هم مروت که ناراحت و آشفته هستی ریسندهی کن!  
در نامهٔ پریروزم اروپا و آسیا را بایکدیگر مقایسه کردیم و  
تضادهای آنها را دیدیم. اکنون، نگاه مختصری به اروپای قدیم  
بیفکنیم و آن را به آن صورتی که تصور می‌شود در قدیم بوده است  
تماشا کنیم.

اروپا تا مدتی دراز فقط به معنی کشورهای اطراف دریای  
مدیترانه بود و ما هیچ اطلاعی از وضع کشورهای شمالی اروپا در آن  
زمانها نداریم. مردمان اطراف دریای مدیترانه تصور می‌کردند که  
در حدود آلمان و انگلستان و فرانسهٔ امروزی قبیله‌های وحشی سکونت  
دارند و آنها را «باربار» می‌نامیدند.

در واقع چنین تصور می‌شود که تمدن ابتدا در نواحی شرقی  
دریای مدیترانه آغاز شده است. بطوری که می‌دانی مصر (که در

۱- چرخه دستگاه ریسندهی دستی است که گاندى و اعضاى كنگره ملی  
هند با آن كار می‌کردند.

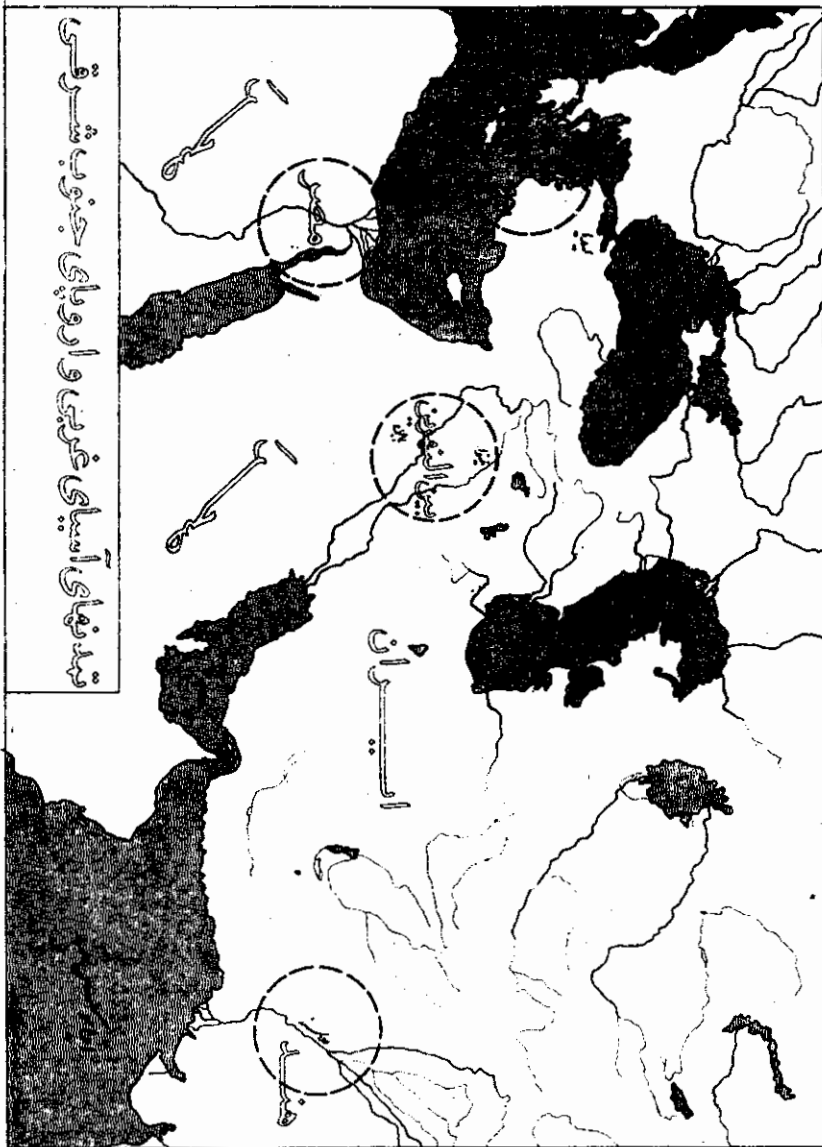
آفریقا و نه در اروپا) و کنوسوس ۲ نخستین کشورهای بودند که در راه تمدن پیش رفتند.

به تدریج آریاییها از آسیا به طرف مغرب سرازیر شدند و بر یونان و کشورهای مجاور آن هجوم بردند. آنچه ما امروز درباره کشور یونان باستان می‌دانیم و تحسین می‌کنیم مربوط به همین آریاییهایی است که به یونان آمدند.

تصور می‌کنم این آریاییها در آغاز کار با آریاییهای دیگری که شاید کمی زودتر از آنها به طرف هند سرازیر شده بودند تفاوت زیاد نداشتند. اما به تدریج تغییرات روی می‌داد و افزایش می‌یافت و کم‌کم دو شاخه جداگانه آریایی‌ها که یکی به طرف یونان رفته بودند و دیگری به طرف هند آمدند اختلافات بیشتر و بیشتری پیدا می‌کردند. آریاییهایی که به هند آمدند تا اندازه زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در هند وجود داشت قرار گرفتند. این تمدن قدیمی‌تر تمدن «دراویدیها» بود که اکنون بقایای آن را در ویرانه‌ها و خرابه‌هایی که در «موهنجودارو» از زیر زمین بیرون آورده‌اند می‌توانیم ببینیم. آریایی‌هایی که به هند آمدند و دراویدیهایی که قبلاً در هند سکونت داشتند بسیاری چیزها را به یکدیگر آموختند و خیلی چیزها را از یکدیگر اقتباس کردند و به این ترتیب یک فرهنگ و تمدن مشترک برای هند به وجود آوردند.

به همین قرار آریاییهایی که به یونان رفتند نیز قاعدتاً تا اندازه زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تر «کنوسوس» که در یونان شکفتگی داشت قرار گرفتند. اما هرچند که آریاییها تحت تأثیر تمدن کنوسوس واقع شدند خود آن تمدن و تمدن‌های دیگری را که در اطراف آن به وجود آمده بود و زاینده آن بود از میان بردند و بر روی خرابه‌های آن تمدن جدید خودشان را بنا نهادند.

باید به خاطر بیاوریم که آریاییهایی که به یونان رفتند مانند آریاییهایی که به هند آمدند در آن روزگارهای سابق بسیار خشن و جنگجو بودند. آنها بسیار نیرومند و دلیر بودند و مردمان آرام‌تر و متعصب‌تری را که بر سر راه خودشان می‌یافتند یا نابود می‌ساختند و از میان می‌بردند و یا آنها را به خود جذب می‌کردند و در خود مستحیل



می‌ساختند!<sup>۲</sup>

بدین‌قرار تمدن «کنوسوس» تقریباً در حدود هزار سال پیش از تولد مسیح از میان رفت و نابود شد و یونانیهای جدیدی که از نژاد آریایی بودند در سرزمین یونان و جزایر اطراف آن مستقر گشتند! آنها از راه دریا به سواحل آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و جنوب ایتالیا و جزیره سیسیل (در جنوب ایتالیا) و حتی به نواحی جنوب فرانسه هم رفتند.

آنها به محلی که اکنون شهر و بندر ماری در جنوب فرانسه می‌باشد نیز رسیدند اما شاید مدتها پیش از آنکه این یونانیها به آنجا بروند و عده‌ای از فنیقی‌ها به آنجا مهاجرت کرده در آنجا مستقر شده بودند.

لا بد به خاطر داری که فنیقی‌ها از مردمان دریانورد سواحل شرقی دریای مدیترانه و کناره‌های آسیای صغیر بودند که به منظور تجارت و داد و ستد با کشتی‌های خود تا مسافت بسیار دور دستی هم رفتند. و حتی توانستند به نواحی انگلستان امروزی هم برسند که در آن زمانها يك سرزمین وحشی بود. طبعاً عبور از تنگه جبل الطارق و سفرهای دراز دریایی با کشتی‌های کوچک و ضعیف و ابتدایی آن‌زمان يك کار بسیار خطرناک و جسارت‌آمیز بوده است.

در سرزمین اصلی یونان شهرهای مشهوری مانند «آتن» و «اسپارت» و «تیس» و «کورت» به وجود آمد.

داستانهای نخستین روزگار زندگی یونانیان یا به قول خودشان «هلنها» در دو حماسه بزرگ نقل شده است که یکی به نام «ایلیاد» است و دیگری «اودیسه».

درباره این دو حماسه بزرگ که در نوع خود به حماسه‌های باستانی ما «رامایانا» و «مهابهاراتا» شباهت دارند مطالبی می‌دانی.<sup>۴</sup> گفته شده است که این حماسه‌ها بوسیله شاعری به نام «هومروس»

۳- آریاییهایی هم که در روزگار باستانی به ایران آمدند يك شاخه از همان آریاییهایی بودند که قسمتهایی از آنها به هند و به یونان و به نواحی دیگر رفتند و بنابراین با آنها صفات مشترکی داشتند.

۴- حماسه‌های باستانی یونان و هند با حماسه‌های باستانی ایران که در کتاب شاهنامه نقل شده است شباهت دارد و بسیار قابل مقایسه است. داستانهای آن کتابها در آن کشورها مثل داستانهای شاهنامه در ایران است.

سروده شده که کور هم بوده است.

کتاب «ایلیاد» برای ما نقل می‌کند چگونه پهلوانی به نام «پاریس» يك دختر زیبای یونانی به نام «هلن» را دزدید و او را به شهر خودش «تروا» برد و چگونه پادشاهان و پهلوانان یونان برای جنگ با «پاریس» رفتند و شهر «تروا» را محاصره کردند تا «هلن» را بازگردانند. «اودیسه» داستان سرگردانی‌ها و ماجراهای پهلوانی به نام «اودیسه نوس» یا «اولیسیس» می‌باشد که در راه مراجعت از جنگ «تروا» با آن مواجه شده است.

شهر «تروا» در آسیای صغیر در محلی که از ساحل دریا خیلی دور نبود قرار داشت. امروز دیگر چنین شهری نیست و قرن‌هاست که از میان رفته است اما نبوغ يك شاعر باستانی نام آن را جاویدان ساخته است.

جالب توجه است که در همان حال که «هلنها» یا یونانیان از نظر انسانیت محدود اما عالی خود به سرعت تکامل می‌یافتند و رشد می‌کردند يك «قدرت» جدید دیگر هم در سواحل مدیترانه تولد می‌یافت که بعدها یونان را نیز مسخر و ضمیمه خود ساخت و این قدرت «رم» بود.

گفته شده است که شهر «رم» در همان زمانها بنا نهاده شد منتها تا چندین قرن در صحنه جهان نقش عمده‌ای نداشت اما به وجود آمدن يك شهر بزرگ که در طی چندین قرن در رأس دنیای اروپایی قرار داشت و بعدها «خانم جهان» و «شهر ابدی» لقب یافت مطلبی است که شایسته تذکر می‌باشد.

درباره آغاز بنای شهر «رم» و اینکه چگونه «روموس» یا «رومولوس» که بنیانگذار آن بود به وسیله يك ماده گرگ رسیده شد داستانهای عجیب و غریبی نقل شده است که شاید خود تو هم آنها را می‌دانی.

در حدود همان زمانی که شهر «رم» بنیان نهاده شد یا کمی پیش از آن یکی دیگر از شهرهای بزرگ دنیای قدیم نیز ساخته شد. این شهر «کارتاژ» بود که در سواحل شمالی آفریقا قرار داشت و فنیقی‌ها آن را یافته بودند و به آنجا مهاجرت کرده بودند. کارتاز به زودی بصورت يك قدرت عظیم دریایی درآمد و با «رم» رقابت شدیدی پیدا کرد و میان آنها جنگهای شدید روی داد. عاقبت «رم» بر «کارتاژ»

## دولت‌های شهری یونان

۱۱ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ یونانیها یا «هلن‌ها» گفتم. اکنون نظر دیگری به آنها بیفکنیم و بکوشیم تصور کنیم زندگی آنها چگونه بوده است.

البته برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم يك تصور واقعی و حقیقی دربارهٔ چیزی یا مردمی که هرگز ندیده‌ایم داشته باشیم. ما چنان با طرز موجود زندگی خودمان و با شرایط کنونی آن عادت کرده‌ایم که به‌زحمت می‌توانیم يك دنیای بکلی مختلف را تصور کنیم. باید به‌خاطر آوریم که دنیای باستانی چه در هند، چه در چین و چه در یونان یا جاهای دیگر بکلی بادیهای زمان ما متفاوت بوده است. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که با استفاده از کمک کتابها و ساختمان و سایر چیزهایی که از آنها باقی مانده است حدس بزنیم که مردم آن زمان چگونه بوده‌اند و چگونه زندگی می‌کرده‌اند.

در زندگی یونان باستان يك موضوع بسیار جالب توجه است. ظاهراً یونانیها سلطنت بزرگ و امپراطوریهای وسیع را دوست نداشتند بلکه آنها دولت‌های کوچکی را که امروز «دولت‌های شهری» نامیده می‌شود دوست داشتند که در آنها هر شهر برای خودش يك حکومت مستقل داشت. در یونان قدیم حکومت‌های جمهوری کوچکی وجود داشت که شهر در مرکز آن بود و تعداد روستاها و مزرعه‌ها که غذا و خوراک مردم شهر از آنها بدست می‌آمد جزء قلمرو آن به‌شمار می‌رفت.

بطوری که می‌دانی در يك جمهوری پادشاه وجود ندارد. این دولت‌های شهری یونان هم پادشاه نداشتند اما به‌وسیلهٔ اهالی ثروتمند شهر اداره می‌شدند. در آن دولت‌ها اشخاص عادی و متوسط دخالت بسیار کمی داشتند یا هیچ دخالت نداشتند. همچنین تعداد زیادی غلامان بودند که به‌هیچوجه حق شرکت در دولت را نداشتند. برای زنان نیز حقی

غلبه کرد و آن را بکلی نابود و ویران ساخت. بگذار پیش از آنکه امروز به‌نامهٔ خود پایان دهم نگاه مختصری هم به فلسطین بیفکنیم. البته فلسطین در اروپا نیست و از نظر تاریخی هم اهمیت زیاد ندارد. اما بسیاری از مردم به‌تاریخ قدیم آن علاقمند هستند زیرا در آنجاست که کتاب مقدس «تورات» به‌وجود آمده است. این کتاب سرگذشت قبایلی از یهودیان است که در این سرزمین کوچک زندگی می‌کردند. در این کتاب ماجراها و مزاحمت‌هایی که از طرف همسایگان نیرومند و بزرگشان یعنی کشورهای «بابل» و «آشور» و «مصر» برای ایشان فراهم می‌شده نقل گشته است. اگر این داستانها بصورت قسمتی از اعتقادات و مذهب یهود و مذهب مسیح در نمی‌آمد شاید کمتر کسی از آنها باخبر می‌شد و به‌انها علاقمند می‌گشت.

در حدود همان زمانی که تمدن «کنوسوس» و شهر کنوسوس نابود شد، «شائول» پادشاه «اسرائیل» بود، که قسمتی از سرزمین فلسطین به‌شمار می‌رفت. بعدها «داود» و بعد از او «سلیمان» که شهرت و خردمندی فراوانی داشت به‌سلطنت اسرائیل رسیدند. من مخصوصاً نام این سه نفر را آوردم چون قاعدتاً تو هم نام آنها را شنیده‌ای یا مطالبی دربارهٔ ایشان خوانده‌ای.



وجود نداشت.

بدینقرار فقط يك قسمت از اهالی این دولت‌های شهری اتباع صاحب حق شمرده می‌شدند و می‌توانستند درباره مسائل عمومی رأی بدهند و اظهار نظر کنند. البته مشکل نبود که عده معدودی رأی بدهند زیرا چون تعدادشان زیاد نبود می‌توانستند در یکجا دور هم جمع شوند و درباره مسائل مختلف اظهار نظر کنند.

این چنین کاری فقط از آن جهت مقدور و ممکن بود که دولتهای شهری بسیار کوچک بودند و سرزمین وسیع و پهناور يك کشور در تحت اداره يك حکومت و دولت واحد نبود.

اکنون مجسم کن که تمام رأی‌دهندگان هند يك استان مانند «بنگال» یا يك شهرستان مانند «اگره» بخواهند با هم در یکجا جمع شوند!

مسلماً این کار به هیچوجه ممکن نیست زیرا تعدادشان خیلی زیاد است. همین مشکل بعدها در کشورهای دیگر هم پیدا شد و به این جهت برای آن راه‌حلی پیدا کرده‌اند که «دولت نمایندگان» نامیده می‌شود. معنی این حرف آنست که بجای آنکه تمام رأی‌دهندگان يك کشور در یکجا جمع شوند و باهم ملاقات کنند و درباره يك موضوع اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند «نمایندگان» خود را انتخاب می‌کنند و آنها با یکدیگر ملاقات می‌کنند و مسائل عمومی مربوط به کشور را مورد مطالعه قرار می‌دهند و قوانینی برای کشور وضع می‌کنند. چنین فرض می‌شود که رأی دهنده عادی از این راه در کارهای کشور دخالت می‌کند و بطور غیرمستقیم به کارهای حکومت کشور کمک می‌دهد.

اما در یونان به هیچوجه چنین وضعی وجود نداشت. یونان به وسیله تشکیل دادن دولت‌های شهری از مواجه شدن با چنین مسئله دشواری اجتناب می‌کرد. هر چند به طوری که قبلاً برایت گفتم یونانیها در سرزمین‌های پهناور خارج از شهرهای اصلی خودشان در سراسر یونان و جنوب ایتالیا و سیسیل و سواحل دیگر دریای مدیترانه پراکنده گشتند هرگز سعی نکردند که برای تمام این سرزمینهایی که زیر نظارت ایشان قرار می‌گرفت يك امپراطوری وسیع یا يك دولت واحد به وجود آورند. آنها به هر جا که می‌رفتند دولت‌های شهری جداگانه و کوچکی برای خودشان تشکیل می‌دادند.

بطوری که خواهی دید، در هند نیز در آن زمانهای باستانی

جمهوریهای کوچک یا سلطنت‌های کوچکی وجود داشت که تا اندازه‌ای به دولت‌های شهری یونان شبیه بود. اما ظاهراً این دولت‌های کوچک در هند مدت زیادی ادامه نیافتند و جزء سلطنت‌های بزرگتر شدند. با اینوصف تمدنهای زیاد «پنچایات»ها (هیئت‌های ریش‌سفیدان) در دهکده‌های هند قدرت و اهمیت فراوان داشتند.

شاید آریاییهای قدیمی در ابتدا به هر جا می‌رفتند برای خود دولتهای شهری کوچک تشکیل می‌دادند اما اوضاع و احوال مختلف جغرافیایی در نواحی مختلف و تماس با تمدنهای قدیمی‌تر سبب شد که در بسیاری از کشورها که مورد سکونت ایشان قرار گرفت این فکر تغییر پذیرد.

مخصوصاً می‌بینیم که در ایران دولت‌های بزرگ و امپراطوریهای وسیع به وجود آمد و رشد پیدا کرد.

در هند نیز تمایلاتی برای تأسیس و تشکیل دولت‌ها و سلطنت‌های وسیع‌تر و بزرگتر به نظر می‌رسد.

اما در یونان دولتهای شهری مدت‌های زیادی طول کشیدند و دوام یافتند تا اینکه یکی از یونانیانی که در تاریخ بسیار مشهور است بطوری که می‌دانیم کوشید تمام دنیا را مسخر سازد. این یونانی اسکندر کبیر بوده و در آینده درباره او مطالب بیشتری خواهیم گفت.

بدینقرار یونانیها مایل نبودند که دولت‌های کوچک خودشان را به یکدیگر متصل و ملحق سازند و کشورشان را بصورت يك دولت جمهوری یا پادشاهی بزرگ در آورند.

آنها نه فقط حکومتهای کوچک خودشان را از هم جدا نگاه می‌داشتند بلکه تقریباً همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند. در میان آنها همیشه رقابت‌های شدید وجود داشت که اغلب به جنگ می‌کشید.

معیناً رشته‌های مشترك فراوانی هم وجود داشت که این دولت‌های شهری را باهم مربوط می‌ساخت. آنها زبان مشترك، فرهنگ مشترك و مذهب واحدی داشتند. مذهب آنها یکی از مذاهبی بود که در آن خدایان متعدد وجود داشت. داستانهای مذهبی (میتولوژی) و اساطیر ایشان بسیار غنی و زیبا بوده و به اساطیر مذهبی و باستانی هندویی شباهت دارد.

آنها زیبایی را ستایش می‌کردند، حتی اکنون مقداری از مجسمه‌های مرمری و سنگی آن زمانها باقیست که بسیار حیرت‌انگیز و

فوق‌العاده زیبا هستند.

آنها اعتقاد داشتند که باید بدنهای نیرومند و زیبا داشته باشند و به این منظور بازیها و مسابقه‌های دامنه‌داری ترتیب می‌دادند. این مسابقه‌ها هرچندگاه یکبار در میدانهای وسیع شهر «المپ» در یونان تشکیل می‌شد و مردمی از سراسر یونان برای تماشای آنها به آنجا می‌رفتند و گردهم می‌آمدند.

لایب دربارهٔ مسابقه‌های المپیک که حتی حالا هم انجام می‌شود چیزی شنیده‌ای این اسم از همان بازیها و مسابقه‌هایی که در یونان باستان در المپیا انجام می‌گرفت اقتباس شده و اکنون برای مسابقه‌های قهرمانی میان کشورهای مختلف به کار می‌رود.

بدینقرار و به طوری که گفتم دولت‌های شهری یونان جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و در موقع مسابقه‌ها و بازیها و یا در زمان جنگ‌ها که زیاد اتفاق می‌افتاد با هم تماس حاصل می‌کردند.

معهدنا وقتی که یک خطر بزرگ از خارج آنها را تهدید کرد همه با هم متحد شدند تا در برابر آن مقاومت کنند. این خطر بزرگ هجوم ایرانیها بود که بعداً دربارهٔ آن مطالبی خواهیم گفت.

## ۸

### امپراطوریه‌های آسیای غربی

۱۳ ژانویه ۱۹۴۱

خیلی خوب شد که دیروز همهٔ شما را دیدم. اما از دیدن «دو» به شدت تکان خوردم زیرا خیلی ضعیف و بیمار به نظر می‌آمد. خیلی مراقب حال او باش و کاری کن که دوباره سالم و نیرومند شود. دیروز به زحمت توانستم با شما حرف بزنم. در واقع در یک ملاقات کوتاه چه می‌توان کرد؟ می‌گویم تمام این ملاقاتهای کوتاه و حرفهایی را که نمی‌توانیم بگوییم بانوشتن این نامه‌ها جبران کنیم. اما این نامه‌ها نمی‌توانند جانشین مناسبی برای ملاقاتها باشند و این دلخوشی‌ها دوام زیادی ندارند! با اینهمه باز هم خوب است گاهی با این دلخوشیها خود را فریب بدهیم و راضی سازیم.

اکنون به گذشته‌ها برگردیم. اخیراً با یونانیهای باستانی بودیم. حالا ببینیم که کشورهای دیگر در آن زمانها چگونه و در چه حال بودند؟ احتیاجی نیست که دربارهٔ سایر کشورهای دیگر اروپا خیلی زحمت بکشیم. دربارهٔ آنها چیز جالب توجهی نمی‌دانیم یا در هر صورت من چیز زیادی نمی‌دانم.

احتمال دارد که آب و هوای اروپای شمالی در آن زمان تغییر یافته بود و خود این امر اوضاع و شرایط جدیدی پدید آورده بود.

خیلی پیش از آن، بطوریکه سابقاً هم برایت گفته‌ام<sup>۱</sup> و قاعدتاً باید به خاطر داشته باشی مدت‌های دراز در تمام نواحی شمال اروپا و آسیا هوا خیلی سرد بود. آن دوران را دورهٔ یخ‌ها می‌نامند و یخچالهای عظیم طبیعی تا حدود اروپای مرکزی را پوشانده بود. احتمال دارد که در آن دوران‌ها اصولاً انسان هنوز به وجود نیامده بود یا اگر هم انسانی وجود داشت بیشتر به حیوان شبیه بود تا به انسان.

۱- به کتاب «نامه‌های پدری به دخترش» رجوع شود.

ممکن است بررسی که ما چگونه می‌توانیم حالا بگوییم که در آن زمانها یخچالهای بزرگ وجود داشته است. مسلم است که هیچ‌نوع سند و گزارشی از آن زمانها نداریم اما امیدواریم کتاب طبیعت را فراموش نکرده باشی.

طبیعت به‌شکل مخصوصی تاریخ خود را در صخره‌ها و سنگ‌ها می‌نویسد و تمام کسانی‌که بخواهند و میل داشته باشند می‌توانند این تاریخ را در روی آنها بخوانند. این تاریخ يك نوع اتوبیوگرافی و شرح زندگی است که به‌وسیله خود شخص نوشته شده باشد.

یخچالها هم به‌يك شکل کاملاً مخصوص و نمایان اثر وجودشان را باقی می‌گذارند. بطوری که اگر یکبار با این نشانه‌ها آشنا شوی هرگز آنها را اشتباه نمی‌کنی اگر بخواهی این علائم را بیاموزی کافی است که به‌محل یکی از یخچالهای طبیعی که اکنون در کوهستانهای هیمالیا یا کوههای آلپ یا جاهای دیگر هست بروی.

تو خودت هم از این یخچالها در اطراف قلّه «مون‌بلان» در کوههای آلپ دیده‌ای. اما شاید هیچ‌کس در آن موقع نشانه‌ها و علائم آنها را به‌تو نشان نداده است. در کشمیر و در سایر نواحی هیمالیا یخچالهای بسیار زیبا و عالی فراوان است نزدیکترین یخچالها به‌ما «یخچال پیندار» است که از شهر کوهستانی «آلمورا» تا آنجا تقریباً يك هفته راه پیاده است. من یکبار در زمانی که پسر بچه کوچکی بودم، خیلی کوچکتر از سن کنونی تو - به‌آنجا رفتم و هنوز هم آنجا را به‌خوبی به‌خاطر می‌آورم و در نظر دارم.

می‌بینی بجای آنکه تاریخ گذشته را برایت بنویسم به‌سوی یخچالها و به‌یخچال «پیندار» کشیده شده‌ام. این نتیجه همان خودفریبی دلخوش‌کننده است. دلم می‌خواهد که اگر ممکن باشد با تو همانطور صحبت کنم که انگار خود تو اینجا هستی. اگر می‌توانستم آزاد و با تو باشم می‌بایست حتماً در اولین فرصت يك گردش نسبتاً کوتاه به‌محل یخچالها و چیزهای شبیه آن انجام می‌دادیم.

بحث‌ما درباره یخچالها از آنجا شروع شد که من به دوران یخها اشاره‌ای کردم. ما اکنون می‌توانیم بگوییم که در روزگاران سابق یخچالها تا نواحی اروپای مرکزی و انگلستان پایین آمده بودند و تمام قسمتهای شمالی را پوشانده بودند زیرا هنوز هم می‌توانیم آثار و نشانه‌های مشخص و مخصوص وجود یخچالها را که در این کشورها

باقی است ببینیم. این نشانه‌ها در روی سنگ‌ها و صخره‌های قدیمی پیدا می‌شود و به این‌جهت فکر می‌کنم که در آن زمانها قاعدتاً هوای اروپای شمالی و مرکزی خیلی سرد بوده است.

بعدها هوا کم‌کم گرم‌تر شد و یخچالها هم آب شدند. زمین‌شناسان یعنی کسانی که تاریخ زمین را مطالعه می‌کنند به‌ما می‌گویند که بعد از آن دوران یخبندان و سردی فوق‌العاده يك دوران گرما فرا رسید که هوای اروپا حتی از آنچه امروز هم هست خیلی گرم‌تر شد. به‌علت این گرمای زیاد جنگلهای عظیمی در اروپا رویید.

آریایی‌ها که قبایل صحراگردی بودند و در جستجوی زمین‌های علفزار برای حیوانات اهلی خود دائماً جا به‌جا می‌شدند و در حرکت بودند به‌اروپای مرکزی رسیدند. به‌نظر می‌رسد که آنها در آن زمانها هیچ‌کار فوق‌العاده و قابل توجهی انجام ندادند و به این‌جهت می‌توانیم فعلاً آنها را نادیده بگیریم احتمال دارد که مردمان متمدن یونان و نواحی اطراف دریای مدیترانه به‌آن مردم اروپای مرکزی به‌چشم وحشی می‌نگریستند.

اما این «وحشی‌ها» يك زندگی همراه با نیرومندی و سلامتی داشتند و با يك روح جنگجویی و دلیری در جنگل‌ها و دهکده‌هاشان بسر می‌بردند و بدون اینکه خودشان بدانند خود را برای روزی آماده می‌ساختند که بر سر مردمان متمدن‌تر جنوبی بتازند و دولت‌های ایشان را واژگون کنند. اما این امر مدتها بعد اتفاق افتاد و لازم نیست که ما حالا به این موضوع پردازیم.

اگر اطلاعات ما درباره کشورهای شمالی اروپا کم و ناچیز است درباره قاره‌های دیگر و کشورهای فراوان دیگری که در آنها هست تقریباً هیچ‌چیز نمی‌دانیم.

تصور می‌شود که امریکا به‌وسیله «کولومبوس» (کریستف کلمب) کشف شده است اما بطوری که اکنون دریافته‌ایم معنی و مفهوم این حرف آن نیست که پیش از رفتن «کولومبوس» به‌آنجا مردمان متمدنی در آن نبوده‌اند. در حال ما از وضع امریکا در آن دورانهای باستانی که درباره آن صحبت می‌کنیم چیزی نمی‌دانیم.

همچنین درباره قاره آفریقا هم مطلبی نمی‌دانیم. البته باید مصر و سواحل شمالی آفریقا را که در سواحل دریای مدیترانه بودند استثنا کرد.

در آن زمان کشور مصر شاید در دوران انحطاط تمدن عظیم و باستانی خود بود. با وجود این در آن زمان يك کشور بسیار مترقی و پیشرفته حساب می‌شد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که در آن زمانها در آسیا چه اتفاقاتی روی می‌داد. بطوریکه می‌دانی در اینجا سه مرکز تمدن باستانی وجود داشت. بین‌النهرین، هند، چین.

در بین‌النهرین و ایران و آسیای صغیر حتی در همان زمانهای قدیم امپراطوری‌های متعددی یکی به دنبال دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. در آنجا بود که امپراطوریهای آشوری، مدی، بابلی و بعدها هم ایرانی به وجود آمد. لازم نیست که به جزئیات پردازیم و بگوییم که چگونه این امپراطوریا با یکدیگر می‌جنگیدند یا تمدتی در حال صلح و سازش در کنار یکدیگر باقی می‌ماندند و بعد هر کدام دیگری را بکلی از میان برمی‌داشتند و نابود می‌ساختند.

مسلماً توجه داری که چه اختلاف عظیمی میان وضع دولت‌های شهری یونان و امپراطوریهای آسیای غربی وجود دارد. چنین به نظر می‌رسد که در این نواحی از همان زمانهای بسیار قدیمی تمایل شدیدی برای به وجود آوردن دولتهای بزرگ و امپراطوریهای وسیع وجود داشته است. ممکن است که این تمایلات به خاطر تمدنهای قدیمی‌تر که در این نواحی بوده است به وجود آمده یا شاید هم دلایل دیگری داشته است.

در این میان شاید يك نام برایت جالب توجه باشد و آنهم نام «کرزوس» است که قاعدتاً باید آن را شنیده باشی. در زبان انگلیسی اصطلاحی هست که فلان کس به اندازه کرزوس ثروتمند است. همچنین ممکن است داستانهایی درباره این «کرزوس» که تا چه اندازه ثروتمند و مغرور بود و چگونه به مذلت و حقارت افتاد خوانده باشی.

«کرزوس» پادشاه کشوری بود به نام «لیدیای» که در سواحل غربی آسیا و در محل آسیای صغیر کنونی قرار داشت.

شاید از آن جهت که این کشور بر سواحل دریا دست داشت بازرگانی و داد و ستد فراوانی در آن به وجود آمده بود. در زمان او يك امپراطوری جدید و بزرگ به وسیله کوروش در ایران به وجود آمده بود و در حال رشد و توسعه بود.

عاقبت کوروش و کرزوس با هم به جنگ پرداختند و کوروش

کرزوس را شکست داد. داستان این شکست و شرح اینکه چگونه او در حال مذلت و بدبختی بجای کبر و غرور همیشگی خود خردمندی و شعور را باز یافت به وسیله يك تاریخ‌نویس یونانی به نام «هردوتوس» برای ما نقل شده است.

کوروش يك امپراطوری وسیع به وجود آورد که مرزهای آن تا نواحی غربی هند هم می‌رسید. اما یکی از جانشینان او به نام داریوش امپراطوری خود را حتی از این اندازه هم بزرگتر و وسیعتر ساخت. از مصر تا قسمتهایی از آسیای مرکزی و حتی يك قسمت کوچک از هند در حدود سواحل رود سند در قلمرو دولت او بود. گفته می‌شود که مقادیر هنگفتی طلا به عنوان هدیه از استانهای هندی امپراطوری داریوش برای او فرستاده می‌شد در حالیکه اکنون در این نواحی به هیچوجه طلا پیدا نمی‌شود و این سرزمینها بصورت اراضی بایر و بی‌حاصلی درآمد است.

این وضع نشان می‌دهد که چگونه آب و هوا در این نواحی تغییر یافته است.

وقتی که تاریخ بخوانی و اوضاع و احوال سابق را با اوضاع کنونی مقایسه کنی یکی از چیزهایی که شاید خیلی توجهت را جلب کند تغییراتی است که در آسیای میانه روی داده است. این نواحی سرزمین‌هایی بوده‌اند که از آنجا قبایل بیشمار و گروههای عظیم در نواحی مختلف و قاره‌های مختلف پراکنده شدند. در اینجا بود که در دورانهای سابق شهرهای بزرگ و پراهمیتی وجود داشت که از حیث ثروت و جمعیت با پایتخت‌های امروزی اروپا قابل مقایسه بودند شهرهای بزرگ که حتی از کلکته و بمبئی امروز هم خیلی بزرگتر بودند. آن شهرها باغها و چمنزارهای وسیع داشتند و آب و هواشان بسیار مطبوع بود. نه زیاد سرد و نه زیاد گرم. تمام این چیزها در روزگارهای سابق بود و اکنون از صدها سال به اینطرف آنجاها بصورت يك سرزمین خشک و بی‌حاصل و تقریباً يك بیابان تهی درآمد است.

بعضی از شهرهای باستانی و قدیمی آن ناحیه مانند سمرقند و بخارا هنوز بجا هستند که حتی فقط نام آنها خاطرات فراوانی تجدید می‌سازد و به ذهن می‌آورد اما آنها اکنون همچون اشباحی از وجودهای بزرگ سابقشان هستند.

باز هم زیادی پیش آمدم. در روزگارهای باستانی و دورانی که

مورد مطالعه ما بود و از آنها صحبت می‌کردیم هنوز نه «سمرقند» بوجود آمده بود و نه «بخارا». تمام این چیزها بعدها پیدا شد و هنوز نقاب آینده آنها را پنهان می‌داشت. و عظمت و سقوط آسیای میانه موضوعی بود که می‌بایست بعدها فرا رسد.

۹

## بارسنگین سنت‌های کهن

۱۴ ژانویه ۱۹۳۱

در زندان عادات غریبی پیدا کرده‌ام. یکی از آنها اینست که عادت کرده‌ام صبح‌ها خیلی زود حتی زودتر از سپیده بیدار شوم. این عادت از تابستان گذشته برایم پیدا شد زیرا خوشم می‌آمد که دمیدن سپیده را تماشا کنم و ببینم که چگونه سپیدی صبح به تدریج ستاره‌ها را از میان می‌برد و خاموش می‌سازد.

آیا هرگز مهتاب پیش از سپیده صبح را دیده‌ای که چگونه نور آن آهسته آهسته به روشنایی روز مبدل می‌شود؟ من اغلب این کشاکش و مبارزه میان مهتاب و سپیده را تماشا کرده‌ام که همیشه در آن سپیده پیروز می‌گردد. در آن روشنایی نیم‌رتگ و شگفت‌انگیز صبحگاهی، وقتی می‌رسد که در مدت چند لحظه نمی‌توان تشخیص داد که آیا روشنایی و نور از آن مهتاب است یا مال روزی که فرا می‌رسد و برمی‌آید. و بعد تقریباً بطور ناگهانی یقین می‌کنی که نور پیروز مال روز است و ماه که در این مبارزه شکست یافته بارنگ پریده عقب می‌نشیند و خود را کنار می‌کشد.

بنابر همین عادت امروز صبح موقعی که هنوز ستاره‌ها در آسمان بودند برخاستم. فقط از همان حالت مرموز و غریبی که پیش از دمیدن سپیده در هوا هست می‌شد حدس زد که به زودی صبح فرا می‌رسد.

موقعی که خواستم خواندن کتابی را که در دست دارم شروع کنم آرامش صبحگاهی باصداهای پرطنینی که از دور می‌آمد و هر دم بلندتر و قویتر می‌شد در هم شکست. به خاطر آمدن روز «سنکراتتی» بود که نخستین روز بزرگ «ماگ‌ملا» است و متوجه شدم که آن صدا از هزاران نفر مؤمنی بود که برای مراسم غسل صبحگاهی به «سنگام» می‌رفتند که در آنجا رود گنگ بارود «جمننا» به هم می‌آمیزد و تصور می‌شود که رود

ناپیدای «ساراواستی» هم به آنها می پیوندد.<sup>۱</sup>

آن زائرین مؤمن همچنان که به سوی گنگ می رفتند و آوازهایی می خواندند و گاهی هم «مادگنگ» را ستایش می کردند و فریاد می کشیدند «گنگامایی کیجا» صدای آنها از فراز دیوارها در «زندان نئی» به گوش می رسید.

همچنانکه به صدای آنها گوش می دادم به نیروی اعتقاد و ایمانی فکر می کردم که این انبوه کثیر مردم را به سوی رود بزرگ می راند و برای مدتی فقر و تیره روزی ایشان را هم از خاطرشان می برد. و فکر می کردم که چگونه سالها از پس سالها، در طی صدها و هزاران سال گروههای انبوه زائرین و مؤمنین به سوی «تری وئی» رفته اند.

مردمان می آیند و می روند. دولت ها و امپراطوریهها هر یک مدتی بر آنها حکومت می کنند و بعد نابود می شوند و به آغوش گذشته ها می روند اما سنتها و آداب و رسوم دوام پیدا می کنند و نسل اندر نسل مردم به دنبال هم آنها را می پذیرند و اجرا می کنند.

سنتها اغلب بسیاری چیزهای خوب در خود دارند اما گاهی هم بصورت یک زنجیر سنگین و هولناک در می آیند که پیشرفت ما را به جلو دشوار می سازند.

بسیار جالب و شگفت انگیز است که فکر کنیم یک رشته ناگسسته ما را با گذشته های بسیار دور مربوط می سازد. خیلی جذاب است که شرح «ملا»هایی که در ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده است بخوانیم و در عین حال به خاطر آوریم که مراسم «ملا» حتی در آن زمان هم بسیار کهنه و قدیمی بوده است.

اما از یک لحاظ هم وقتی که ما می خواهیم به جلو برویم این

۱- هندوها رود گنگ را مقدس می شمارند و مخصوصاً محلی را که این رود و رود جمنا که از الله آباد می گذرد به هم می پیوندند مکان مقدسی می دانند و عقیده دارند که یک رود مقدس و نامرئی به نام «ساراواستی» هم در همانجا به این آبها می پیوندد. به این جهت در مواقع معینی در آن محل که آن را «تری وئی» می نامند غسل می کنند. در آن مواقع، تشریفات مفصلی انجام می پذیرد که شبیه مراسم حج ماست و از جمله بازارهایی هم تشکیل می شود. و همین مراسم است که آنها را «ملا» و «ماگ ملا» می گویند. هندوها از قدیم رود گنگ را مقدس و گرامی می دانستند و آن را همچون مادر مهربانی می شمردند و به آن «مادر گنگ» می گفتند و در دعاها و مذهبی خود سرودهایی برای آن داشتند.

۲- یعنی مادر ما گنگ زنده باد؟

رشته ارتباط به دست و پای ما می پیچد و ما را اسیر سنت های گذشته می سازد.

ماباید بسیاری از این رشته های ارتباط با گذشته را حفظ کنیم و نگاهداریم اما به همین ترتیب هم هر جا مانع پیشرفت ما باشند و نگذارند که از زندان سنتها آزاد شویم باید آنها را قطع کنیم و دور بیندازیم

در سه نامه اخیرم کوشیدم که تصویری از دنیا را در دوران میان ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش ترسیم کنم. تاکنون هیچ تاریخ و رقم و سالی را برایت ننوشتم. من ارقام سالها را خیلی دوست ندارم و نمی خواهم که خودت را به خاطر آنها به دردسر بیندازی و ناراحت کنی. بعلاوه بسیار دشوار است که تاریخ دقیق حوادث و اتفاقات آن روزگارهای سابق را به یقین بدانیم. بعدها ممکن است که گاه به گاه بعضی تاریخها را برایت بنویسم و متذکر شوم تا به کمک آنها بتوانیم حوادث و اتفاقات را در ذهن خودمان درجای مشخص و مناسب خودشان قرار دهیم. اما فعلاً فقط می کوشیم که تصویری کلی از دنیای سابق و باستانی داشته باشیم.

ما نگاهی به یونان و به کشورهای اطراف دریای مدیترانه و مصر و آسیای صغیر و ایران افکندیم. اکنون به کشور خودمان باز گردیم و ببینیم در آن زمانها در هند چه وضعی وجود داشته است؟

برای مطالعه در آغاز تاریخ هند یک اشکال بزرگ در برابر ما هست. نخستین آریاییهای ساکن این منطقه یا آنطور که گفته می شود «هند و آریاییها» که به هند آمدند توجه زیادی به نوشتن تاریخ نداشتند.

سابقاً در نامه های قبلی خودمان دیدیم که آنها چگونه از بسیاری جهات بزرگ بودند. کتابهایی که آنها نوشته اند یعنی «وداها» و «اوپانیشادها» و «رامایانا» و «مهاباراتا» و سایر کتابها که از آنها مانده است فقط ممکن است به وسیله مردانی بزرگ و دانا نوشته شده باشد.

این کتابها و بعضی اسناد دیگر به ما کمک می دهند که تاریخ باستانی هند را مطالعه کنیم. این کتابها درباره طرز رفتار، آداب و رسوم، طرز تفکر و طرز زندگی اجدادمان اطلاعاتی به ما می دهد اما آنها تاریخ نیستند. تنها کتاب تاریخ واقعی که به زبان سانسکریت

داریم و آنها متعلق به يك دوران خیلی بعد است يك «تاریخ کشمیر» می باشد. این تاریخ «راجاتارانگینی» نام دارد و روزنامه وقایع پادشاهان کشمیر است که به وسیله «کالپانا» نوشته شده است.

شاید برایت جالب باشد که بدانی هم اکنون که من این نامه را برایت می نویسم؛ «رانجیت پوپها» ۲ هم مشغول ترجمه تاریخ بزرگ کشمیر از زبان سانسکریت است و تقریباً ترجمه نصف کتاب را تمام کرده است.

این کتاب خیلی بزرگ است. وقتی که ترجمه تمام آن به چاپ برسد و منتشر شود البته همه ما باکمال اشتیاق آن را خواهیم خواند زیرا متأسفانه بسیاری از ما زبان سانسکریت را آنقدر خوب نمی دانیم که بتوانیم متن اصلی آن را بخوانیم. ما این کتاب را نه فقط از آنجهت خواهیم خواند که زیبا و جذاب است بلکه از آنجهت نیز که درباره روزگار گذشته و مخصوصاً کشمیر برای ما مطالبی خواهد گفت، خواهیم خواند زیرا بطوری که می دانی کشمیر سرزمین قدیمی اجناد ما است و خانواده ما اصلاً کشمیری است.

پیش از آنکه آریاییها به هند وارد شوند هند متمدن بود. اکنون از آثاری که در بقایای شهر قدیمی «موهنجارو» در شمال غربی هند کشف شده است معلوم می گردد که حتی پیش از آنکه آریاییها به این سرزمین بیایند تمدن بزرگی در آن وجود داشته است. در این باره هنوز اطلاع زیاد و کاملی نداریم. احتمال دارد که در سالهای آینده، وقتی که باستان شناسان یعنی کسانی که در مطالعه خرابه ها و آثار باستانی تخصص دارند در آنجا به حفاریات بیشتر بپردازند و آنچه را در آنجا پنهانست بیرون بیاورند مطالب بیشتری برای ما روشن گردد. ۴.

۳- «رانجیت پوپها» کلمه دوستانه ای است که به «رانجیت پاندیت» شوهر خواهر نهری گفته می شد. رانجیت پاندیت با خواهر بزرگتر نهری ازدواج کرده بود و خانم ویجا پال کشمی اکنون به نام او که متأسفانه در گذشته است «خانم پاندیت» نامیده می شود. رانجیت پاندیت از مبارزان راه استقلال هند بود و به همین جهت هم به زندان افتاده بود و مدتی با خود نهری در يك زندان بسر می برد. رانجیت پاندیت مخصوصاً زبان باستانی سانسکریت را خوب می دانست و بعضی کتاب های قدیمی را از آن زبان به انگلیسی و هندی ترجمه کرده است.

۴- این مطالب در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است و از آن پس حفاریها و کشفیات باستان شناسی اطلاعات خیلی بیشتری درباره تمدن قدیمی ناحیه «موهنجارو» بدست داده است.

صرف نظر از آنچه از حفاریهای شمال هند بدست آمده بر ما روشن است که «دراویدی ها» در جنوب هند يك تمدن غنی و بزرگ داشتند که شاید دامنه آن تا شمال هم کشیده می شد. زبانهای دراویدی که با زبان سانسکریت آریایی خویشاوندی ندارد بسیار قدیمی است و برای خود ادبیات غنی و زیبایی دارد. این زبانها عبارتند از زبانهای «تامیل» و «تلگو» و «کنارس» و «مالایالام» تمام این زبانها هنوز در جنوب هند رواج دارد.

شاید می دانی که «کنگرة ملی هند» ۵ برخلاف دولت بریتانیا هند را بر اساس زبان تقسیم کرده است این وضع مسلماً خیلی بهتر است زیرا تمامی يك گروه مردم را که به يك زبان واحد حرف می زنند و معمولاً آداب و رسوم مشابهی دارند در يك استان قرار می دهد. استانهایی که کنگره برای جنوب در نظر گرفته است عبارتند از «آندار - دشا» یا «آندار» در شمال «مدرس» که در آنجا زبان «تلگو» رایج است. «تامیل ناده» یا استان «تامیل» که در آنجا به زبان «تامیل» صحبت می کنند. استان «کرناتک» که در جنوب بمبئی واقع می شود و در آنجا زبان «کاناندا» یا «کنارس» رواج دارد. استان «کراالا» که شامل منطقه «مالابار» می شود و در آنجا به زبان «مالایالام» صحبت می کنند.

جای تردید نیست که در تقسیمات اداری و حکومتی هند در آینده به مناطق مختلف زبانها توجه زیادی مبذول خواهد گشت.

می خواهم درباره زبانهای هند کمی بیشتر صحبت کنیم. بعضی اشخاص در اروپا و جاهای دیگر هستند که تصور می کنند در هند صدها زبان وجود دارد. این حرف کاملاً نادرست است و هر کس که چنین چیزی بگوید فقط نادانی خودش را نشان خواهد داد. طبعاً در کشور بزرگی مانند هند لهجه های فراوانی وجود دارد که در حقیقت اشکال و حالات محلی يك زبان بزرگ می باشند. همچنین بعضی قبایل کوهستانی یا گروه های کوچک در نواحی مختلف هستند که زبانهای مخصوص به خودشان دارند.

اما اگر هند را روی هم رفته در نظر بگیریم تمام این زبانهای مختلف بسیار بی اهمیت هستند و فقط از نظر آمار و سرشماری اهمیت

۵- کنگرة ملی هند سازمان سیاسی بزرگی بود که برای استقلال هند مبارزه می کرد و خانواده نهری هم در آن عضویت داشتند - و اکنون به نام حزب کنگره نامیده می شود.

و ارزش دارند.

به‌قراری که تصور می‌کنم در یکی از نامه‌های سابقم هم متذکر شدم زبانهای هند از دو خانواده هستند: یکی خانوادهٔ زبانهای «دراویدی» که در بالا به آنها اشاره کردم و دیگری خانوادهٔ زبانهای هندوآریایی. زبان اصلی هند و آریایی زبان سانگری بوده است و تمام زبانهای هندوآریایی هند فرزندان زبان سانگری هستند. این زبانها عبارتند از: هندی، بنگالی، گجراتی و ماراتی. بعضی زبانهای تغییر یافتهٔ دیگر هم وجود دارد. در ناحیهٔ آسام زبان «آسامی» و در ناحیهٔ «اوریس» یا «اوتکال» زبان «اوریا» به‌کار می‌رود. زبان «اردو» يك شکل تحویل یافتهٔ زبان هندی است. و کلمهٔ «هندوستانی» شامل هر دو زبان «هندی» و «اردو» می‌شود.

بدین‌قرار در هند ده زبان اصلی وجود دارد: هندوستانی، بنگالی، گجراتی، ماراتی، تامیل، تلگو، کنارس، مالایالام، اوریا، و آسامی. از این ده‌تا، زبان «هندوستانی» که زبان مادری ما است در سراسر شمال هند در پنجاب، ولایات متحده (که اکنون اوترپرادش نامیده می‌شود) بیهار، ولایات مرکزی، راجپوتانا، دهلی، و هند مرکزی رواج دارد. این مناطق سرزمین بسیار عظیمی می‌شود که در حدود ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. بدین‌قرار می‌بینی که هم‌اکنون ۱۵۰ میلیون نفر با تغییرات بسیار کوچک و مختصر به زبان «هندوستانی» صحبت می‌کنند، بطوری که می‌دانی در بیشتر قسمت‌های هند زبان هندوستانی را می‌فهمند. چنین به‌نظر می‌رسد که هندوستانی زبان مشترک تمام هند خواهد شد. اما بدیهی است که معنی این حرف آن نیست که زبانهای اصلی دیگر که در بالا به آنها اشاره کرده‌ام باید از میان بروند.

این زبانها مسلماً باید به‌عنوان زبانهای محلی باقی بمانند زیرا تمام آنها برای خود ادبیاتی زیبا و ظریف دارند و هیچوقت نباید کوشید زبان تکامل یافتهٔ مردم يك منطقه یا ناحیه را از میان برد و از آنها گرفت.<sup>۶</sup>

تنها راه برای رشد و تکامل مردم يك منطقه و برای آموزش و پرورش کودکان آنها اینست که زبان محلی خودشان مورد استفاده واقع شود.

۶- در هند اکنون ۱۴ زبان محلی رسمی شناخته می‌شود و جزو زبانهای ملی است و به‌تناسب همین زبانها سراسر کشور به ۱۴ استان مختلف تقسیم می‌گردد.

امروز در هند همه‌چیز آشفته و درهم‌برهم است و بسیاری از ما حتی در میان خودمان زبان انگلیسی را به‌کار می‌بریم. به‌نظرم بسیار مسخره می‌نماید که من به‌زبان انگلیسی چیز بنویسم. معیناً بطوری که می‌بینی اکنون به‌این زبان می‌نویسم! امیدوارم که به‌زودی این عادت را هم ترک خواهیم گفت.



۱۵ ژانویه ۱۹۳۱

ما به شکل عجیبی تاریخ گذشته را مرور می‌کنیم! در واقع من همیشه رشته اصلی را رها می‌کنم و به حواشی می‌پردازم. در نامه اخیرم در حالی که می‌خواستم به اصل موضوع بپردازم به حاشیه رفتم و دربارهٔ زبانهای هند مطالبی نوشتم.

اکنون به عقب و به هند قدیم باز گردیم. می‌دانی که آنچه امروز افغانستان نام دارد در آن روزگار قدیم و تا مدتها بعد قسمتی از هند به‌شمار می‌رفت. شمال غربی هند «گاندهارا» نام داشت. در تمام نواحی شمال هند در جلگه‌های رود سند و رود گنگ نواحی بزرگ و وسیعی محل سکونت آریایی‌ها بود.

این آریاییها که به این نواحی مهاجرت کرده بودند ظاهراً فن ساختمان را خوب می‌دانستند زیرا احتمال دارد که بسیاری از آنها از نواحی آریایی نشین ایران و بین‌النهرین که حتی در آن زمانها در آنجاها شهرهای بزرگ وجود داشت، به سرزمین‌های هند آمده بودند. در فاصلهٔ نواحی سکونت آریاییها مناطق جنگلی وسیعی وجود داشت. مخصوصاً در فاصلهٔ دو قسمت شمالی و جنوبی هند جنگل‌های بسیار بزرگی بود.

به نظر نمی‌رسد که عدهٔ زیادی از آریاییها توانسته باشند بطور دسته‌جمعی از این جنگلها بگذرند تا بتوانند در نواحی جنوبی مستقر گردند. اما احتمال دارد که افراد بسیاری منفرداً برای اکتشاف یا برای داد و ستد و مبادلهٔ کالا به طرف جنوب گذشته باشند و همانا فرهنگ و سنت‌های آریایی را به جنوب هند هم منتقل ساختند.

بنابراین افسانه‌ها و سنن قدیمی نخستین فرد آریایی که به جنوب هند رفت «ریشی آگاستیا» بود که پیام مذهب و فرهنگ آریایی را به منطقهٔ «دکن» رساند.

پیش از آن دادوستد وسیعی میان هند و نواحی و سرزمینهای خارج برقرار شده بود فلفل و طلا و مرواریدهای جنوب هند بازرگانان خارجی را از راه دریا به هند می‌کشاند. احتمال دارد که برنج هم از جمله صادرات جنوب هند بود. الوارها و تیرهای بزرگ چوبی از ناحیهٔ «مالابار» در جنوب هند در ساختمان‌های کاخهای شهر «بابل» (بایبلون) در بین‌النهرین به کار می‌رفت.

به تدریج دهکده‌های آریایی در هند تغییر و تکامل می‌یافت. این تکامل نتیجهٔ اختلاطی از وضع زندگی قدیمی دهکده‌های دراویدی که در هند وجود داشت با افکار تازهٔ آریایی بود. این دهکده‌ها تقریباً همه مستقل بودند و تحت اداره و حکومت «پنچایات» و شورای دهکده قرار داشتند که از طرف اهالی انتخاب می‌شد.

اغلب يك عده از دهکده‌ها یا شهرهای کوچک به یکدیگر ملحق می‌گشتند و در تحت ریاست يك «راجه» یا رئیس قرار می‌گرفتند که گاهی مقامش انتخابی بود گاهی هم موروثی. گروههای مختلف دهکده‌ها با یکدیگر همکاری می‌کردند و با کمک هم به ساختن چاده‌ها، کاروانسراها، ترعه‌های آبیاری و این قبیل چیزهای عمومی که برای استفادهٔ مشترک مفید بوده می‌پرداختند.

به نظر می‌رسد که «راجه» هر چند هم که در منطقه و ناحیهٔ خودش رئیس بود نمی‌توانست هر کار دلش می‌خواست بکند. خود او تابع قوانین و رسوم آریایی بود و ممکن بود از طرف اتباعش معزول یا مؤاخذه شود.

در آنوقت پادشاهانی از آن نوع که در نامه‌های سابقم برای متذکر شدم نبودند که بگویند «من دولت هستم»! بدینقرار در نواحی سکونت و اجتماعات آریاییها يك نوع دموکراسی وجود داشت یعنی آریاییها تا اندازه‌ای می‌توانستند دولت را زیر کنترل و بازرسی خود داشته باشند.

اگر «هند و آریاییها» را با آریاییهای یونان مقایسه کنیم می‌بینیم میان وضع زندگی آنها اختلاف فراوانی وجود دارد. معیناً از بعضی جهات به یکدیگر شبیه هستند و چیزهای مشترکی دارند. در هر دو جا یک نوع دموکراسی وجود داشت اما باید به خاطر داشته باشیم

۱- اشاره به حرف لوئی چهاردهم پادشاه مستبد فرانسه است که در نامه ۱۷ از مجموعهٔ «نامه‌های پدری به دخترش» می‌باشد.

که این دموکراسی کمابیش به خود آریاییها محدود و منحصر بود. غلامان و کسانی که آریاییها آنها را در طبقات پایین و پست قرار داده بودند دموکراسی و آزادی نداشتند.

سیستم کاست با تقسیمات بی‌شمارش به آن صورت که ما اکنون می‌دانیم، در آن زمان وجود نداشت. در آن دوران میان آریاییهای هند جامعه به چهار کاست یا طبقه تقسیم می‌شد که عبارت بودند از:

۱ - برهمن‌ها، یا اشخاص دانشمند و تحصیل کرده و خردمند که شامل روحانیان می‌شدند.

۲ - کشاتریاها، یا حکمرانان و نظامیان.

۳ - وایشیایا یا بازرگانان و کسانی که در کار دادوستد بودند.

۴ - شودراها، یا کشاورزان و کارگران.

به این قرار این تقسیمات براساس شغل و کار اشخاص بود. ممکن است سیستم کاست تا اندازه‌ای هم از آن جهت به وجود آمد که آریاییها می‌خواستند خودشان را از نژاد قدیمی که در هند وجود داشت و در مقابل آنها شکست خورده بود جدا نگاهدارند.

آریاییها خیلی از نژاد خودشان مغرور بودند و به تمام نژادهای دیگر به دیده حقارت می‌نگریستند و میل نداشتند که مردم نژاد خودشان با مردم نژادهای دیگر مخلوط شوند. کلمه «کاست» در زبان سانسکریت «وارنا» است که به معنی «رنگ» می‌باشد. این کلمه و معنی آن نشان می‌دهد که آریاییها که به هند آمدند سفیدتر و زیباتر از ساکنین قبلی و اصلی هند بودند که رنگشان تیره‌تر بوده است.

پس ما باید در نظر داشته باشیم که از یک طرف آریاییها طبقه کارگر و کشاورز را پست می‌شمردند و اجازه نمی‌دادند که به هیچ وجه در دموکراسی آنها شرکت کنند و از طرف دیگر در میان خودشان دموکراسی و آزادیهای وسیع و فراوانی داشتند.

آنها اجازه نمی‌دادند که پادشاهان و حکمرانانشان از مقام و موقع خود سوءاستفاده کنند و اگر حکمرانی از وظایف خود تجاوز و تخطی می‌کرد او را از کار برکنار می‌ساختند.

پادشاهان معمولاً از طبقه و کاست «کشاتریاها» بودند اما گاهی هم در زمان جنگ‌ها یا مشکلات دیگر ممکن بود یک نفر از کاست‌های پایین‌تر و حتی از «شودراها» یا پایین‌ترین طبقات هم اگر شایستگی و لیاقت می‌داشت به حکومت برسد و بر تخت سلطنت بنشیند.

در دوره‌های بعدی به تدریج آریاییها رو به فساد و انحطاط نهادند و سیستم کاست هم صورت خشک و خشنی پیدا کرد. تقسیمات متعددی که در داخل هر طبقه به وجود آمد و مردم را از هم جدا می‌کرد، کشور را ضعیف می‌ساخت و موجب سقوط آن می‌گشت. همچنین آریاییها افکار آزادیخواهانه قدیمیشان را فراموش کردند و از یاد بردند. در دورانهایی قدیم گفته می‌شد که یک آریایی هرگز نباید غلام و برده بشود و برای او مرگت بهتر از آنست که نام آریایی خود را بی‌آبرو سازد.

اماکن سکونت آریاییها چه شهرها و چه روستاها بطور اتفاقی و تصادفی وسعت نمی‌یافت، بلکه از روی طرحها و نقشه‌های معین ساخته می‌شد و شاید برای جالب باشد که بدانیم آنها در طرحهای خود اصول هندسه را بسیار رعایت می‌کردند. یدیهی است که بسیاری از صور هندسی در آن زمان در «پوجا»های «ودی» به کار می‌رفت. حتی اکنون در بسیاری از خانواده‌های هندو بعضی از این تصاویر هندسی در مورد «پوجا»های مختلف به کار می‌رود.<sup>۲</sup>

در زمان ما ساختمان منازل و شهرها با علم هندسه ارتباط بسیار نزدیکی یافته است. احتمال دارد که دهکده‌های باستانی آریاییها در ابتدا یک نوع اردوگاه مستحکم و یا یک «دژ» بود. زیرا در آن زمانها آنها همیشه می‌ترسیدند که مورد حمله واقع شوند. حتی وقتی هم که خطر حملات خصمانه وجود نداشت باز هم همان نقشه و طرح قلعه‌ها و دژها ادامه یافت.

این طرح به شکل یک مربع بود که در اطراف آن دیوارهای بلندی وجود داشت. و در چهار طرف چهار دروازه بزرگ و چهار دروازه کوچک داشت. در داخل این دیوارها خیابانهایی با نظم مخصوص بود که در اطراف آنها هم خانه‌ها ساخته می‌شد. در مرکز دهکده «پنچایات گهار» (کانون شورای دهکده) قرار داشت که پیران دهکده در آنجا با هم ملاقات می‌کردند. در دهکده‌های کوچک درست بجای این «پنچایات گهار» یک درخت بزرگ کاشته می‌شد. هر سال تمام افراد آن دهکده جمع می‌شدند تا «پنچایات» خود را انتخاب کنند.

۲- پوجا یعنی دعا، و در دعاها هندو گاهی تصاویر هندسی به کار می‌رود همچنان که در دعاها و طلسمهای ایرانی نیز از این تصاویر هندسی: مربع، دایره و لوزی و غیره دیده می‌شود.

اغلب بسیاری از مردم دانشمند و خردمند به جنگلها می‌رفتند و در نزدیکی شهر یا دهکده در جنگل زندگی می‌کردند تا بلکه به این وسیله بتوانند یک زندگی ساده برای خود ترتیب دهند و در آرامش به مطالعه و کار خود بپردازند. علاقمندان و شاگردانی هم در اطراف آنها گرد می‌آمدند و به تدریج در نزدیک شهرها و دهکده‌ها اماکن تازه‌ای بخاطر این معلمان و شاگردانشان به وجود می‌آمد. می‌توان گفت که این مراکز یک نوع دانشگاه بود.

در آنجاها ساختمانهای فراوان و متعددی وجود نداشت بلکه کسانی که در طلب و جستجوی دانش و معرفت بودند از راههای دور خود را به این مراکز تعلیم می‌رساندند و بیشتر در فکر کسب معرفت بودند.

در مقابل «آئند بهاوان» ۳ خودمان «بهارادواج اشرام» قرار دارد که تو آنرا خوب می‌شناسی. شاید هم می‌دانی که می‌گویند «بهارادواج» نام یکی از حکیمان و خردمندان دورانهای سابق و زمان «رامایانا» بوده است و گفته می‌شود که «راماچندرا» قهرمان این کتاب در دورانهای تبعید و سرگردانش او را دیده و با او ملاقات کرده است.

نقل شده است که هزاران نفر شاگرد و دانشجو در اطراف او و با او زندگی می‌کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که در اینجا یک دانشگاه واقعی وجود داشته است که «بهارادواج» در رأس آن بوده است. در آن روزها «اشرام» مذکور در ساحل رود «گنگ» قرار داشت. هر چند که اکنون رود گنگ بیش از یک کیلومتر از آن فاصله دارد اما این حرف صحیح به نظر می‌رسد و ممکن است که در طول زمان رود کمی تغییر مسیر داده و دورتر شده باشد.

زمین باغ منزل ما در بعضی جاها خیلی شنزار است و ممکن است که در ایام قدیم قسمتی از بستر رود گنگ بوده است.

آن ایام قدیم یکی از دورانهای بزرگ درخشان آریاییها در هند بود. متأسفانه ما تاریخ آن دوران را در دست نداریم و فقط می‌توانیم از روی کتابهای قدیمی دیگری که تاریخ نیست مطالبی درباره آن دوره‌ها بدست آوریم.

در میان سلطنتها و جمهوریهای آن زمان حکومت «ماگادها» در جنوب «بیبهار»، حکومت «ویدها» در شمال بیبهار، حکومت «کاشی» یا

بنارس، حکومت «کوشالا» که مرکزش «آیودھیا» (در محل فیض‌آباد کنونی) بود و حکومت «پانچالاس» را که در میان رود گنگ و رود جمنا قرار داشت می‌توان نام برد. دوشهر عمده که در قلمرو حکومت پانچالاس بودند یکی «ماتورا» و دیگری «کانیاکوبجا» نام داشتند و این هر دو شهر در دورانهای تاریخی بعد هم شهرت دارند و هر دوی آنها هنوز هم باقی هستند. «کانیاکوبجا» همین شهری است که اکنون به نام «کانوج» در نزدیکی «کانپور» قرار دارد.

شهر «اوجین» هم یک شهر قدیمی بود که در آن زمانها وجود داشت و اکنون شهر کوچکی است که در ناحیه گوالیور قرار دارد.

در نزدیکی شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا» امروزی شهر «وایسالی» بود. این شهر مرکز عمده یکی از قبایلی است که در تاریخ باستانی هند شهرت فراوانی دارد. این قبیله «لیچچپاوی» است و حکومتی که در آنجا وجود داشت یک جمهوری بود که به وسیله جمعی از مردمان ممتاز اداره می‌شد و آنها برای خود یک نفر رئیس انتخاب می‌کردند که او را «نایاکا» می‌نامیدند.

با مرور زمان شهرهای بزرگ و کوچک رشد یافتند. دادوستد و مبادله کالا هم افزایش پیدا کرد. هنرها و مصنوعات پیشه‌وران نیز تکامل می‌یافت. شهرها بصورت مراکز عمده مبادله کالا در می‌آمدند. «اشرام»ها که در جنگلها قرار داشت و مراکز اجتماع مردمان دانشمند شده بود و برهمنان حکیم و دانشمند با شاگردانشان در آنجاها زندگی می‌کردند نیز توسعه می‌یافت و به شهرهای دانشگاهی مبدل می‌گشت. در این مراکز تمام موضوعاتی که در آن زمان می‌دانستند و جزو معلومات انسان بود تعلیم داده می‌شد. برهمنان حتی علم جنگ را نیز به شاگردان خود می‌آموختند.

لابد به خاطر داری که در کتاب «سهابهاراتا» استاد بزرگ «پانداوا» یک برهن بود که «دروناچاریا» نام داشت و او در میان تعلیمات خود طرز جنگیدن را هم به شاگردانش می‌آموخت.

۱۶ ژانویه ۱۹۳۱

اخبار زیادی از دنیای خارج به ما رسیده است، اخباری از آشفته‌گی‌ها و رنج‌های فراوانی که در عین حال ما را از غرور و شادمانی لبریز می‌سازد. خبر سرنوشت ناگوار مردم «شولاپور» را شنیدیم. همچنین گزارش‌های مختصری از حوادثی که بر اثر انتشار این خبر تلخ و ناگوار در سراسر کشور روی داده است به ما رسید. خیلی دشوار است که در اینجا آرام و آسوده باشیم در حالی که جوانان ما جان خود را در راه آزادی نثار می‌کنند و هزاران نفر از مردان و زنان ما با ضربات وحشیانه «لاتی»<sup>۱</sup> مواجه می‌شوند. اما این کار برای ما تمرین خوبی است. تصور می‌کنم که هر يك از مردان یا زنان ما سهم خود را از این دشواریها و این ضربات دریافت خواهند کرد و در این جریان مایه مسرت قلبی است که می‌بینیم چگونه مردم وطن ما با کمال شهامت به پیش می‌روند و از رنجها و مشقات استقبال می‌کنند، و چگونه هر هجوم دشمن و هر ضربت سلاح‌های او آنها را نیرومندتر می‌سازد و به مقاومت بیشتر و مصمم‌تر وامی‌دارد.

در موقعی که اخبار گوناگون روز افکار ما را به خود مشغول می‌دارد و روح ما را پر می‌کند بسیار دشوار است که به چیز دیگر بیندیشیم. اما فکر و خیال بی‌بهره هیچ فایده ندارد و ثمری نمی‌بخشد و اگر می‌خواهیم به يك کار جدی و اساسی بپردازیم باید سعی کنیم که بر فکر خود نیز مسلط گردیم. از این جهت بیا باز هم برای مدتی به روزگارهای گذشته برویم و از آشفته‌گی‌های کنونی دور شویم.

بیا به سراغ چین برویم که از نظر تاریخ باستانی همچون خواهری برای هند می‌باشد. در چین و کشورهای دیگر آسیای شرقی مانند ژاپن،

۱- لاتی - چوبهایی است که از نی بامبو و آهن درست می‌شد و پلیس برای برآکنده ساختن مردم هنگام تظاهرات عمومی به کار می‌برد.

کره، هندوچین، سیام و برمه با مردمان آریایی سر و کار نداریم در آنجاها سر و کار ما با نژاد مغولی است.

در حدود ۵۰۰۰ سال پیش یا حتی پیش از آن، چین از طرف مغرب مورد هجوم واقع شد. این قبایل مهاجم نیز از آسیای میانه آمدند و برای خود تمدن پیشرفته‌ای داشتند. آنها کشاورزی را می‌دانستند گله‌ها و رمه‌های بزرگی از حیوانات اهلی را نگاهداری می‌کردند. همچنین آنها برای خود خانه‌های خوبی می‌ساختند و جامعه منظم و مرتبی داشتند. بیشتر آنها در نزدیکی رود بزرگ «هوانگ‌هو» که «رود زرد» نیز نامیده می‌شود مستقر شدند و حکومتهایی برای خودشان تشکیل دادند.

این قبایل مهاجم در طول صدها سال در سراسر چین پراکنده گشتند و هنرها و فنون خودشان را نیز توسعه و تکامل دادند. مردم چین بیشتر به کشاورزی می‌پرداختند و رؤسای آنها پاتریارک‌هایی بودند از آن نوع که در نامه‌های سابقم برای توصیف کردم.<sup>۲</sup> ششصد یا هفتصد سال بعد یعنی در حدود ۴۰۰۰ سال پیش از زمان ما، در چین کسی را می‌بینیم که «یاثو» نام داشت و خود را امپراتور نامید.

اما با وجود این عنوان، او بیشتر يك پاتریارک بود تا يك امپراتور از نوع پادشاهانی که در مصر و بین‌النهرین بودند. مردم چین باز هم به همان صورت کشاورزان در دهکده‌های خود زندگی می‌کردند و باز هم يك دولت مرکزی عمده وجود نداشت.

سابقاً برایت گفتم که چگونه پاتریارک‌ها در ابتدا از طرف افراد قبیله خودشان انتخاب می‌شدند و چگونه بعدها مقام آنها موروثی شد. این موضوع را می‌توان به‌خوبی در چین دید. به جای «یاثو» پسرش پادشاه نشد بلکه او يك نفر دیگر را که از دیگران شایسته‌تر می‌دانست برای جانشینی خود تعیین کرد. معهذاً به‌زودی عنوان پادشاهی در آن خانواده موروثی شد و به‌قراری که گفته می‌شود سلسله «هسیا» بیش از ۴۰۰ سال بر چین حکومت کرد.

آخرین حکمران و پادشاه سلسله «هسیا» مردی بسیار ظالم و بیرحم بود و به این جهت انقلابی روی داد که بساط او را واژگون ساخت. سپس يك خاندان دیگر به نام «شانگ» یا «یین» به قدرت

۲- به کتاب «نامه‌های پدری به دخترش» رجوع شود.

رسید که حکومت آنها هم قریب ۶۵۰ سال دوام کرد. می‌بینی که در دوسه جمله کوتاه و در چند سطر بیش از ۱۰۰۰ سال تاریخ چین را برایت گفته‌ام. واقعا کار عجیبی است. این طور نیست؟ در واقع با يك چنین تاریخ وسیع هزار ساله چه کاری می‌توان کرد؟ در عین حال باید توجه داشته باشی که اگر من تاریخ این دوران را در چند جمله کوتاه نوشته‌ام به‌هیچوجه از طول واقعی این ۱۰۰۰ یا ۱۱۰۰ سال چیزی کاسته نمی‌شود.

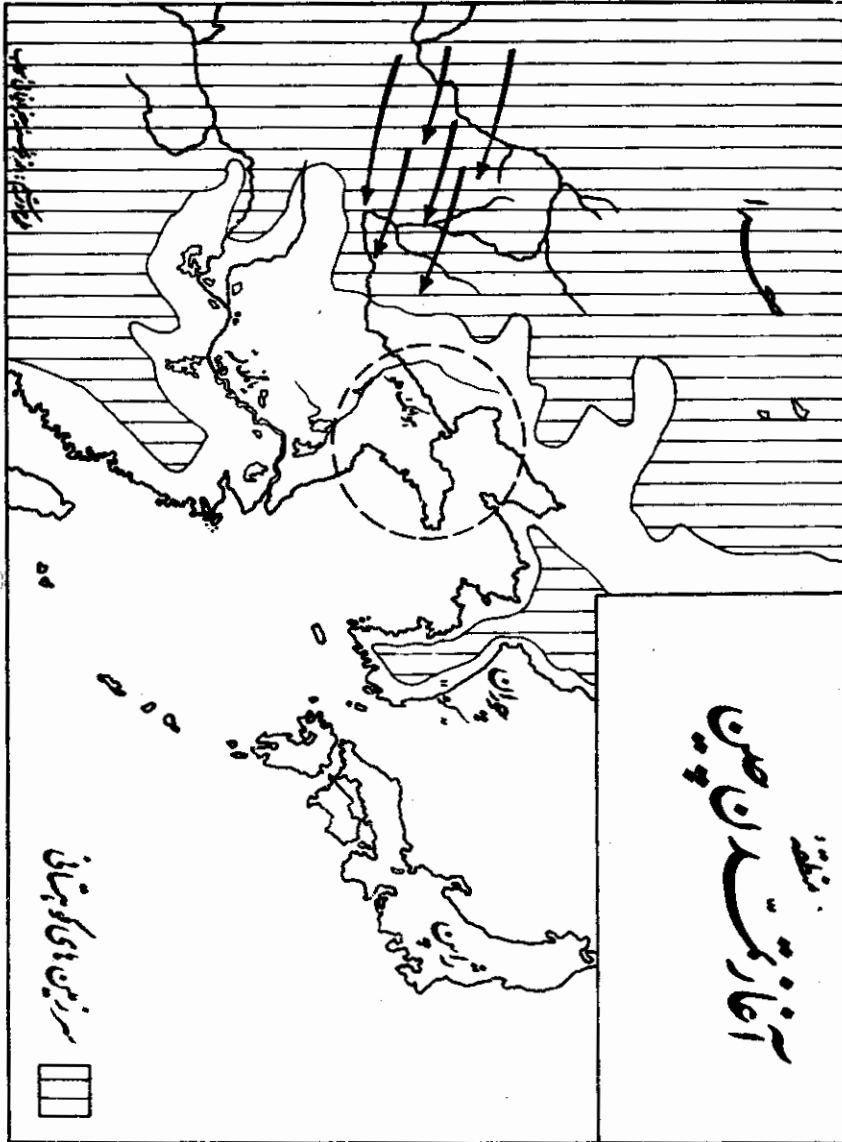
ما معمولا عادت داریم که حوادث و جویانات را با حساب روزها و ماهها و سالها می‌سنجیم، برای ما بسیار دشوار است که حتی تصور صحیحی از ۱۰۰ سال داشته باشیم.

سیزده سال عمر تو مدت درازی به نظرت می‌رسد. آیا اینطور نیست؟ و هر يك سال که بر تو بگذرد ترا مقدار زیادی بزرگتر خواهد ساخت. بنا بر این چگونه می‌توانی در ذهن خود تصویری از ۱۰۰۰ سال تاریخ داشته باشی؟ در واقع این مدت زمان بسیار درازی است. در این مدت نسلیها به دنبال یکدیگر می‌آیند و می‌روند. شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ مبدل می‌شوند و بعد هم نابود می‌گردند و شهرهای تازه دیگری بجای آنها می‌آیند.

به ۱۰۰۰ سال اخیر تاریخ بیندیش. شاید به این ترتیب بتوانی تصویری از این مدت دراز در ذهن خود پیدا کنی. چه تغییرات عظیم و حیرت‌انگیزی در این یکمیزار سال اخیر در جهان روی داده است!

تاریخ چین با سنتهای ممتد فرهنگی و سلسله‌های پادشاهانش که هر کدام در حدود ۵۰۰ و حتی ۸۰۰ سال و بیشتر هم ادامه یافته است بسیار جالب و جذاب می‌باشد.

درست به این ۱۱۰۰ سالی که من آن را در طی چند سطر برای تو نقل کردم فکر کن و ببین که چگونه پیشرفت و تکامل آرامی در این مدت جریان یافته است. در این مدت روش پاتریارکها و حکومت‌های کوچک از میان رفت و حکومتهای مرکزی توسعه یافت. يك دولت بسیار منظم با سازمانهای عالی به وجود آمد. حتی در آن زمانهای قدیم در چین نوشتن خط را می‌دانستند. اما بطوری که می‌دانی خط چینی با خط انگلیسی و فرانسوی و خطوط دیگر فرق زیاد دارد. در این خط الفبا وجود ندارد و مطالب با اشکال و تصاویری که مظهر کلمات و جملات هستند نوشته می‌شود.



خاندان «شانگ» نیز پس از آنکه ۶۴۰ سال حکومت کرد به وسیله یک انقلاب واژگون گشت و یک خاندان دیگر به نام «چو» در چین به قدرت رسید. حکومت این خاندان حتی از سلسله «شانگ» هم بیشتر دوام کرد و ۸۶۷ سال طول کشید.

در دوره حکومت و سلطنت خاندان «چو» بود که سازمان منظم و جالب دولت چین به وجود آمد. همچنین در این دوران بود که دو فیلسوف بزرگ چینی، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» زندگی می کردند. درباره آنها در آینده بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

وقتی که خاندان «شانگ» بر اثر انقلاب سقوط کرد یکی از مأموران عالیرتبه آن به نام «کی - تسه» ترجیح داد که از کشور مهاجرت کند و خارج شود و به خدمت خاندان «چو» در نیاید. به این جهت به اتفاق ۵۰۰ نفر از هواداران خود از چین خارج شد و به «کره» رفت.

او این سرزمین را «چوزن» نامید که به معنی «سرزمین صبح آرام» می باشد.

«کره» یا «چوزن» در مشرق چین است و به این جهت «کی - تسه» به سوی مشرق و به سوی محلی که خورشید طلوع می کرد رفت. شاید چون تا سواحل اقیانوس رسید تصور می کرد که به شرقی ترین سرزمینها رسیده است و به این جهت چنین نامی به آنجا داد.

درواقع تاریخ «کره» با نام «کی - تسه» و از حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد مسیح آغاز می شود.

«کی - تسه» هنرها و صنایع و ساختمان و کشاورزی و پرورش و بافندگی ابریشم را از چین به این سرزمین جدید آورد. به دنبال «کی - تسه» بعدها عده بیشتری از مهاجرین چینی به کره آمدند و اولاد و اعقاب «کی - تسه» بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند.

البته «چوزن» شرقی ترین سرزمینها نبود. بطوری که می دانیم در مشرق «کره» کشور ژاپن قرار دارد. اما هیچ خبری نداریم که در آن زمانها و در موقعی که «کی - تسه» به «چوزن» رفت در ژاپن چه وضعی وجود داشت.

تاریخ ژاپن به اندازه تاریخ چین و حتی به اندازه تاریخ «کره» یا «چوزن» قدیمی نیست.

ژاپنیا می گویند که نخستین امپراتور آنها «جیموتنو» نام داشت و در حدود ۶۰۰ یا ۷۰۰ سال پیش از مسیح حکومت می کرد. آنها تصور می کنند که او یکی از فرزندان «الهه خورشید» بوده است. ژاپنیا خورشید را یک «الهه» می شمردند.

گفته می شود که امپراتور کنونی ژاپن هم فرزند مستقیم همین «جیموتنو» است و بدینقرار در نظر بسیاری از ژاپنی ها او هم یکی از نوادگان خورشید می باشد.

بطوری که می دانید در کشور ما (هند) هم «راجپوت»ها به همین شکل عقیده دارند که ماه و خورشید اجداد اصلی آنها می باشند. آنها از دو تیره بزرگ هستند که یکی از ایشان «سوریاوانشی» یا «نسل خورشید» نام دارد و تیره دیگر «چاندراوانشی» یا «نسل ماه» می باشد. «ماهارانای اودای پور» رئیس قبیله و دسته «سوریاوانشی» می باشد و شجره نامه خودش را تا روزگارهای بسیار قدیمی می رساند. راجپوت های ما مردمان بسیار عالی و نیک هستند و دامستانهای شجاعت و قهرمانی آنها پایان ندارد.

تا کنون نگاه کوتاه و مختصری به دنیای قدیم افکنندیم و دیدیم که در حدود ۲۵۰۰ سال پیش چه شکل بوده است. مطالعه و بازدید ما بسیار کوتاه و بسیار محدود بود.

ما فقط با کشورهایی سر و کار داشتیم که از جهاتی مترقی بودند و پیشرفت‌هایی داشتند یا کشورهایی که یکتو تاریخ مشخص و منظم دارند.

در مصر فقط متذکر شدیم که يك تمدن بزرگ وجود داشته است که «هرم‌ها» و «اسفنجس» (ابوالهول)ها و بسیاری چیزهای دیگری را که ما فرصت نداریم به آنها پردازیم به وجود آورده است. این تمدن بزرگ دورانش بسر رسیده بود و حتی در آن روزگار قدیمی و حدود ۲۵۰۰ سال پیش که ما آن را مطالعه می‌کنیم دوره انحطاط خود را می‌گذراند.

تمدن «کنوسوس» در جزیره کرت نیز تقریباً به اواخر خود رسیده بود.

در چین یکدوران ممتد و پهن‌آور را مطالعه کردیم که در جریان آن چین به يك امپراطوری بزرگ مرکزی مبدل گشت. خط و نوشتن توسعه یافت. تهیه و بافت ابریشم رواج و رونق پیدا کرد و بسیاری چیزهای زیبای دیگر به وجود آمد.

همچنین ما نگاهی به موضوع «کره» و «ژاپن» افکنندیم. در هند به تمدن باستانی و بزرگی که اکنون بقایای آن بصورت خرابه‌های «مونهجودارو» در دره «سند» باقی است و به تمدن دراویدی‌ها و مبادله و داد و ستدی که با کشورها و سرزمین‌های خارجی برقرار کرده بودند و بالاخره به آمدن آریاییها فقط اشاره‌ای کردیم. از بعضی کتابهای مشهور که آریاییها در آن زمان‌ها نوشتند یعنی «ودا»ها و

«اوپانیشاده»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم. همچنین دیدیم که چگونه آریاییها در نواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به جنوب هم نفوذ کردند و راه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و يك تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهایی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی هم از تمدن آریایی در خود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچک دهکده‌های آنها بر اساس دموکراسی توسعه می‌یافت و به شهرهای کوچک و بزرگ مبدل می‌گشت و چگونه «اشرام»ها که در جنگل‌ها قرار داشتند به دانشگاهها مبدل گشتند.

در بین‌النهرین و ایران مختصر به رشد امپراطوریهایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند اشاره کردیم. یکی از آخرین آنها که امپراطوری «داریوش» بود تا سواحل رود «سند» در هند نیز توسعه یافت. در فلسطین به وضع قوم یهود نگاهی افکنندیم که هر چند از نظر تعداد معدود بودند و در گوشه حقیق و دورافتاده‌ای از جهان زندگی می‌کردند توجه زیادی را به خود معطوف داشتند. نام «داود» و «سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوز هم زنده است و بخاطر ما می‌آید در حالی که پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش شده و از یاد رفته‌اند و این امر از آنجهت است که نام آنها در کتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

در یونان دیدیم که تمدن جدید آریایی بر روی خرابه‌های تمدن باستانی‌تر «کنوسوس» رشد کرد. «حکومت‌های شهری» توسعه یافتند و مهاجرنشین‌های یونانی در ساحل دریای مدیترانه به وجود آمد.

دیدیم در آن زمان «رم» که آینده بزرگی در پیش داشت و «کارتاژ» که رقیب بزرگ و عمده آن می‌شد به تازگی در افق تاریخ ظاهر می‌گشتند.

تمام این چیزها را به اختصار از نظر گذرانندیم. می‌توانستیم مطالبی هم درباره سرزمین‌هایی که اسمشان را نیاوردیم مانند نواحی شمال اروپا و جنوب شرقی آسیا برایت بگویم، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شهابت و دلیری از راه «خلیج بنگال» به سوی شبه‌جزیره «مالایا» و جزایر جنوبی آن رفتند. در این زمینه‌ها

می‌توان مطالب بسیاری گفت اما بالاخره باید این رشته را در يك جایی قطع کرد و گرنه هرگز نخواهیم توانست به‌سوی زمانهای بعد پیش برویم.

تصور می‌شود که در دنیای قدیم و باستانی فقط همان کشورهای وجود داشتند که ما با آنها سرو کار داشتیم و از آنها نام بردیم.

اما به‌خاطر بیاور که در آن زمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا از هم زیاد نبود. ملاحان چسور و ماجراجو از دریاها عبور می‌کردند و بعضی اشخاص هم برای بازرگانی و دادوستد یا برای منظورهای دیگر به‌شهرهای دور و دراز می‌رفتند و مدت‌ها هم می‌ماندند. اما این‌چیزها بسیار نادر و اتفاقی بود زیرا خطرات سفر خیلی زیاد بود. در آن زمان اطلاعات جغرافیایی بسیار محدود بود. تصور می‌شد که زمین مسطح است و کروی‌شکل نیست. هیچکس جز درباره‌ی همان سرزمینی که در آن زندگی می‌کرد یا به‌او نزدیک بود اطلاعی نداشت و به‌همین جهت مردمی که در یونان بودند عملاً از چین یا هند چیزی نمی‌دانستند و چینی‌ها یا هندی‌ها هم درباره‌ی مردمی که در اطراف دریای مدیترانه زندگی می‌کردند اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند.

اگر بتوانی يك نقشه‌ی قدیمی دنیای باستانی را پیدا کنی، نگاهی به آن بینداز. بعضی از توضیحاتی که دانشمندان قدیمی درباره‌ی دنیا نوشته‌اند اکنون خیلی خنده‌آور و مشغول‌کننده است.

در آن نقشه‌ها بسیاری از کشورها به شکل‌های عجیب و غریب ترسیم شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم که اکنون ترسیم می‌شود خیلی برای فهمیدن وضع آن‌زمان‌ها مفید است و امیدوارم در موقعی که نامه‌های مرا می‌خوانی یا درباره‌ی آن‌زمان‌ها مطالعه می‌کنی اغلب به آن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی به‌فهم موضوع‌ها کمک می‌دهند. بدون نقشه نمی‌توان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت.

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر و عکسها و تصاویر بیشتر داشت. عکسها و تصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثار که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است. این تصاویر اسکلت و استخوان‌بندی تاریخ را که در ذهن ما به‌وجود می‌آید پر می‌کنند و آن‌را برای ما زنده می‌سازند.

اگر ما بخواهیم چیزی از تاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ای باشد که در ذهن ما به‌دنبال یکدیگر قرارگیرد بطوری‌که هر وقت

تاریخ می‌خوانیم بتوانیم حوادث و اتفاقات آن‌را تقریباً به‌نظر بیاوریم و ببینیم. این کار مثل يك نمایش بسیار جذاب خواهد بود که ما را به‌خود مجذوب و مشغول خواهد ساخت. این نمایش بعضی اوقات يك کمدهی خنده‌آور و اغلب يك تراژدی اندوهناک می‌باشد که دنیا صحنه آن است و مردان و زنان روزگارهای گذشته بازیگران و هنرپیشگان آن هستند.

تصاویر و نقشه‌ها به‌ما کمک می‌دهند که چشمان برای این نمایش عظیم تاریخ باز شود، و باید در دسترس هر پسر و هر دختری قرار بگیرد. اما حتی بهتر از تصویرها آن است که خودشان از خرابه‌ها و آثار باستانی و بقایای تاریخی گذشته دیدن کنند. طبیعی است که این کار خیلی آسان نیست زیرا این آثار در سراسر جهان پراکنده هستند.

اما اگر چشمهای خود را خوب بگشاییم می‌توانیم در اطراف و نزدیکیهای خودمان هم نمونه‌هایی از این آثار گذشته پیدا کنیم.

موزه‌های بزرگ قسمتی از آثار و بقایای قدیمی را جمع‌آوری می‌کنند. در هند آثار تاریخی و قدیمی فراوان است. اما آثاری که مربوط به‌زمانهای بسیار قدیمی و باستانی باشد زیاد نیست و خیلی کم است. «مونهجو دارو» و «هاراپا» شاید تنها آثار مربوط به آن دورانهای قدیمی باشند. احتمال دارد که بسیاری از ساختمانهای قدیمی در آب و هوای گرم هند از میان رفته و به‌گرد و غبار مبدل شده باشد، اما خیلی بیشتر احتمال دارد که هنوز بسیاری از این قبیل آثار و یادگارهای گذشته در زیر خاک پنهان هستند و انتظار روزی را دارند که به‌وسیله‌ی عملیات حفاری بیرون بیایند.

موقعیکه ما به حفاریات تاریخی بپردازیم و نوشته‌های قدیمی را از دل خاک بیرون بیاوریم تاریخ گذشته کشورمان تدریجاً صفحاتش را به‌رو می‌خواهد گشود و ما در صفحات سنگی و آجری و گچی آن خواهیم خواند که اجداد ما در روزگارهای قدیم چه کارهایی کرده‌اند. تو در دهلی بوده‌ای و بعضی از این آثار تاریخی و ساختمانهای قدیمی را که در شهر قدیمی دهلی هست دیده‌ای. اکنون وقتی که آنها را دوباره ببینی، به‌گذشته‌ها ببیندیش. آنوقت همان آثار ترا با خود به‌روزگارهای گذشته باز خواهند برد و بیش از هر کتابی برایت تاریخ خواهند گفت.



## ثروت به کجا می رود

۱۸ ژانویه ۱۹۴۱

در نامه‌هایی که برایت به «مسوری» فرستادم کوشیدم نشانت بدهم که چگونه با پیشرفت و تکامل انسان طبقات مختلف مردم به وجود آمدند. انسانهای اولی زندگی دشواری داشتند و حتی غذای خود را هم با زحمت زیاد به دست می‌آوردند. آنها برای غذای روزانه‌شان مجبور بودند به شکار بپردازند یا میوه‌های وحشی جنگلها و درختها را جمع‌آوری کنند. زندگی آنها دائماً در جستجوی غذا صرف می‌شد و به این جهت همیشه در حرکت بودند و از یکجا به جای دیگر می‌رفتند. به تدریج قبیله‌ها به وجود آمدند و توسعه یافتند. این قبیله‌ها در واقع خانواده‌های بزرگی بودند که با هم زندگی می‌کردند و با هم به شکار می‌پرداختند. زیرا طبیعی است که زندگی کردن با هم از زندگی کردن تنها سلامت‌تر بود و کمتر خطر داشت.

بعد یک تغییر بزرگ در زندگی انسان پیدا شد. کشف کشاورزی و بدست آوردن غذا از زمین تغییر عظیمی به وجود آورد. برای انسان خیلی آسان‌تر بود که به وسیله کشاورزی غذای خود را از زمین بدست آورد تا اینکه تمام وقت با اضطراب و نگرانی به دنبال شکار حیوانات باشد. برای کشاورزی لازم بود که زمین را شخم بزنند، در آن بذر بکارند و بعد هم محصول آن را درو و خرمن کنند. بنابراین لازم بود که در یکجا در روی زمین سکونت بگزینند و بمانند. دیگر انسان نمی‌توانست مثل گذشته‌ها و زمانی که از راه شکار زندگی می‌کرد، دائماً در حرکت و سرگردان باشد، بلکه ناچار بود در کنار مزرعه‌هایش باقی بماند و به این ترتیب بود که دهکده‌ها و شهرها به وجود آمدند.

کشاورزی تغییرات دیگری را هم با خود همراه آورد. خوراکی که به وسیله کشاورزی از زمین بدست می‌آمد بیش از آن بود که یکباره

از همان دوران «مهابهاراتا» مردم در شهر قدیمی دهلی و نزدیکیهای آن سکونت داشتند و آن را با اسامی متعددی می‌نامیدند مانند: «ایندرابراستپا»، «هاستیناپور»، «تفلق‌آباد» و «شاهجهان‌آباد» و اسامی دیگری که من حتی نام آنها را درست نمی‌دانم. بنا بر روایات گذشته در دهلی هفت شهر کوچک در هفت محل مختلف بوده است که جای آنها هم به مناسبت تغییراتی که در مسیر رود «جمنا» حاصل شده تغییر می‌یافته است. اکنون ما یک شهر هشتم هم در دهلی می‌بینیم که «رای‌زینا» یا «دهلی‌نو» نام دارد و به فرمان حکمرانان کنونی کشور به وجود آمده است. در دهلی امپراطوریهای متعدد به دنبال یکدیگر آمده‌اند و از میان رفته‌اند.

به «بنارس» یا «کاشی» برو که کهنه‌ترین و قدیمی‌ترین شهرهای ماست و به زمره آن گوش بده آیا این شهر درباره گذشته‌های فراموش‌ناشدنیش چیزی به تو نمی‌گوید؟

«بنارس» برایت خواهد گفت که چگونه با وجود این که امپراطوریه‌ها آمده‌اند و انحطاط یافته‌اند و رفته‌اند او همچنان باقی است. خواهد گفت که چگونه «بودا» به آنجا آمد و دموتش را آغاز کرد. خواهد گفت که چگونه میلیونها و میلیونها نفر در طول قرون متمادی به آنجا رفته‌اند تا تسلی و آرامش روحی برای خود بدست آورند!

«بنارس» پیر فرتوت غبار گرفته و بویناک می‌باشد و معبدا هنوز سرزنده است و نیروی قرون متمادی را در خود دارد. «کاشی» پر از لطف و شگفتی است زیرا در چشمهای او می‌توان گذشته‌ها را دید و در زمره آبهای آن می‌توان صدای قرون بشمارای را که از میان رفته‌اند شنید.

حتی می‌توانی خیلی نزدیکتر، به ارگ شهر «الله‌آباد» خودمان بروی که همان «پرایاک» قدیمی است. در آنجا ستون پاستانی «آشوکا» را ببین. ببین که بر روی آن نوشته‌هایی درباره فرمان «آشوکا» هست و در موقع تماشای آن تقریباً می‌توانی صدای او را که از ماورای ۲۰۰۰ سال زمان طنین دارد بشنوی.

خورده و مصرف شود این مازاد محصول یا محصول اضافی در جایی جمع و انبار می‌شد. به این ترتیب زندگی عمومی نسبت به زمانی که مردم فقط باشکار حیوانات زندگی می‌کردند بغرنج‌تر و دامنه‌دارتر شد. کارهای مختلفی بوجود آمد و طبقات مختلف مردم کارهای مختلفی را که در مزرعه‌ها و در جاهای دیگر پیدا شده بود انجام می‌دادند. بعضی‌ها هم کار سازمان دادن و سرپرستی کردن کارها را عهده‌دار شدند.

سازمان‌دهندگان و سرپرستان تدریجاً قدرت بیشتری یافتند و همانها بودند که بعدها به تدریج به پاتریاک‌ها و حکمرانان و پادشاهان و اشراف مبدل گشتند. آنها که قدرت و نفوذی زیادتز از دیگران بدست آورده بودند مقدار زیادی از محصولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خودشان نگاهداشتند. به این ترتیب از دیگران ثروتمندتر شدند در حالیکه آنهایی که در مزارع کار می‌کردند و این محصولات را تولید می‌کردند فقط آنقدر از آن سهم می‌بردند که بتوانند زنده بمانند.

بعدها زمانی فرا رسید که این سازمان‌دهندگان و سرپرستان که کار دیگری انجام نمی‌دادند فوق‌العاده تنبل و بی‌کار شدند و حتی دیگر لیاقت انجام همان کار سازمان‌دادن و سرپرستی کردن را هم نداشتند. آنها هیچ کاری نمی‌کردند جز اینکه می‌کوشیدند و مراقب بودند که از محصول کار کشاورزان و کارگرانی که خوراک‌یها و محصولات را تولید می‌کردند قسمت عمده را برای خودشان بگیرند. آنها کم‌کم فکر کردند که اصولاً حق طبیعی آنهاست که به این شکل از محصول کار دیگران زندگی کنند، بدون اینکه خودشان هیچ کاری انجام دهند.

بدین‌قرار می‌بینی که با پیداشدن زراعت و کشاورزی شکل زندگی انسان هم تغییر بزرگی پیدا کرد. کشاورزی به علت تغییری که در طرز بدست آوردن غذا و خوراک به وجود آورد و بخاطر اینکه تولید غذا و خوراک را آسان‌تر ساخت بنیان اجتماع را نیز تغییر داد. کشاورزی برای مردم مقداری آسایش و استراحت به وجود آورد. طبقات مختلف در میان مردم پیدا شد. دیگر همه‌کس مجبور نبود که به جستجو و تهیه خوراک بپردازد و به این جهت بعضیها توانستند به کارهای دیگر هم بپردازند. صنایع دستی و پیشه‌های مختلفی رشد یافت و مشاغل جدیدی پیدا شد. اما قدرت همچنان در دست طبقه سازمان‌دهندگان و سرپرستان باقی ماند.

در جریان مطالعه تاریخ دورانهای بعد خواهی دید که چگونه به علت راههای جدیدی که برای تولید خوراک و سایر احتیاجات انسان پیدا شد تغییرات بزرگ دیگری هم در اجتماع روی نمود و کم‌کم انسان چیزهای دیگری هم می‌خواست که تقریباً به همان اندازه غذا به آنها احتیاج داشت. بطوری که هر تغییر بزرگ که در روشهای تولید محصولات پیدا می‌شد سبب می‌شد که تغییرات بزرگی هم در اجتماع به وجود آید.

برای آنکه يك مثال و نمونه خوب برایت گفته باشم باید یادآوری کنم که وقتی نیروی بخار برای به کار انداختن کارخانه‌ها و حرکت قطارهای راه‌آهن و کشتیها به کار رفت در روشهای تولید و توزیع محصولات هم تغییرات عمده‌ای روی داد. کارخانه‌های جدید با کمک نیروی بخار خیلی سریع‌تر و بیشتر از کارگران و پیشه‌ورانی که با دست خود و با ابزارهای ساده کاری‌کردند محصول می‌دادند. ماشین‌های بزرگ در واقع ابزار کارهای عظیمی بودند. راه‌آنها و کشتیهای بخار هم برای حمل و نقل محصول کارخانه‌های جدید کمک بزرگی بودند و می‌توانستند کالاها را به کشورهای دور دست برسانند. خوب می‌توانی تصور کنی که این تحولات می‌بایست چه تغییرات عمده‌ای در وضع سراسر جهان ایجاد کرده باشد.

در طول تاریخ هر چند گاه یکبار روشهای تازه و سریعتری برای تولید غذا و سایر چیزها کشف شده است. لابد فکر می‌کنی که وقتی روشهای بهتری برای تولید به کار رود محصولات بیشتری فراهم می‌شود و در دنیا ثروت بیشتری به وجود خواهد آمد و هرکس بهره و نصیب بیشتری خواهد داشت. اگر چنین فکری بکنی تا اندازه‌ای حق داری اما از جهتی هم اشتباه می‌کنی.

راست است که روشهای بهتر تولید، ثروت دنیا را زیادتز ساخته است اما آیا چه قسمتی از دنیا را؟ خوب پیدا است که در کشوری مثل کشور ما هنوز فقر و تیره‌روزی عظیمی وجود دارد اما حتی در کشور غنی و ثروتمندی مثل انگلستان نیز وضع چنین است.

چرا؟ آیا ثروت و دارایی به کجا می‌رود؟

واقعاً چیز عجیبی است. با وجود آنکه دائماً ثروت بیشتری تولید شده است فقیران همچنان فقیر باقی مانده‌اند. در بعضی کشورها وضع فقیران کمی بهتر شده و پیشرفت کرده است اما در مقایسه با میزان

ثروت تازه‌ای که در دنیا فراهم شده است و می‌شود این پیشرفت آنها بسیار ناچیز است. به آسانی می‌توان دید که قسمت عمده ثروت و دارایی به کجا می‌رود. ثروت به دست کسانی می‌رود که معمولاً سازمان‌دهنده و کارفرما هستند. و می‌توانی ببینی که از هر محصولی که بدست می‌آید سهم عمده و اصلی را برای خودشان برمی‌دارند!

عجیب‌تر آنکه در اجتماع طبقه‌ای به وجود آمده است که عقیده دارند خودشان نباید هیچ کاری انجام دهند و در عین حال باید از محصول کار دیگران سهم بیشتر را برداشت کنند! این طبقه خود را خیلی محترم هم می‌شمارد و بعضی اشخاص ابله هستند که تصور می‌کنند کارکردن برای زندگی یک نوع عمل ناپسند و مخالف شئون و احترام آنهاست!

چنین است وضع آشفته دنیای ما...

آیا تعجب‌آور نیست که دهقانان مزرعه‌ها و کارگران کارخانه‌ها فقیر هستند در حالی که آنها خوراک و ثروت دنیا را فراهم می‌سازند؟ ما از بدست آوردن آزادی برای کشورمان صحبت می‌کنیم! اما اگر آزادی نتواند به این وضع آشفته و نا معقول پایان بخشد و ثمرات کار را به کسی که کار نمی‌کند بدهد چه فایده خواهد داشت؟

کتابهای بزرگ و ضخیمی درباره سیاست و فن حکومت‌کردن و درباره اقتصاد و اینکه ثروت ملی چگونه باید توزیع گردد نوشته شده است. استادان دانشمندی درباره این موضوعها درس می‌دهند و سخنرانی می‌کنند. اما در حالی که همه حرف می‌زنند و اینقدر گفتگو و مباحثه می‌شود باز هم کسانی که کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، رنج می‌برند... دو بیست سال پیش یک فرانسوی مشهور به نام «ولتر» درباره سیاستمداران و نظایر ایشان گفت: «آنها در سیاستهای عالی خود توانسته‌اند هنری را کشف کنند که با آن کسانی را که با زراعت زمین وسیله زندگی دیگران را فراهم می‌کنند از گرسنگی نابود سازند.»

یک مطلب دیگر این است که انسان باستانی پیش‌رفته و بر طبیعت وحشی غلبه کرده است. جنگلها را بریده و برای خود خانه ساخته و به کشاورزی زمین پرداخته است. مردم اغلب از «تسخیر طبیعت» صحبت می‌کنند. این حرف نادرست است. خیلی بهتر است گفته شود که انسان باستانی کم‌کم «فهمیدن و شناختن طبیعت» را آغاز کرد و هر چه بیشتر با طبیعت آشنا شد بیشتر توانست با آن همکاری کند و از آن برای

منظورهای خود استفاده برد.

در روزگارهای باستانی انسان از عناصر و مظاهر طبیعی آن می‌ترسید. انسان بجای آنکه بکوشد طبیعت را بشناسد و اسرار آن را بفهمد، به ستایش و پرستش آن پرداخت و قربانیها و هدایایی به آن تقدیم می‌داشت. انگار که «طبیعت» یک حیوان وحشی است که می‌بایست در برابرش به تملق و چاپلوسی و ستایش و پرستش پرداخت و به این وسیله او را آرام ساخت. به اینقرار رعد و برق یا بیماریهای مسری و مرگبار انسان را متوحش می‌ساخت و تصور می‌کرد به وسیله تقدیم داشتن هدایا و قربانیها می‌تواند از این چیزها جلوگیری کند.

بسیاری از مردم نادان تصور می‌کنند که کسوف و خسوف یک مصیبت و بلای عظیم است. بجای کوشش برای فهم این مطلب که این قبیل چیزها یک امر طبیعی بسیار عادی و ساده است، خودشان را در این باره نگران می‌سازند و برای آنکه خورشید یا ماه را از خطر نجات دهند روزه می‌گیرند یا غسل می‌کنند! در حالیکه خورشید و ماه کاملاً قادر هستند که مراقب خودشان باشند و هیچ احتیاجی ندارند که ما برای آنها نگران باشیم.

ما درباره رشد تمدن و فرهنگ صحبت کردیم و دیدیم که چگونه تمدن از وقتی آغاز گشت که انسان در یکجا سکونت گزید و برای خود دهکده‌ها و شهرهایی به وجود آورد. وقتی که انسان توانست مقدار بیشتری خوراک برای خود فراهم سازد آسایش بیشتری پیدا کرد و توانست که غیر از فکر شکار و سیر کردن شکمش درباره چیزهای دیگر هم فکر کند. با رشد تفکر انسان، هنرها و صنایع و بطور کلی فرهنگ عمومی انسان هم رشد پیدا کرد. هر چه بر تعداد نفوس افزوده می‌شد ناچار مردم به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند. وقتی که مردم باید با هم زندگی کنند ناچار باید ملاحظه یکدیگر را هم داشته باشند باید از همکاری که محتملاً نزدیکان و همسایگانشان را ناراحت می‌سازد اجتناب کنند. در غیر اینصورت زندگی اجتماعی مقدور نخواهد بود.

برای مثال یک خانواده عادی را در نظر بیاور. یک خانواده یک اجتماع کوچک است و موقعی تمام افراد آن خوشوقت و شادمان خواهند بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند. در یک خانواده به وجود آوردن چنین

۱- غسل کردن از مراسم مذهبی هندوها است که نهر آن را مورد انتقاد قرار داده است و شبیه زیارت کردن‌ها و دعا خواندن‌های مردم ایران می‌باشد.

## قرن ششم پیش از میلاد، و مذهب

۴۰ ژانویه ۱۹۳۱

راه دراز تاریخ را ادامه بدهیم. مثل اینکه در راه خود به یک جای مشخص و ممتاز و به حدود ۲۵۰۰ سال پیش از این رسیده باشیم. به عبارت دیگر به حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح رسیدیم. البته فکر نکن که این رقم یک تاریخ دقیق و قطعی است. من معمولاً بطور کلی یک دوران از تاریخ را برایت توصیف می‌کنم و به ارقام دقیق و تاریخ-های جزئی نظر ندارم.

در حدود آن زمان یعنی در حدود قرن ششم پیش از میلاد می‌بینیم که یک عده از مردان بزرگ، متفکران بزرگ، و بنیان‌گذاران مذاهب در کشورهای مختلف از چین و هند گرفته تا ایران و یونان پیدا شدند. بطور دقیق همه آنها در یک زمان زندگی نمی‌کردند اما تقریباً به زمان یکدیگر نزدیک بودند. بطوری که حدود قرن ششم پیش از میلاد را بصورت یک دوران بسیار جالب توجه درآورده‌اند. مثل اینکه در آن زمان یک موج فکری در سراسر جهان به حرکت آمده بود. یک موج عدم رضایت از اوضاع و احوال موجود، و امید و آرزو برای به وجود آمدن یک وضع بهتر و رضایت بخش‌تر در همه جا مشهود بود.

در واقع بنیان‌گذاران بزرگ مذاهب همیشه در جستجوی یک زندگی بهتر بوده‌اند و می‌کوشیدند که مردم زمان خودشان را تغییر بدهند و زندگانی آنها را بهتر سازند و از تیره‌روزی‌شان بکاهند. همه آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله بردن به وضع فاسدی که در زمانشان وجود داشت باکی نداشتند. هر وقت و هر جا که سنت‌های قدیمی به سوی انحراف و نادرستی متمایل شده بود و هر جا که این سنت‌ها پانچ آن می‌شد که آینده بهتری به وجود آید ایشان به این سنت‌ها حمله می‌بردند و بدون هیچ ترسی آنها را دور می‌افکندند. بعلاوه آنان نمونه و سرمشقی از یک زندگی نجیبانه و شریف در برابر مردم زمان

بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند. در یک خانواده به وجود آوردن چنین قانونی دشوار نیست زیرا رشته‌های عطوفت و محبت خانوادگی افراد و اعضای آن را به یکدیگر مربوط می‌سازد. با وجود این گاهی اتفاق می‌افتد که ملاحظه و رعایت حال دیگران را نمی‌کنیم و همین موضوع نشان می‌دهد که هنوز آنقدر که باید متمدن و با فرهنگ نیستیم.

در مورد یک جامعه بزرگتر از یک خانواده هم همینطور است. چه همسایگان ما باشند، چه اهالی شهر ما باشند، چه هموطنان ما باشند، و چه حتی مردمان کشورهای دیگر باشند. بدینقرار رشد و افزایش جمعیت نتیجه‌اش این شده است که زندگی اجتماعی تکامل پذیرد و نسبت به دیگران با بردباری و ملاحظه بیشتری رفتار شود. بسیار دشوار است که معنی صحیحی برای تمدن و فرهنگ بیان کنیم و من هم نمی‌خواهم چنین کاری بکنم. اما در میان تمام چیزهای مختلفی که فرهنگ شامل آن می‌گردد مسلماً خویشتن‌داری، محدود ساختن خودخواهیهای شخصی و رعایت و ملاحظه حال دیگران یکی از مهمترین چیزهاست.

اگر کسی فاقد این خویشتن‌داری است و خودخواهی خویش را محدود نمی‌سازد و ملاحظه و احترام دیگران را ندارد می‌توان به یقین گفت که شخصی بی‌تمدن و بی‌فرهنگ است.

مردم چه باید بکنند و چه نباید بکنند. اما پس از مرگ ایشان معابد متعددی برای تجلیل خاطرۀ ایشان در چین بنا شد و کتابهای آنها به همان اندازه که کتاب «وداها» برای هندوها و «انجیل» برای مسیحی‌ها عزیز و محترم است محترم‌شمرده شد. یکی از نتایج تعلیمات کنفوسیوس آن بوده است که مردم چین متواضع‌ترین و مؤدب‌ترین و خوشرفتارترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان هستند.

در هند هم در آن زمان «مهاویرا» و «بودا» بودند.

«مهاویرا» مذهب «جین» را آغاز کرد که هنوز هم وجود دارد. اسم واقعی او «واردامانا» بود. «مهاویرا» لقب احترام‌آمیزی بود که به مناسبت بزرگی و مقام او به او داده می‌شد. آیین جینی در هند غربی و در «کاتیاواد» رواج فراوان داشت و امروز بیشتر قسمتی از آیین هندوهاست. جینی‌ها در «کاتیاواد» و در «کوه‌ابو» در «راجپوتانا» معابد بسیار زیبایی دارند. آنها به «اهیمسا»<sup>۲</sup> و نظریۀ «عدم‌خشونت» اعتقاد جدی و فراوان دارند، و کاملاً مخالف آن هستند که هیچ نوع عمل تجاوزآمیز نسبت به موجودات زنده و جاندار صورت گیرد. از این لحاظ ممکن است برایت جالب باشد که «فیثاغورث» هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که تمام شاگردان و پیروانش به هیچ‌وجه گوشت و مواد حیوانی نخورند و منحصراً گیاهخوار باشند.

اکنون به «بودا» یا «گوتاما» بپردازیم. بطوری که می‌دانی او یکی از اعضای طبقۀ «کشاتریا» و یک شاهزاده از خاندان سلطنتی بود که اسم اصلیش «سبدهارتا» بوده است. «ملکه مایا» مادر او بود. در تاریخ‌های قدیمی نوشته شده است که: «ملکه مایا مورد احترام فراوان همه بود. و با آنکه مثل ماه جوان و مثل زمین موقر و نیرومند و متین بود و دلی همچون گل نیلوفر آبی داشت یک بانوی واقعی و یک ملکه شایسته بود.»

پدر و مادر «بودا» او را در ناز و نعمت و در میان تجمل و آسایش فراوان بزرگ کردند و می‌کوشیدند که او را از دیدن هر نوع منظرۀ دردناک تیره‌روزی و رنج دور نگاهدارند. اما این کار مقدور نبود. بنا بر روایات، او فقر و رنج و مرگ را دید و احساس کرد و به شدت تحت تأثیر آنها قرار گرفت. از آن پس در کاخ پرشکوهش هرگز آرام

خود قرار می‌دادند بطوری که سرمشق آنها تا سده‌های دراز نسل اندر نسل صورت یک ایدآل عمومی را پیدا می‌کرد و الهام‌بخش یک زندگی عالی می‌شد.

در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، در هند «بودا» و «مهاویرا» را داریم. در چین «کنفوسیوس» و «لاوتسه» پیدا شدند. در ایران «زرتاشترا» یا زردشت بود. در جزیره یونانی ساموس «فیثاغورث» زندگی می‌کرد. ممکن است که هر یک از این اسامی را قبلاً و به مناسبت‌های مختلف شنیده باشی.

شاگردان عادی مدارس تصور می‌کنند که فیثاغورث یک آدم مزاحمی بوده است که مسائل هندسه را به وجود آورده است و حالا این پسران و دختران بیچاره که به مدرسه می‌روند باید آنها را بیاموزند و حفظ کنند! این مسائل دربارهٔ مربعات (چهارگوشه‌ها) و مثلث‌های قائم‌الزاویه (راست‌گوشه‌ها) است و در هندسه معمولی که به نام «اقلیدس» مشهور است یا در هر کتاب هندسهٔ دیگر دیده می‌شود. اما فیثاغورث علاوه بر آنکه در هندسه کشفیاتی کرد ظاهراً یک متفکر و فیلسوف بزرگ هم بوده است. ما دربارهٔ او اطلاعات زیادی نداریم. بعضی‌ها هم اصولاً تردید دارند که چنین شخصی وجود داشته است یا نه! گفته می‌شود زردشت که در ایران پیدا شد بنیان‌گذار آیین زردشتی است. اما من مطمئن نیستم که آیا صحیح است او را بنیان‌گذار این آیین بشماریم یا نه؟ به گمان من بهتر است بگوییم که او در طرز تفکر و مذهب قدیم ایرانی یک نهضت جدید به وجود آورد و به آن شکل تازه‌ای بخشید. مدتهاست که این مذهب در ایران تقریباً وجود ندارد. «پارسی‌ها» که چندین قرن پیش از ایران به هند مهاجرت کردند این مذهب را از آنجا همراه خود آوردند و در اینجا محفوظ داشتند و هنوز هم به آن عمل می‌کنند.

در چین در آن دوران دو مرد بزرگ زندگی می‌کردند. یکی «کنفوسیوس» و دیگری «لاو - تسه». در واقع اسم صحیح «کنفوسیوس» را باید «کونگ‌فو - تسه» نوشت. هیچ یک از این دو مرد بزرگ چینی به معنی عادی کلمه یک مذهب به وجود نیاوردند و بنیان نگذاشتند. آنها یک نوع روش‌های اخلاقی و دستورات اجتماعی وضع کردند که

۱- زردشت ظاهراً در قرن هشتم پیش از میلاد زندگی می‌کرده است. (یادداشت مؤلف.)

۲- اهیمسا کلمهٔ سانسکریت هندی است که به معنی عدم خشونت می‌باشد و مهاتما گاندی هم آن را شعار خود قرار داده بود.

نداشت و تمام تجمل و جلالی که او را احاطه کرده بود، حتی زن جوان و بسیار زیبایی که او را بسیار دوست می‌داشت، نمی‌توانستند فکر او را از رنجهای بشری دور و غافل نگاهدارند. روز به روز بیشتر در این باره می‌اندیشید و می‌خواست برای این دردها و رنجها دارو و چاره‌ای پیدا کند. بالاخره نتوانست وضع خود را تحمل کند و یکشب در سکوت شبانه، کاخ پر شکوه خود و عزیزان خود را ترك گفت و به‌سوی دنیای بزرگ حرکت کرد تا برای پرسشهایی که در ذهنش پیدا شده بود و او را آزار می‌داد پاسخی پیدا کند. جستجوی او برای یافتن این پاسخ‌ها بسیار طولانی و رنجبار بود.

به‌قراری که گفته می‌شود چندین سال بعد عاقبت یكروز که به‌هنگام غروب در کنار جاده‌ای در «گایا» زیر يك درخت «بیپال» نشسته بود روشنائی بر او نمایان گشت و او «بودا» شد که به‌معنی «روشن شده» می‌باشد. درختی که او در زیر آن نشسته بود درخت «بودی» یا «درخت روشنائی» نامیده شد. بودا در «دیر پارک» (پارک‌گوزن) در «سرنات» که در آن‌زمان‌ها «ایزپاتانا» نام داشت و درکنار شهر باستانی «کاشی» (بنارس) به‌تعلیم مردم پرداخت. او «راه خوب زیستن» را به‌مردم نشان می‌داد. قربانی کردن هر نوع چیزی را برای خدایان نادرست می‌دانست و گفت بجای کشتن حیوانات و قربانی کردن ما باید خشم و کینه و حرص و بداندیشی خودمان را بکشیم و قربانی سازیم.

در موقعی که «بودا» متولد شد هنوز مذهب قدیمی «ودی» در هند رواج داشت اما از مدت‌ها قبل تغییراتی پیدا کرده و از مقام عالی خود ساقط شده بود. کاهنان و روحانیان برهن انواع ادعیه و اوراد و نمازها و مراسم مذهبی که «پوجا» نامیده می‌شود و انواع خرافات گوناگون را بر آن افزوده بودند. زیرا هر چه «پوجا»ها و مراسم مذهبی بیشتر باشد وضع کاهنان و روحانیان بهتر و کار آنها با رونق‌تر می‌شود. رضع کاست‌ها<sup>۳</sup> و طبقات اجتماعی خیلی سخت و شدید شده بود. مردم عادی از فالگیران و غیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی که به‌این امور می‌پرداختند وحشت داشتند. کاهنان و روحانیان که در

۳- در مذهب هندو مردم به‌طبقات مختلف روحانیان و جنگجویان و پیشه‌وران و دهقانان تقسیم می‌شدند که هر طبقه يك کاست نامیده می‌شود. گروهی هم خارج از تمام طبقات و نجس شمرده می‌شدند که به‌کارهای پست می‌پرداختند هر کاست نیز به‌کاست‌های دیگر تقسیم می‌شد. اکنون پس از استقلال هند برطبق قانون اساسی این‌وضع از میان رفته است. به‌صفحه ۶۶ همین کتاب رجوع شود.

کاست برهمنان بودند مردم را با این وسایل تحت نفوذ و فرمان خود می‌گرفتند و حتی قدرت طبقه «کشاتریا» را که حکمرانان و فرمانروایان بودند تهیه می‌کردند. بدین‌قرار میان کشاتریاها و برهمنان رقابت شدیدی وجود داشت.

در چنین موقعی «بودا» به‌عنوان يك مصلح بزرگ و عمومی ظهور کرد و برضد جباریت کاهنان و روحانیان و تمام بدعت‌ها و مفاسد و معایبی که بر آیین قدیمی «ودی» ضمیمه شده بود حمله برد. او تأکید داشت که مردم باید خوب زندگی کنند و رفتار و اعمال نیک و پسندیده را رواج دهند و عمل کنند، نه‌اینکه کورکورانه به «پوجا»ها و مراسم مذهبی بی‌معنی از آن قبیل بپردازند. بودا «سنگه بودایی» را تشکیل داد که مجمعی از راهبان و پرهیزگاران بود که تعلیمات او را دنبال می‌کردند.

آیین بودا به‌عنوان يك مذهب تامدتی در هند رواج زیاد پیدا نکرد. بعداً خواهیم دید که این آیین چگونه در هند منتشر شد و رواج یافت و چگونه باز دوباره در این کشور تقریباً عنوان يك مذهب جداگانه را از دست داد و ضمیمه سایر مذاهب گشت. در واقع در حالی که آیین بودا در کشورهای دور دست دیگر از سیلان گرفته تا چین رواج می‌یافت در هند که وطن اصلیش بود در آیین برهمنی یا هندویی جذب گردید. معسدا باید گفت که آیین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی به‌وجود آورد و لاقلاً بسیاری از خرافات و تشریفات بیجای مذهبی را از آن دور ساخت.

امروز مذهب بودایی از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد. مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیاد دارند عبارتند از مسیحیت و اسلام و آیین هندو. در جنب اینها مذاهب یهود، سیک، زردشتی و مذاهب دیگر هم وجود دارد.

مذاهب و بنیان‌گذاران آنها در تاریخ جهان نقش بزرگی اجرا کرده‌اند و هرگز در موقع مطالعه تاریخ نمی‌توان این نقش عمده را نادیده گرفت اما من در موقع نوشتن مطالبی درباره‌ی مذاهب، با اشکال مواجه می‌شوم.

جای هیچ تردید نیست که بنیان‌گذاران مذاهب بزرگ از زمره بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی هستند که در دنیا به‌وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی هستند که در دنیا به‌وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

ما اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هر چند که برای تکامل ما و بهتر ساختن ما و نجیبانه‌تر شدن رفتار ما بوده است عملاً مردم را بصورت حیوانات پست در آورده است. بجای آنکه در مردم روشن‌بینی به‌وجود آورد اغلب آنها را در تیرگی نگاهداشته است. بجای آنکه درست ذهن و فکر در آنها ایجاد کند اغلب موجب تنگ فکری و کوتاه نظری و تحمل نکردن دیگران شده است. با کمک مذهب کارها و چیزهای بسیار عالی و بزرگ انجام گرفته است اما به‌نام مذهب نیز هزاران هزار و میلیون‌ها نفوس بشری کشته شده‌اند و جنایات مهیب و تصور ناپذیر صورت گرفته است.

پس آیا تکلیف ما یا مذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص مذهب به‌معنی يك دنیای دیگر، دنیای پس از مرگ بهشت و دوزخ یا هر چه اسمش را بگذاریم می‌باشد. اینها به‌امید اینکه پس از مرگ، به بهشت بروند مذهب را دنبال می‌کنند و بعضی مراسم و اعمال را انجام می‌دهند. این اشخاص مرا به‌یاد کودکانی می‌اندازند که به‌امید دریافت نقل و شیرینی سعی می‌کنند خود را مؤدب و معقول جلوه دهند. اما اگر کودکی همیشه با امید دریافت پاداش و شیرینی خوشرفتار و مؤدب باشد و همیشه فکرش به دنبال این پاداش‌ها باشد به‌یقین تو او را مؤدب نمی‌شماری آیا اینطور نیست؟ مسلماً تو روش دختران و پسرانی را که هر کار را به‌امید دریافت شیرینی یا پاداشی انجام می‌دهند تأیید نمی‌کنی. بدین‌قرار آیا دربارهٔ مردمان بالغ و بزرگی که به‌این شکل کودکانه فکر و عمل می‌کنند چه باید گفت؟ زیرا بالاخره میان آن نقل و شیرینی که به کودکان وعده می‌شود و بهشتی که در آخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی و عمده‌ای وجود ندارد. همه ما کم‌ابیش خودخواه هستیم اما می‌کوشیم کودکان خود را به‌شکلی پرورش دهیم که حتی المقدور کمتر خودخواه باشند. در هر حال آرزوها و ایدال‌های ما باید بکلی از خودخواهیها پاک و مبری باشد و باید بکوشیم که زندگی خود را با چنین آرمانهای عالی منطبق سازیم.

همه ما میل داریم که اقدامات و فعالیت‌های خود را با موفقیت به‌پایان برسانیم و نتایج و ثمرات آنها را ببینیم. این چنین میلی

بسیار طبیعی است. اما باید دید هدف و منظور اقدام و فعالیت ما چیست؟ آیا فقط به‌خیر و صلاح خودمان فکر می‌کنیم یا به خیر و صلاح- های بزرگتر یعنی به‌خیر و خوشبختی اجتماعمان، کشورمان و جامعه بشری هم می‌اندیشیم؟ باید در نظر بگیریم که بالاخره این خیر عمومی شامل خودمان هم می‌شود و ما را نیز در برمی‌گیرد.

خیال می‌کنم چندروز پیش قسمتی از ترجمهٔ يك شعر سانسکریت را در یکی از نامه‌هایم برای نقل کردم. ۴ در آن بیان شده بود که باید فرد در راه خانواده و خانواده در راه فرقه و فرقه در راه تمامی کشور فدا شود. اکنون می‌خواهم ترجمهٔ يك شعر دیگر سانسکریت را برای نقل کنم. این متن از «بهاگاواتا» است و چنین می‌باشد: «نه می‌خواهم به‌بزرگترین سعادت‌ها نایل شوم و مقامات هشتگانهٔ تکامل آن را بگذرانم، و نه می‌خواهم که دوباره مرا به دنیا باز نگردانند. بلکه می‌خواهم اگر بشود بار رنج و اندوه تمام مخلوقاتی را که رنج می‌برند و درد می‌کشند به‌دوش بگیرم و در وجود آنها داخل شوم تا شاید بتوانم آنها را از غم و رنج آزاد سازم.» ۵

پیروان مذهب هر کدام چیزی می‌گویند. یکی می‌گوید که چنین باید بود و دیگری می‌گوید که چنان. اغلب هر يك از آنها دیگری را ابله و بدکار و کافر می‌شمارد. آیا کدام‌يك حق دارند و چه چیز صحیح است؟ از آنجا که آنها دربارهٔ چیزهایی حرف می‌زنند که نمی‌تواند دیده شود و ثابت گردد خیلی دشوار است که بتوان در این زمینه قضاوتی کرد. اما به نظر می‌رسد که در هر حال نادرست و بی‌جاست که با یقین و بطور قاطع دربارهٔ چنین مسائلی صحبت کنند و بخاطر اختلاف خود بر سر یکدیگر بگویند.

بیشتر ما بسیار کوچک فکریم و عاقل نیستیم. آیا ما چه حق داریم آنقدر گستاخ باشیم که تصور کنیم که فقط ما از حقیقت کامل با خبریم و به‌این جهت گوی همسایهٔ خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که به‌آن معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما دربارهٔ آنچه می‌گوییم

۴- رجوع شود به‌نامهٔ ۲ صفحه ۲۶.

۵- بنا به عقاید باستانی آیین هندو هر انسان پس از مردن دوباره به دنیا باز می‌گردد. و این صورت او اگر نیکوکار باشد عالیت و اگر بدکار باشد پست‌تر خواهد بود تا اینکه عاقبت تکامل یابد و به مقام عالی سعادت واصل شود. در متن بالا هم به‌همین مطلب اشاره شده است.

و به این جهت گلوی همسایه خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که به آن معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما درباره آنچه می‌گوییم حق داشته باشیم اما ممکن هم هست که همسایه ما نیز حق داشته باشد. اگر گلی را بر روی درختی بیننی مسلماً آن را تمامی درخت نمی‌شماریم. اگر شخصی دیگر فقط برگ درخت را ببیند و دیگری تنه آن را، هر یک از آنها فقط قسمتی از درخت را دیده‌اند. چقدر ابلهانه خواهد بود اگر هر یک از ایشان تصور کنند یا بگویند که فقط گل، یا برگ، یا تنه درخت، تمامی درخت بوده است و بخواهند که به این جهت بایکدیگر جنگ و نزاع کنند!

تا آنجا که به شخص من مربوط است دنیای پس از مرگ برایم جالب نیست ذهن من از آنچه باید در این دنیا انجام داد پر شده است. اگر فقط بتوانم راه خود را در این دنیا با روشن بینی دنبال کنم بسیار راضی خواهم بود. اگر وظیفه‌ای که من در اینجا دارم برایم روشن باشد دیگر به هیچوجه خود را برای یک دنیای دیگر به دردسر نمی‌اندازم و ناراحت نمی‌کنم.

به تدریج که بزرگ و بزرگتر می‌شوی همه‌چیز مردم را خواهی دید، اشخاصی مذهبی، اشخاصی مخالف مذهب و کسانی که به هیچ‌یک از آن دو دسته اهمیتی نمی‌دهند. کلیساهای بزرگ و سازمان‌های مذهبی وسیعی وجود دارد که ثروت و قدرت فراوان دارند و گاهی این ثروت و قدرت را در راه‌های نیک صرف می‌کنند و زمانی در راه‌های بد. اشخاص بسیار شریف و نجیبی را خواهی دید که مذهبی هستند؛ همچنین اشخاص رذل و پستی‌ران نیز خواهی دید که در زیر ردای مذهبی دیگران را می‌فریبند و غارت می‌کنند. طبعاً تو در باره این موضوع‌ها فکر خواهی کرد و خودت

۷- چنانکه اشاره نمودیم نپرو با مذهب در شکل اصیل و الهی و پویا و زایا آشنایی نداشت بلکه با برداشتهای عامیانه مذهب روبرو بود. در این شرایط طبیعی است که یک روشنفکر آزادیخواه و تحصیل کرده در غرب که نمی‌تواند از اینگونه مذهب ارضاء شود، و همچنین تحت تأثیر اندیشه‌های ماتریالیستی و سوسیالیستی بوده، نسبت به این برداشت از مذهب بدبین باشد. علاوه بر این نپرو اصولاً یک سیاستمدار و رهبر سیاسی آزادیخواه بوده نه یک اندیشمند عمیق و توانا چون گاندی یا رادهاکریشنن، و از این جهت است که می‌بینیم از درک نقش انسان‌ساز مذهب و عقیده به معاد ناتوان است. در عین حال، نپرو ضد مذهب نیست و هر فرد را حق می‌دهد که شخصاً در این مورد تصمیم بگیرد.

تصمیم خواهی گرفت. انسان ممکن است خیلی چیزها را از دیگران بیاموزد اما هر چیز مخصوصاً وقتی ارزشی دارد که خود انسان آن را بدست آورد و بیازماید. مسائلی هست که هر مرد و زن باید شخصاً برای آنها پاسخی پیدا کند.

فعلاً برای تصمیم گرفتن شتاب نداشته باش. پیش از آنکه بتوانی درباره چیزهای بزرگ و حیاتی تصمیم بگیری باید خود را به شکلی پرورش دهی و تربیت کنی که بتوانی بطوری شایسته رفتار کنی. مسلماً از یک طفل نوزاد نمی‌خواهی و توقع نداری که خودش درباره چیزی تصمیم بگیرد! بسیاری اشخاص هم هستند که هر چند سالهای دراز از عمرشان گذشته است باز هم از نظر فکری تقریباً شبیه همان کودکان نوزاد می‌باشند و خودشان فهم و قدرت تشخیص و تصمیم گرفتن را ندارند.

امروز نامه‌ام خیلی درازتر از معمول شد و ممکن است برایت ملال‌انگیز باشد اما می‌خواستم درباره این موضوع‌ها مختصری برایت صحبت کرده باشم اگر اکنون از این حرفها چیزی نمی‌فهمی اهمیتی ندارد. به زودی به اندازه کافی خواهی فهمید.



۴۱ ژانویه ۱۹۴۱

امروز نامه‌ات به من رسید و چقدر خوب بود که مطلع شدم «مامی»<sup>۱</sup> و تو حالتان خوب است. اما امیدوارم که «دو»<sup>۱</sup> نیز تب و ناراحتیهایش مرتفع شود. او در تمام عمرش به شدت کار کرده است و حتی هنوز هم نمی‌تواند قرار و آرامش داشته باشد.

به قراری که نوشته بودی کتابهای متعددی از کتابخانه منزلمان را خوانده‌ای و خواسته بودی کتاب‌های تازه برای مطالعه‌ات پیشنهاد کنم. اما نگفته بودی چه کتابهایی را خوانده‌ای. کتاب خواندن عادت بسیار خوبی است اما من به کسانی که کتاب‌های متعدد و فراوانی را با سرعت می‌خوانند خیلی خوشبین نیستم. گمان می‌کنم که آنها کتاب را اصلاً چنانچه باید نمی‌خوانند بلکه اغلب نگاهی سرسری به کتاب می‌اندازند و آن را مروری می‌کنند و روز بعد هم تمام آن را از خاطر می‌برند. در صورتی که اگر کتابی به خواندن بیارزد باید تمام آن را با دقت خواند. اما از طرفی هم کتابهای بسیار زیادی هست که اصلاً ارزش خواندن ندارد و به این جهت انتخاب کردن کتابهای خوب کار آسانی نیست. ممکن است بگویی که اگر کتاب‌هایی از کتابخانه خودمان انتخاب کنی کتابهای خوبی خواهد بود و گرنه چرا باید چنین کتابهایی را گرفت و نگاهداشت؟ بسیار خوب. بنابراین هر چه دلت می‌خواهد از آنها بخوان و من هم خواهم کوشید هر قدر که بتوانم از زندان «نتی» به تو کمک بدهم.

اغلب در این فکرم که تواز لحاظ جسمی و فکری با چه سرعتی رشد می‌کنی. چقدر دلم می‌خواهد که با تو باشم! شاید تا وقتی که این نامه‌های من به تو برسد تو از آنها خیلی بیشتر رشد کرده باشی و این

نامه‌ها هم دیگر برایت جالب نباشد و ارزشی نداشته باشد. تصور می‌کنم که «چاند»<sup>۲</sup> تا آنوقت آنقدر بزرگ بشود که بتواند آنها را بخواند. در هر حال کسی خواهد بود که از این نامه‌ها فایده‌ای ببرد و خوشش بیاید.

اکنون به یونان و ایران قدیم بازگردیم و یک چند به تماشای جنگهای آنها بایکدیگر بپردازیم. در یکی از نامه‌هایمان درباره دولت‌های شهری یونان و امپراطوری بزرگی که در ایران تشکیل شد و در تحت حکومت شخصی که یونانیها او را «داریوش» می‌نامیدند قرار داشت برایت مطالبی نوشتم. این امپراطوری داریوش نه فقط از لحاظ وسعت بلکه از نظر سازمان هم بزرگ بود. این امپراطوری از آسیای صغیر تا رود سند گسترده شده بود و مصر و بعضی از شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز قسمتی از آن بشمار می‌رفت. در سراسر این امپراطوری وسیع جاده‌های بسیار خوبی وجود داشت که پست امپراطوری در آن رفت و آمد می‌کرد. داریوش به دلایلی تصمیم گرفت که دولت‌های شهری یونان را مسخر سازد و با آنها به جنگ پرداخت. در جریان همین جنگ‌ها بود که چند نبرد بسیار معروف تاریخی صورت گرفت. گزارشهایی که ما از این جنگها داریم به وسیله یک مورخ یونانی به نام «هرودوتوس» نوشته شده است که خود او به فاصله کمی بعد از حوادثی که ضبط کرده است زندگی می‌کرد. طبیعاً او نسبت به این حوادث بیطرف نبوده و از یونانیها هواداری کرده است. اما گزارشهای او بسیار جالب است و در این نامه‌ها قسمت‌هایی از کتاب تاریخ او را برایت نقل خواهم کرد.

نخستین حمله ایرانیها بر یونانیها با شکست مواجه شد زیرا ارتش ایران بر اثر راه پیمایی دور و دراز و بر اثر بیماری و کمبود آذوقه به شدت فرسوده شده بود. این ارتش حتی به یونان هم نرسید و ناچار شد بازگردد. بعد در سال ۴۹۰ پیش از میلاد ایرانیها برای بار دوم به یونان حمله بردند. این بار ارتش ایران حتی المقدور از راههای خشکی اجتناب می‌کرد و از راه دریا خود را به یونان رساند و در محلی به نام «ماراتن» در نزدیکی «آتن» در سواحل یونان پیاده شد. آتنیها به وحشت افتادند زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بخاطر

۲- «چاند» نام خواهرزاده نبرو و فرزند خانم ویجا یا لکشمی‌باندیت می‌باشد که در آن زمان کودکی خردسال بود.

همین ترس و وحشت بود که آتنیها ناچار شدند با دشمنان قدیمیشان یعنی اهالی «اسپارت» متفق شوند و از آنها برای مقابله با دشمن مشترك كمك بخواهند. اما حتی پیش از آنکه نیروی اسپارتیها به كمك برسد خود آتنیها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند. این شکست در نبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت که در سال ۴۹۰ پیش از میلاد اتفاق افتاد.

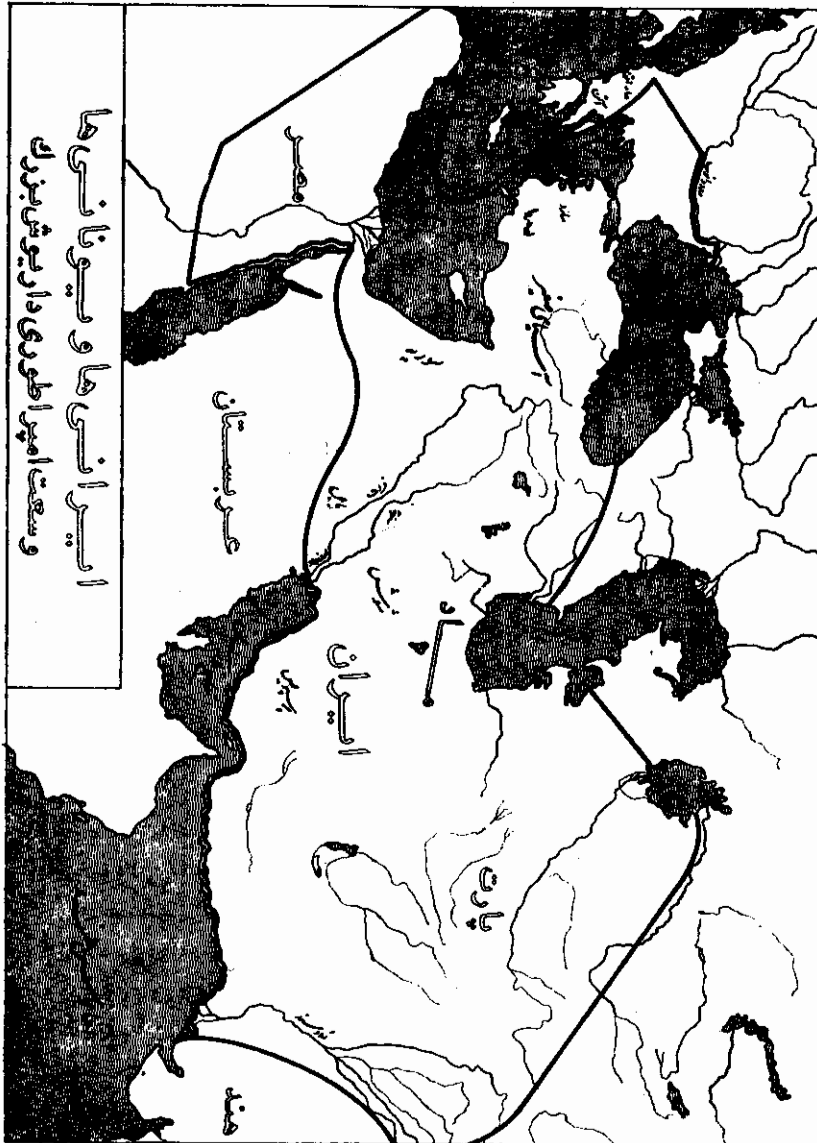
خیلی عجیب به نظر می رسد که یکی از دولتهای شهری کوچک یونان بتواند ارتش يك امپراطوری بزرگ را شکست بدهد. اما این امر آنقدرها هم که به نظر می آید عجیب نیست. یونانیها در نزدیکی سرزمین و خانه های خودشان و برای دفاع از سرزمین خودشان می جنگیدند در صورتی که ارتش ایران از کانون و سرزمین اصلی خود دور بود. بعلاوه این ارتش يك نیروی مختلط و درهم بود که از سربازان نواحی مختلف امپراطوری ایران تشکیل می شد. آنها از آنجهت که مزدور بودند و پولی می گرفتند، جنگ می کردند و به تسخیر یونان ملاقه زیادی نداشتند. در طرف مقابل آنها آتنیها بخاطر آزادی خودشان می جنگیدند. اینها ترجیح می دادند که بمیرند و آزادیشان را از دست ندهند. کسانی که خود را آماده می سازند در راه هدف و منظور خود بمیرند به ندرت شکست می خورند.

بدینقرار داریوش در «ماراتن» شکست یافت و کمی بعد در ایران درگذشت و پسرش «خشایارشا» جانشین او شد. خشایارشا نیز به علت جاه طلبی در صدد تصرف و تسخیر یونان برآمد و به این منظور به يك قشون کشتی عظیم پرداخت.

اکنون می خواهم يك داستان بسیار جذاب را که «هرودوتوس» نوشته است برایت نقل کنم.

«آرتایانوس» عموی خشایارشا بود و فکر می کرد برای ارتش ایران خطرناک است که به یونان برود و به این جهت می کوشید که برادر زاده اش خشایارشا را از لشکرکشی بر ضد یونان منصرف سازد. «هرودوتوس» می گوید که خشایارشا به این شکل به عمویش جواب داد.

«شما در آنچه می گوئید حق دارید اما نباید در همه جا فقط خطر را دید و دائماً مخاطرات را حساب کرد. اگر در برابر هر پیشامدی شما هر چیزی را به همین ترتیب بسنجید هرگز هیچ کاری انجام نخواهید



ایرانیان و یونانیان  
وسعت امپراطوری داریوش بزرگ

داد. خیلی بهتر است که همیشه با خوش بینی به حوادث بنگریم و بخاطر نمی از مخاطراتی که ممکن است پیش آید رنج بکشیم تا اینکه همیشه از پیش بینی های تیره پر باشیم و به این جهت به هیچ اقدامی نپردازیم و از هیچ چیز رنج نبریم. اگر از هر پیشنهادی که مطرح می شود انتقاد کنید بدون آنکه راه صحیحی برای دنبال کردن نشان بدهید شما خودتان هم مانند کسانی که با ایشان مخالفت می کنید هرگز به منظور و نتیجه مثبتی نخواهید رسید. وقتی که دو کفه ترازو کاملاً با هم برابرند آیا انسان چگونه می تواند به یقین بداند که کدام یک از آنها سنگین تر است و برتری دارد؟ پدیده ای است که هیچ کس. اما موفقیت معمولاً در انتظار کسانی است که به اقدام می پردازند. پیروزی برای کسانی که ترسو و ملاحظه کار هستند و می خواهند نتیجه هر کار را بدرستی بسنجند در انتظار نمی ماند. شما می بینید که ایران به چه قدرت عظیمی رسیده است. اگر کسانی که پیش از من بر تخت نشستند همین نظرهای شمارا رعایت می کردند یا مشاورانی مانند شما می داشتند هرگز سلطنت ما را امروز به این وسعت و عظمت نمی دیدید. آنها از راه مقابله با مخاطرات ما را به اینجا که هستیم رسانده اند. همیشه کارهای بزرگ همراه با مخاطرات بزرگ انجام شده است.»

من این شرح مفصل را برایت نقل کردم زیرا این کلمات خشایارشا بهتر از هر گزارش و توصیف دیگری آن پادشاه ایران را به ما می شناساند. بنابراین آنچه اتفاق افتاد پیش بینی های «آرتابانوس» درست درآمد و ارتش ایران در یونان شکست خورد. خشایارشا شکست یافت اما کلمات او هنوز هم طنین درستی دارد و برای همه ما درس بزرگی می باشد. امروز که ما می خواهیم کارهای بزرگی را تحقق بخشیم باید به خاطر بیاوریم که پیش از وصول به هدف و منظورمان باید از میان خطرات بزرگ بگذریم.<sup>۲</sup>

خشایارشا، شاه شاهان، ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر گذراند و پس از عبور دادن از تنگه «داردانل» که در آن زمان «هلسپونت» نامیده می شد به اروپا رساند. گفته شده است که خشایارشا

۳- اشاره نهری به مبارزه ای است که ملت هند برای بدست آوردن استقلال خود و خلاصی از چنگ استعمار بریتانیا دنبال می کرد.

در سر راه خود از ویرانه های شهر «تروا» که در آنجا قهرمانان باستانی یونان بخاطر ملکه «هلن» جنگیده بودند دیدن کرد. برای عبور ارتش از «هلسپونت» (داردانل) يك پل بسیار بزرگ ساخته شده بود و موقعی که ارتش ایران از روی آن می گذشت خشایارشا در بالای يك تپه که در آن نزدیکی بود بر روی يك تخت مرمری نشسته بود و آن منظره را تماشا می کرد.

«هرودوتوس» برای ما نقل می کند که «تمام هلسپونت از کشتی ها انباشته بود و سواحل و دشت های «آپیدوس» از مردان جنگی پوشیده شده بود. در آن موقع خشایارشا خود را مرد خوشبختی شمرد اما ناگهان به گریه افتاد و اشکهایش جاری شد. عمویش «آرتابانوس» همانکس که قبلاً درباره لشکرکشی به یونان اظهار نظر کرده بود و خشایارشا را از چنین کاری برحذر داشته بود، وقتی که گریه شاه را دید به او گفت: «شاهنشاه، چقدر میان آنچه اکنون می کنی با آنچه لحظه ای قبل می کردی تفاوت زیاد است! زیرا لحظه ای قبل خود را مردی خوشبخت می شمردی و اکنون اشک می ریزی!» خشایارشا گفت: «آری، پس از آنکه درست حساب کردم فکری در سرم گذشت که مرا متأثر ساخت و سنجیدم که عمر انسان چقدر کوتاه است زیرا دیدم صدسال بعد، از اینهمه نفوس انبوهی که در اینجا گردآمده اند هیچ يك باقی نخواهد بود.»

بدین شکل ارتش عظیم ایران از راه زمین پیش می رفت و تعداد بسیار زیادی کشتی هم از راه دریا با آن همراهی می کرد. اما دریا با یونانیان همراه بود و در يك طوفان بیشتر کشتیهای ایران درهم شکست. «هلن ها» یا یونانیان از این سپاه عظیم وحشت زده شده بودند و به این جهت تمام اختلافات گذشته میان خودشان را از یاد بردند و در برابر نیروی مهاجم متحد گشتند. در ابتدا از مقابل قشون ایران عقب نشستند و سعی کردند در محلی به نام «ترموپیل» آنها را متوقف سازند. ترموپیل يك معبر بسیار باریک بود که در يك طرفش کوه و در طرف دیگرش دریا قرار داشت. بطوری که حتی يك عده معدود هم می توانستند از آن در برابر يك سپاه بزرگ دفاع کنند.

در همین جا بود که «لئونیداس» و ۳۰۰ نفر از اسپارتهای مستقر

گشتند که تاپای جان از آن ممبر محافظت کنند. آن مردان باشهامت و شایسته این وظیفه خود را به درستی انجام دادند و درست دهسال پس از فتح «ماراتن» با کمال اعتقاد جان خود را در راه خدمت به کشورشان نهادند. آنها در آنجا راه ارتش ایران را بستند تا ارتش یونان فرصت عقب نشینی پیدا کند. در آن ممبر باریک آن مردان یکی پس از دیگری از پا در می آمدند و یکی پس از دیگری جای هم را پر می کردند و ارتش ایران نمی توانست از آنجا بگذرد.

لئونیداس و ۳۰۰ نفر رفقایش همگی در ترموپیل کشته شدند و آنوقت بود که ارتش ایران توانست پیش برود. این واقعه در سال ۴۸۰ پیش از میلاد ۲۴۱۰ سال پیش اتفاق افتاد اما هنوز هم قلب انسان از فکر این شهامت غلبه ناپذیر به هیجان می آید. و حتی امروز هم مسافری که از ترموپیل بگذرد می تواند با چشمان اشک آلود پیام «لئونیداس» و رفقایش را که بر سنگ کنده شده است ببیند که چنین است:

«ای آنکه از اینجا می گذری برو به اسپارت بگو»

«که ما بخاطر فرمانبرداری از او در اینجا خفته ایم.»

این شهامت عالی است که بر مرگ هم غلبه می کند! «لئونیداس» و «ترموپیل» همیشه زنده هستند و حتی ما، در سرزمین دوردست هند، از فکر آنها احساس لرزشی می کنیم، بدینقرار آیا باید درباره مردم کشور خودمان، درباره مردان و زنان هندوستان که در طول تاریخ ممتد ما لبخند زنان مرگ را تمسخر کرده اند، درباره کسانی که مرگ را بر بندگی و بیشرافتی ترجیح داده اند و درباره کسانی که درهم شکسته شدن را بر تعظیم کردن و سرفرود آوردن در برابر جباریت و ظلم ترجیح داده اند چه بگوییم و چه احساسی داشته باشیم؟ «چیتور» و داستان بی نظیر او و قهرمانی و شهامت مردان و زنان راجپوتش را بخاطر بیار! همچنین فکر کن که همین امروز، چقدر از رفقای ما، و چقدر مردم پرحرارت و مثل خود ما هستند که بخاطر آزادی هند از مرگ هم باکی ندارند.

«ترموپیل» تا مدتی ارتش ایران را متوقف ساخت اما نه مدتی زیاد. یونانیها از مقابل ایرانیها عقب نشستند و حتی بعضی از شهرهای یونان به ایشان تسلیم شدند. ممبذا آتشی های مغرور ترجیح دادند که شهر خودشان را ترک بگویند و آن را بدست ویرانی بسپارند تا اینکه به دشمن تسلیم شوند. به این جهت تمام اهالی از آن بیرون رفتند و بیشترشان با کشتی از شهر خارج شدند.

ایرانیها به شهر خالی وارد گشتند و آن را آتش زدند. ولی کشتیهای جنگی یونان شکست نخورده بود و در نزدیکی «سالامیس» یک جنگ بزرگ دریایی روی داد. کشتیهای ایرانی درهم شکست و خشایارشا که از این شکست سخت پریشان خاطر شده بود با سرعت به ایران بازگشت.

ایران باز هم تا مدتی بصورت یک امپراطوری بزرگ باقی ماند اما شکستهای «ماراتن» و «سالامیس» آغاز انحطاط آن بود و بعداً خواهیم دید که چگونه این امپراطوری عظیم سقوط کرد. برای کسانی که در آن زمان زندگی می کردند مشاهده تزلزل و سقوط این امپراطوری پهناور بسیار حیرت انگیز بوده است.

«هرودوتوس» هم در این باره به تفکر پرداخته و از آن یک قانون اخلاقی بیرون کشیده است و می گوید تاریخ یک ملت سه مرحله دارد: «موفقیت» و بعد در نتیجه این موفقیت «نخوت و بیمدالتی» و بعد در نتیجه اینها «سقوط».

۴- منظور تا سال ۱۹۳۱ و زمان نوشته شدن این نامه می باشد.

۵- چیتور و راجپوتها در قرن شانزدهم در برابر قدرت امپراطوری «اکبر» پادشاه معروف هند مقاومت کردند و مردانه کشته شدند. در نامه شماره ۸۹ به ماجرای آنها اشاره خواهد شد.

۴۴ ژانویه ۱۹۴۱

پیروزی هلن‌ها یا یونانیها برای ایرانیها دونتیجه داشت. از یکسو امپراطوری ایران رو به انحطاط نهاد و به تدریج ضعیف‌تر شد و از سوی دیگر یونانیها وارد يك دوران درخشان از تاریخ خود شدند. این دوران درخشان هرچند از نظر زندگی يك ملت کوتاه بود اما رویهمرفته در حدود ۲۰۰ سال طول کشید.

این عظمت از نظر داشتن يك امپراطوری پهناور مانند ایران یا امپراطوریهای دیگری نبود که پیش از آن به وجود آمده بود. بعدها اسکندر کبیر پیدا شد و برای مدت کوتاهی دنیا را با فتوحات خود متحیر ساخت. اما در آن زمان که از آن صحبت می‌کنیم هنوز با او سروکاری نداریم. ما از دورانی گفتگو می‌کنیم که در فاصله جنگهای ایران و ظهور اسکندر قرار دارد. یعنی دورانی در حدود ۱۵۰ سال که پس از «ترموپیل» و «سالامیس» گذشت.

خطر ایرانیا یونانیها را متحد ساخت. وقتی که این خطر مرتفع گشت آنها دوباره از هم جدا شدند و به زودی جنگ بایکدیگر را از سر گرفتند. مخصوصاً دولت‌های شهری آتن و اسپارت به شدت با هم رقابت می‌کردند. اما لازم نیست که ما خود را با شرح اختلافات و جنگهای ایشان ناراحت سازیم. زیرا این وقایع اهمیت زیاد ندارد و اگر هنوز از آن جنگ‌ها خبر و اطلاعی در دست هست به علت آنست که یونان در آن زمان از جهات دیگر عظمت فراوان داشت.

از آن دوران یونان مقداری کتاب، مقداری مجسمه و مقداری ویرانه‌های تاریخی برای ما باقی مانده‌است. اما همین چیزهای معدود، چنان زیبا و عالی هستند که ما را به تحسین وادار می‌سازند و از عظمت همه‌جانبه مردمان «هلاس» به حیرت می‌افتیم. در واقع چه افکار بلند و غنی و چه دستهای توانا و هنرمندی داشته‌اند که توانسته‌اند

آن مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای عالی را برای خودشان بسازند! «فیدیاس» یکی از مجسمه‌سازان مشهور آن زمان بود. اما نامداران و مشاهیر دیگری هم بسیار بوده‌اند. نمایشنامه‌های آنها - چه تراژدی‌ها و چه کمدی‌ها - که تا زمان ما مانده‌است هنوز هم در ردیف عالیترین آثار از نوع خود می‌باشد. «سوفوکلس» و «آشیلوس» و «اورپید» و «آریستوفان» و «پیندار» و «میناندر» و «سافو» ممکن است برای تو اکنون فقط چند اسم باشند اما وقتی که بزرگ شدی آثار آنها را خواهی خواند و خودت درخواهی یافت که یونان چه تمدن بزرگ و چه وضع پرافتخاری داشته است.

این دوران تاریخ یونان ما را متوجه می‌سازد که تاریخ هرکشور را چگونه باید خواند. اگر ما توجه خود را بیشتر به جنگها و رقابت‌ها و تمام حقاترتهای دیگری که در دولت‌های یونان رواج داشت معطوف سازیم چه چیزی از آنها خواهیم دانست؟ اگر می‌خواهیم آنها را بفهمیم و بشناسیم باید در افکارشان وارد شویم و بکشیم آنچه را احساس کرده‌اند و به وجود آورده‌اند درک کنیم و از آنها بهره‌مند شویم. در واقع تاریخ تحولات روحی و فکری است که به حساب می‌آید و ارزش دارد و همین چیزها است که اروپای جدید را از بسیاری جهات يك فرزند فرهنگ باستانی یونان ساخته است.

راستی عجیب و شگفت‌انگیز است که چگونه در زندگی ملت‌ها يك چنین دورانهای درخشانی می‌آیند و می‌گذرند. انگار در این دورانها يك پرتو مخصوص همه چیز را روشن می‌سازد و مردان و زنان آن زمان و آن کشور را قادر می‌سازد که آثار زیبایی به وجود آورند. مثل اینکه همه مردم در چنین دورانهایی اثر يك الهام بزرگ را در روح خود دارند.

کشور ما نیز چنین دورانهایی داشته است. نخستین دورانی که ما از آن خبر داریم زمانی بود که «وداها» و «اوپانیشادها» و کتابهای دیگری از آن نوع به وجود آمد. متأسفانه ما گزارشهای ثبت‌شده‌ای از آن زمانهای باستانی نداریم و ممکن است بسیاری چیزهای زیبا و آثار بزرگ آن دوران از میان رفته باشند یا اینکه هنوز در انتظار هستند که در آینده مکشوف شوند. باوجود این ما آثار فراوان و کافی داریم که بتوانیم نشان دهیم آن هندیان باستانی چه افکار عالی و بلند داشته‌اند و چه اشخاص فوق‌العاده‌ای بوده‌اند. در دوره‌های بعدی تاریخ

هند نیز چنین دورانهای درخشانی وجود دارد و شاید در سفری که در طول اعصار و قرون دنبال می‌کنیم<sup>۱</sup> به آنها نیز برسیم.

در آن دوران یونان که موضوع صحبت امروز ما بود مخصوصاً آتن شهرت فراوان یافت. در آن زمان يك مرد سیاسی بزرگ رهبری و ریاست دولت آتن را به عهده داشت. نام او «پریکلس» بود و مدت ۳۰ سال در آتن زمام قدرت را در دست داشت. در زمان او آتن بصورت يك شهر پرشکوه درآمد که از ساختمانهای زیبا و هنرمندان و متفکران بزرگ پر بود. حتی هنوز هم از آتن زمان «پریکلس» صحبت می‌شود و ما اکنون درباره «عهد پریکلس» گفتگو می‌کنیم.

دوست ما «هرودوتوس» مورخ که تقریباً در همین زمانها در آتن زندگی می‌کرده درباره این رشد و تکامل آتن به تفکر پرداخته است و از آنها که او همیشه از هر چیز يك دستور اخلاقی استخراج می‌کند در این مورد نیز در کتاب تاریخ خود می‌گوید.

«قدرت آتن رشد یافت. مسلم است و دلایل آن هم در هرجا به چشم می‌خورد که آزادی چیز خوبی است. در زمانی که آتنیها در تحت تسلط يك حکومت استبدادی بودند در جنگ بر هیچ يك از همسایگانشان برتری نداشتند اما وقتی که توانستند حکومتهای استبدادی خود را برکنار سازند به زودی بر تمام همسایگانشان برتری یافتند. این موضوع نشان می‌دهد که در دوران تابعیت برای پیشرفت خودشان نمی‌کوشیدند بلکه برای يك ارباب کار می‌کردند اما وقتی که آزاد شدند هر فرد باکمال هوش و ذکاوت خود به بهترین شکلی برای خودش و تکامل کارش می‌کوشید.»

اسامی عده‌ای از بزرگان آن زمان را برایت نوشتم. اما یکی از بزرگترین آنها را که شاید یکی از بزرگترین بزرگان جهان می‌باشد هنوز برایت نگفتم. اسم او «سقراط» بود. فیلسوفی بود که همواره حقیقت را می‌جست. تنها چیزی که برای او ارزش داشت، دانش و معرفت واقعی بود و همیشه درباره موضوعها و مسائل دشوار با

۱- منظور همین نامه‌های تاریخی است که به تدریج نوشته می‌شود.

دوستان و آشنایانش به مباحثه و سؤال و جواب می‌پرداخت بطوری که حقیقت از میان این گفتگوها و مباحثه‌ها بیرون می‌آمد و آشکار می‌شد. سقراط شاگردان فراوانی داشت که بزرگترین آنها «افلاطون» بود. افلاطون کتابهای متعددی نوشته که تا زمان ما هم باقیمانده است و از روی این کتابها است که ما مطالب زیادی درباره استادش سقراط بدست آوردیم.

بدیهی است که دولتها چنین اشخاصی را که همواره در صدد کشف حقیقت هستند دوست نمی‌دارند. آنها از جستجوی حقیقت خوششان نمی‌آید. دولت آتن نیز - یعنی دولتی که درست پس از زمان «پریکلس» زمام کار را در دست داشت - روش سقراط را دوست نداشت و محاکمهای ترتیب داد و او را محکوم به مرگ ساخت. آنها به سقراط می‌گفتند اگر از مباحثات خود با مردم دست بردارد و روش خود را تغییر دهد او را رها خواهند ساخت. اما او این پیشنهاد را رد کرد. و نوشیدن جام زهری را که موجب مرگ او می‌شد بر صرف نظر کردن از آنچه که به نظرش وظیفه او بود ترجیح داد. سقراط به هنگام مرگ خود آتنی‌ها را که متهم‌کنندگان و قضات او بودند طرف خطاب قرار داد و گفت:

«ای آتنی‌ها! اگر پیشنهاد می‌کنید که در برابر صرف نظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد سازید می‌گویم از شما متشکرم اما پیش از آنکه به حرف شما گوش بدهم از خدایی پیروی خواهم کرد که معتقدم مرا مأمور انجام چنین وظیفه‌ای ساخته است. تا وقتی که نفس و نیرو دارم هرگز از اشتغال به فلسفه دست نخواهم کشید. من باز هم هرکس را ببینم به سراغش خواهم رفت و به او خواهم گفت آیا شرم ندارید که دل خودتان را با ثروت و مقامات ظاهری گرم و مشغول داشته‌اید و به‌خرد و حقیقت توجهی ندارید و نخواهید روح خود را بهتر سازید؟»

من نمی‌دانم که مرگ چیست. ممکن است چیز خوبی باشد و من از آن بیمی ندارم اما می‌دانم که گریختن از وظیفه‌ای که شخص عهده‌دار است چیز بسیار بدی است و من چیزی را که ممکن است خوب باشد بر آنچه مسلماً می‌دانم

بد است ترجیح می‌دهم.»

سقراط در زندگی خود به حقیقت و معرفت خدمت بسیار کرد اما با مرگ دلیرانه خود خدمت بزرگتری نسبت به آن انجام داد. در این روزها اغلب می‌خوانی یا می‌شنوی که مباحثات و استدلالات زیادی درباره مسائل مختلف و متعدد و از جمله درباره موسیالیسم و کاپیتالیسم و بسیاری چیزهای دیگر صورت می‌گیرد. هم‌اکنون رنج‌ها و بیعدالتیهای بسیار در این دنیا وجود دارد و بسیاری مردم هستند که واقعا از آنها ناراضی هستند و می‌کوشند این وضع را تغییر دهند. افلاطون نیز درباره مسائل مربوط به حکومت به تفکر پرداخته است و در این باره کتابی نوشته است. بدین‌قرار حتی در آن زمان‌ها نیز در این فکر بودند که چگونه می‌توان حکومتی برای یک کشور تشکیل داد و جامعه‌ای درست کرد که در آن شادمانی و خوشبختی فراوانتر و عمومی‌تر باشد.

در اواخر عمر افلاطون یک یونانی دیگر پیدا شد که در آینده مشهور گشت. اسم او «ارسطو» بود. او معلم خصوصی اسکندر کبیر بود و اسکندر به او در کارهایش کمک بسیار کرد ارسطو مثل سقراط و افلاطون نبود و خود را خیلی با مسائل فلسفه مشغول نمی‌داشت. او بیشتر به مشاهده و مطالعه اشیاء در طبیعت و فهم قوانین طبیعی پرداخت. این کار «فلسفه طبیعت» یا «حکومت طبیعی» یا بطور ساده «علم» نامیده می‌شود. بدین‌قرار ارسطو یکی از نخستین عالمان و دانشمندان جهان به معنی دقیق کلمه بود.

اکنون باید به شاگرد ارسطو یعنی اسکندر کبیر بپردازیم و مقام و موقعی را که با سرعت بدست آورد مطالعه و دنبال کنیم. اما این کار را برای فردا می‌گذاریم. امروز به اندازه کافی نوشته‌ام.

ضمناً امروز روز «وامانتا پنچامی»<sup>۲</sup> و روز فرارسیدن بهار است زمستان بسیار کوتاه گذشته است و هوا تندی و زندگی خود را از دست داده است. پرندگان بیشتر و بیشتر به سراخ ما می‌آیند و روز

۲- وامانتا پنچامی: از اعیاد مذهبی هندو است و همچنانکه در ایران عروسیها بیشتر در روزهای عیدهای مذهبی انجام می‌شود در هند نیز این عید یکی از روزهایی است که برای عروسی مناسب شمرده می‌شود، نهر هم در همین روز ازدواج کرده بود.

را با آوازه‌های مطبوعشان پر می‌کنند. درست پانزده سال پیش در چنین روزی در شهر دهلی «مامی» تو و من بایکدیگر ازدواج کردیم.

## يك فاتح مشهور اما يك جوان از خودراضی

۳۴ ژانویه ۱۹۴۱

در نامهٔ اخیرم و در نامه‌های پیش از آن به اسکندر کبیر اشاره‌ای کردم. خیال می‌کنم که او را يك نفر یونانی نامیدم. اما این حرف کاملاً درست نیست زیرا در واقع او يك نفر مقدونی بود یعنی از سرزمینی که بلافاصله در شمال یونان قرار دارد برخاست. مقدونیها از بسیاری جهات شبیه یونانیها بودند. بطوری که می‌توان آنها را پسرعموهای یکدیگر شمرد.

فیلیپ پدر اسکندر پادشاه شایسته‌ای بود و کشور کوچکش را بسیار نیرومند ساخت و ارتش مجهز و مؤثری به‌وجود آورد. اسکندر «کبیر» لقب یافته است و در تاریخ شهرت فراوانی پیدا کرده است اما بسیاری از کارهای او به‌علت اقدامات دقیق پدرش فیلیپ که پیش از او انجام داده بود مقدور و ممکن شد.

در این موضوع جای تردید است که آیا اسکندر مرد بزرگی بود یا نبود. در نظر من به‌یقین او يك قهرمان بزرگ نیست اما در حال در دوران عمری کوتاه توانست نام خود را در دنیای زمان خودش مشهور سازد و تاریخ هم او را نخستین فاتح جهان می‌شمارد. هنوز هم در سرزمین‌های دور دست و در قلب آسیای میانه خاطرات و اسم او به‌نام «اسکندر» باقی است. در هر صورت هرچه هم که بوده است تاریخ نام او را با جذب و جلوهٔ فراوانی نقل می‌کند. شهرهای متعددی به‌نام او نامیده شد که بسیاری از آنها هنوز هم باقی است. بزرگترین آنها شهر «اسکندریه» در مصر می‌باشد.

اسکندر فقط بیست سال داشت که پادشاه شد. با جاه‌طلبی فراوانی برای انجام کارهای بزرگ، اشتیاق داشت که با ارتش عالی و نیرومندی که پدرش برای او به‌جا گذاشته بود بر سر ایران که

دشمن قدیمی یونان بود بتازد. یونانیها نه از «فیلیپ» خوششان می‌آمد و نه از اسکندر اما از قدرت و نیروی آنها ملاحظه می‌کردند و به‌این جهت هردوی آنها را یکی پس از دیگری به‌عنوان سردار بزرگ تمام نیروهای یونان که می‌بایست برای انتقام به‌ایران هجوم ببرد ملقب ساختند. بدینشکل آنها را در برابر نیروهای تازه‌ای که ظهور می‌کرد تسلیم می‌شدند.

تنها یکی از شهرهای یونان یعنی شهر «تبس» در مقابل اسکندر مقاومت کرد و تسلیم نشد اسکندر هم با بیرحمی و خشونت فراوانی بر آن تاخت و این شهر مشهور را با ساختمانهای زیبایش به‌سختی ویران ساخت و بسیاری از مردم آن را کشت و هزاران نفر دیگر از ایشان را به‌غلامی فروخت. اسکندر با این روش وحشیانه تمام ایرانیان را وحشت‌زده ساخت. اما این کار او و خشونت‌ها و وحشیگریهای دیگری که در زندگیش کرد موجب تحسین ما نمی‌باشد بلکه فقط موجب نفرت و انزجار ما می‌شود.

مصر که در آن زمان در تحت تسلط پادشاه ایران بود به‌آسانی مسخر اسکندر گشت. اسکندر قبلاً داریوش سوم آخرین جانشین خشایارشا را در يك جنگ بزرگ شکست داده بود. پس از تسخیر مصر اسکندر دوباره به‌سراغ ایران رفت و یکبار دیگر هم داریوش را شکست داد. کاخ عظیم داریوش «شاه شاهان» به‌وسیلهٔ اسکندر ویران شد و آن را به‌انتقام آنکه خشایارشا شهر آتن را سوزانده بود آتش زد.

در زبان فارسی يك کتاب قدیمی هست که در حدود ۱۰۰۰ سال پیش به‌وسیلهٔ شاعری به‌نام «فردوسی» نوشته شده است. این کتاب «شاهنامه» نام دارد و شرح حال پادشاهان ایران است. این کتاب جنگهای اسکندر و داریوش را بصورتی افسانه‌ای و خیالی نقل کرده است. این کتاب می‌گوید داریوش پس از شکست از اسکندر فکر کرد که از هند کمک بخواهد و قاصدی با يك شتر بادپای برای «فور» یا «پوروس» که پادشاهی در شمال غربی هند بود فرستاد. اما «پوروس» به‌هیچوجه نتوانست به‌او کمک‌کند. زیرا خود او هم حملهٔ بسیار سخت اسکندر را که به‌زودی بر سر او می‌تاخت درپیش داشت.

بسیار جالب است که در کتاب شاهنامهٔ فردوسی بارها به‌شمشیر



و تیغ هندی اشاره شده است که پادشاهان و سرداران و بزرگان ایرانی آن را به کار می بردند. و این موضوع نشان می دهد که حتی در زمان اسکندر در هند شمشیرهایی از فولاد عالی می ساختند که در کشورهای دیگر هم مورد استقبال قرار می گرفت.

اسکندر از ایران عبور کرد و به سرزمین های دیگری که اکنون نواحی شهرهای هرات و کابل و سمرقند است و به دره علیای رود سند هم رسید. در اینجا بود که با نخستین حکمران هندی برخورد که در برابر او مقاومت کرد. تاریخ نویسان یونانی او را با لغت خودشان «پوروس» می نامند. نام واقعی او هم لابد چیزی شبیه این کلمه بوده است اما در هر صورت در تاریخهای ما چنین اسمی نیست و ما از چنین کسی خبر نداریم. به قراری که نقل شده «پوروس» دلاورانه می جنگید و برای اسکندر بسیار دشوار بود که بر او غلبه کند. گفته اند که «پوروس» بسیار جوانمرد و دلیر و بالابند بود و اسکندر به قدری تحت تأثیر دلاوری و شهامت او قرار گرفت که حتی پس از آنکه او را شکست داد سلطنت را به خود او سپرد. اما از آن پس بجای آنکه یک شاه مستقل باشد یک «ساتراپ» و حکمران بود که از طرف یونانیا بر کشور خودش حکومت می کرد.

اسکندر از راه «معبر خیبر» در شمال غربی به هند وارد شد و از شهر «تاکسیلا» که کمی در شمال «راوالپندی» قرار داشت عبور کرد. حتی هنوز هم خرابه ها و بقایای این شهر قدیمی را می توان دید. اسکندر پس از شکست دادن «پوروس» ظاهراً می بایست به طرف جنوب و جلگه رود گنگ برود اما چنین کاری نکرد و پس از آنکه مقداری در امتداد دره رود سند پیش رفت از هند بازگشت.

خیلی جالب توجه است که فکر کنیم اگر اسکندر به سمت قلب هندوستان پیشروی می کرد چه اتفاقاتی روی می داد؟ آیا باز هم همچنان فتوحاتش ادامه می یافت؟ یا آیا ارتشهای هندی بر او غلبه می کردند؟ وقتی یک پادشاه مرزی هند تا آن اندازه برای اسکندر دردسر فراهم کرده بود شاید سلطنت ها و حکومت های بزرگتری که در هند میانه بودند قدرت و نیروی بیشتری داشتند و اسکندر را شکست می دادند. در حال چه اسکندر می خواست و چه نمی خواست که به چنین کاری بپردازد و به پیشروی در هند ادامه بدهد، سربازانش تصمیم خود را گرفتند و تکلیف او را روشن ساختند. آنها از سالها جنگ و سفر و



سرگردانی خسته و رنجور شده بودند. شاید هم تحت تأثیر دلیری و جنگاوری سربازان هند که در مرز با آنها روبرو شده بودند قرار گرفتند و نمی‌خواستند خود را با خطر يك شکست بزرگ مواجه سازند. به‌هردلیل که بود ارتش یونانی اصرار ورزید که بازگردد و اسکندر هم ناچار موافقت کرد. اما زاه بازگشت با دشواریهای بزرگ همراه بود. ارتش یونانی از فقدان آذوقه و آب رنج بسیار برد و صدمه فراوانی دید و بملاوه کسی پس از آن در سال ۳۲۳ پیش از میلاد اسکندر در راه مراجعت در شهر پابل در بین‌النهرین درگذشت. از وقتی که اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگر هرگز نتوانست وطنش مقدونیه را دوباره ببیند بدینشکل اسکندر در سن سی‌وسه سالگی مرد.

آیا این شخص به اصطلاح «کبیر» در دوران مختصر و کوتاه حکومتش چه کرد؟ آنچه مسلم است در چندین جنگ پیروزی درخشانی بدست آورد و بدون تردید او يك سردار بزرگ بود. اما مردی فاسد و خودخواه و از خود راضی و بعضی اوقات هم بسیار خشن و بیرحم بود. او خود را تقریباً يك خدا می‌شمرد. در لحظات خشم و یا به‌خاطر هوسهای زودگذر بعضی از بهترین دوستانش را کشت و شهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران و نابود ساخت. در امپراطوری وسیع خود هیچ‌چیز اساسی از خود باقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. او همچون يك شهاب درخشان آمد و رفت و از خودش جز مشتی خاطره هیچ‌چیز باقی نگذاشت.

پس از مرگ اسکندر اعضای خانواده‌اش همه یکدیگر را کشتند و امپراطوری وسیعش قطعه قطعه شد. اسکندر را يك فاتح جهان می‌نامند. می‌گویند يك بار مدتی گریه کرد زیرا دیگر جایی نمانده بود که تسخیر کند! اما بطوری که می‌دانیم تمام هند، جز قسمت بسیار کوچکی از آن در ناحیه شمال غربی، تسخیر نشده باقی مانده بود. چین نیز در آن زمان دولت بزرگی بود. ولی اسکندر هرگز به‌حدود نزدیک چین هم نرفت.

پس از مرگ اسکندر امپراطوریش میان سردارانش تقسیم شد. مصر نصیب «بطلمیوس» شد که در آنجا دولت نیرومندی تشکیل داد و يك سلسله سلطنتی به‌وجود آورد. در زمان این حکومت که شهر اسکندریه هم پایتخت آن بود مصر يك کشور نیرومند شد و اسکندریه

شهر بزرگی گشت که بخاطر علم و فلسفه و دانش و آموزشی که در آن رواج داشت مشهور گشت.

ایران و بین‌النهرین و قسمتی از آسیای صغیر سهم «سلوکوس» یکی دیگر از سرداران اسکندر شد. آن قسمت از شمال غربی هند نیز که اسکندر مسخر ساخته بود جزء سهم او قرار گرفت. اما او آنقدر شایستگی نداشت که هیچ قسمت هند را محفوظ نگاهدارد و پادگان یونانی که در آن قسمت هند بود بعد از مرگ اسکندر بیرون رانده‌شد. اسکندر در سال ۳۲۶ پیش از میلاد به‌هند آمد. آمدن او به‌هند يك یورش محدود و گذران بود و در هند تغییری به‌وجود نیاورد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که این یورش اسکندر به‌هند سبب آغاز آمیزش و ارتباط میان هندیها و یونانیها گشت. اما واقعیت اینست که حتی پیش از زمان اسکندر هم ارتباط میان شرق و غرب برقرار بود و هند با ایران و حتی با یونان ارتباط داشت. بدیهی است این تماس و ارتباط قبلی با آمدن اسکندر افزایش یافت و قاعدتاً دو فرهنگ هندی و یونانی بیشتر درهم آمیخت.

یورش اسکندر به‌هند و مرگ زودرس او اساس به‌وجود آمدن يك امپراطوری بزرگ یعنی امپراطوری «موریا» را فراهم ساخت که دوران آنها یکی از بزرگترین و درخشانترین دورانهای تاریخ هند است. اما باید با وقت و فرصت بیشتری به‌آن بپردازیم.

در یکی از نامه‌هایمان از «ماگادها» نامی بر دم «ماگادها» یک سلطنت قدیمی بود که در محل استان «بیسار» کنونی قرار داشت. پایتخت این حکومت شهر «پاتالیپوترا» بود که امروز «پاتنا» نام دارد. در حدود زمانی که ما اکنون مطالعه می‌کنیم یک سلسله از پادشاهان که از خاندان «ناندا» بودند بر «ماگادها» حکومت می‌کردند. وقتی که اسکندر به شمال غربی هند حمله برد یکی از پادشاهان همین خاندان «ناندا» در «پاتالیپوترا» حکومت داشت. در همین وقت شخصی بود به نام «چندراگوپتا» که محتملاً با این پادشاه خویشاوندی هم داشت.

چندراگوپتا ظاهراً مردی بسیار باهوش و فعال و جاه طلب بود و پادشاه ناندا چون او را زیاد باهوش دید یا شاید چون کاری کرده بود که خوشایند آن پادشاه نبود، از کشورش اخراج کرد. چندراگوپتا به طرف شمال و به سوی شهر «تاکسیلا» رفت. شاید داستانهایی که درباره اسکندر و آمدن یونانیها به آن نواحی شایع شده بود او را به آنسو کشاند. همراه او یک نفر برهنه بسیار باهوش و شایسته هم بود به نام «ویشنوگوپتا» که اغلب به نام «چناکیا» نامیده شده است.

«چندراگوپتا» و «چناکیا» هر دو اشخاص جسوری بودند که در مقابل حوادث و مشکلات سرفروود نمی‌آوردند و تسلیم نمی‌شدند. آنها طرح‌های بزرگ و جاه طلبانه‌ای درس داشتند و می‌خواستند هر طور هست پیش بروند و موفق شوند. شاید «چندراگوپتا» مجذوب و مفتون فتوحات و کارهای اسکندر شده بود و می‌خواست همان سرمشق او را دنبال کند و «چناکیا» نیز در این فکر برای او یک دوست عالی و یک مشاور بیمانند بود. هر دو نفر چشمهای خودشان را خوب باز نگاه می‌داشتند و حوادثی را که در «تاکسیلا» جریان داشت باکمال دقت و

مراقبت می‌نگریستند و در انتظار فرصت مناسب بودند.

به زودی این فرصت پیش آمد. همینکه خبر مرگ اسکندر به تاکسیلا رسید چندراگوپتاموریا متوجه شد که وقت اقدام و عمل رسیده است. به این جهت اهالی اطراف را شوراند و با کمک آنها به پادگان یونانی که اسکندر در آنجا باقی گذاشته بود حمله برد. چندراگوپتا به این وسیله تاکسیلا و حکومت آنجا را به تصرف خود آورد و بعد به همراه متفقیانش به طرف جنوب و به سوی «پاتالیپوترا» رفت تا پادشاه ناندا را در هم بشکند و انتقام اخراج خود را بگیرد.

این واقعه در سال ۳۲۱ پیش از میلاد یعنی درست پنج سال پس از مرگ اسکندر روی داد و از همین زمان است که سلطنت خاندان «موریا» آغاز می‌گردد. درست معلوم نیست که چرا چندراگوپتا با اسم «موریا» نامیده شده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند که این نام از اسم مادرش اقتباس گشته است که «مورا» نام داشت. دسته دیگری می‌گویند که پدر بزرگ مادرش نگهبان طاووسهای شاه بود و طاووس هم در زبان سانسکریت «مایورا» نام دارد و این اسم از آن کلمه مشتق شده است. در هر صورت ریشه این اسم هر چه باشد، این چندراگوپتا را به این اسم نامیده‌اند تا از یک چندراگوپتای دیگر که چند سال بعد در هند حکومت کرد و او هم پادشاه بزرگی بود مشخص باشد.

در کتاب «مهاباراتا» و سایر کتابهای قدیمی داستانهای کهنه‌ای درباره پادشاهان بزرگ به نام راجه‌های «چاکراواتی» نقل شده است که بر تمامی «مهاباراتا» حکومت می‌کردند، اما هیچ نوع اطلاع روشنی در این زمینه درباره آن ایام در دست نیست. حتی نمی‌توان گفت که وسعت و حدود «مهاباراتا» یا «مهاباراتاوارشا» در آن موقع چه اندازه بوده است احتمال دارد داستانهایی که درباره عظمت آن حکمرانان قدیمی به ما رسیده مبالغه‌آمیز باشد. در هر صورت نخستین واقعیتی که در تاریخ درباره یک امپراطوری بزرگ و پهناور هندی در دست داریم مربوط به زمان «چندراگوپتاموریا» است. بطوری که خواهیم دید حکومت او بسیار مترقی و نیرومند بود. روشن است که یک چنین دولتی نمی‌تواند یکباره و ناگهانی پیدا شود. قاعدتاً باید در دورانهای پیش از آن حوادث و جریانات گوناگونی بدنبال هم روی

۱- سراسر هند بطور کلی به لغت سانسکریت و هندی «مهاباراتا» نامیده می‌شود و خود هندیان کشورشان را با این نام می‌نامند.

داده باشد که در طی آنها دولت‌ها و سلطنت‌های کوچک با یکدیگر مخلوط و متحد شده باشند و فن حکومت‌کردن هم تکامل یافته باشد. در دوران سلطنت چندراگوپتا، سلوکوس سردار اسکندر که کشورها و سرزمین‌های وسیعی از آسیای صغیر تا هند را به ارث برده بود با ارتشی بزرگ از رود سند عبور کرد و به هند هجوم برد. اما خیلی زود از اقدام نسنجیده خود پشیمان شد. زیرا چندراگوپتا او را به شدت شکست داد و سلوکوس از همان راه که آمده بود بازگشت و بجای آنکه چیزی بدست آورد قسمت عمده‌ای از «گاندهارا» یا افغانستان، یعنی نواحی کابل و هرات کنونی را از دست داد و به چندراگوپتا واگذاشت. بعلاوه چندراگوپتا دختر سلوکوس را هم به زنی گرفت. در این موقع امپراطوری او سراسر شمال هند و قسمتی از افغانستان را دربر می‌گرفت و از کابل و هرات تا بنگال و از دریای عربستان تا خلیج بنگال می‌رسید. فقط جنوب هند در تصرف او نبود. شهر قدیمی «پاتالیپوترا» هم پایتخت امپراطوری وسیع او بود.

سلوکوس يك نفر سفیر به نام «مگاستنس» را به عنوان نماینده خود به دربار چندراگوپتا فرستاد. مگاستنس شرح بسیار جالبی از وقایع آن ایام را نوشته و برای ما بجا گذاشته است. ولی ما يك گزارش دیگر از آن زمان نیز در دست داریم که از کتاب مگاستنس هم بیشتر جالب است و جزئیات اوضاع حکومت چندراگوپتا را برای ما نقل می‌کند. این کتاب «ارتاشاسترا» نام دارد و به وسیله «کوتیلیا» نوشته شده است. «کوتیلیا» همان رفیق قدیمی خودمان «چناکیا» یا «ویشنوگوپتا» است و «ارتاشاسترا» هم به معنی «علم ثروت» می‌باشد. در کتاب ارتاشاسترا آنقدر مطالب متنوع و مختلف هست که نمی‌توانم درباره آن زیاد برایت صحبت کنم. در این کتاب درباره پادشاهان و وزیران و مشاوران و شوراها و ادارات دولتی و دادوستد و بازرگانی و حکومت شهرها و روستاها و قانون و محاکم دادرسی و آداب و عادات اجتماعی و حقوق زنان و حمایت و نگهداری از پیران و مستمندان و ازدواج و سیاست و کشاورزی و ریستدگی و بافندگی و پیشه‌وران و گذرنامه‌ها و حتی درباره زندانها مطالبی هست! حتی هنوز هم می‌توانم این فهرست بالا بلند را ادامه دهم اما نمی‌خواهم این نامه را با عنوان‌های فصل‌های کتاب «کوتیلیا» پرکنم.

بنابراین آنچه در آن کتاب ذکر شده است پادشاه که قدرت سلطنت را

از دست مردم دریافت می‌دارد باید در موقع تاجگذاری سوگندی بدینقرار یادکند که «اگر من شما را مورد فشار و ظلم قرار دهم از بهشت و از زندگی و فرزند محروم باشم». در این کتاب حتی وظایف روزانه پادشاه هم بیان شده است. پادشاه باید همیشه و در همه حال برای انجام کارهای فوری آماده باشد.

اما بسیار جالب توجه است که در هند باستانی فکر سلطنت با فکر خدمت به مردم توأم و همراه بوده است. در هند «حق الهی سلطنت» و قدرت استبدادی وجود نداشت و اگر پادشاه بدرفتاری می‌کرد حق داشتند او را برکنار سازند و شخص دیگری را به جای او بگمارند. اینها فکر و ایده‌آلهای باستانی بوده است. اما بدیهی است که در هند پادشاهانی بوده‌اند که به این افکار عالی اعتنایی نداشتند و با اعمال ناپسند و دیوانگیهای خود مردم و کشور خویش را دچار مصائب و دشواریها می‌ساختند.

در کتاب «ارتاشاسترا» درباره نظریه قدیمی هم تأکید شده است که «يك نفر آریا هرگز نباید غلام بشود». ظاهراً در آن زمان یکتوع غلامانی وجود داشتند که از خارج کشور آورده می‌شدند یا در خود کشور بودند اما تا آنجا که مربوط به آریاییها بود دقت و مراقبت شدید می‌شد که آنها هرگز غلام نشوند.

مهمترین شهرها و پایتخت امپراطوری موریا شهر پاتالیپوترا بود که شهری زیبا و پرشکوه بود و در حدود ۱۸ کیلومتر در طول ساحل رودگنگ قرار داشت. در این شهر شصت و چهار دروازه بزرگ و صدها دروازه کوچک بود. منزلها بیشتر از چوب ساخته شده بود و چون همیشه خطر حریق و آتش‌سوزی وجود داشت تدابیر و پیش‌بینی‌های فراوان و دقیقی صورت گرفته بود که از وقوع حریق‌ها جلوگیری شود. در خیابان‌های اصلی هزاران سطل بود که همه آنها همیشه برای جلوگیری از حریق پرآب و آماده بود. هر صاحب‌خانه‌ای هم موظف بود که در منزل خود همیشه سطل‌های پرآب و نردبان‌ها و بیل‌ها و قلابهای مخصوص و لوازم دیگر آتش نشانی برای مقابله با آتش‌سوزی آماده داشته باشد.

یکی از مقرراتی که برای شهرها وجود داشت و در کتاب «کوتیلیا» هم ضبط شده است ممکن است برایت جالب باشد. طبق این قانون هرکس که آشفال و کثافتی را در کوچه و خیابان می‌ریخت

به شدت تشبیه می‌شد. همچنین اگر کسی آب و خاک و گل در خیابان جمع می‌کرد نیز مجازات می‌شد. وقتی که این مقررات وجود داشته و عمل می‌شده مسلماً می‌توان گفت که «پاتالیپوترا» و شهرهای دیگر هند بسیار تمیز و سلامت بوده‌اند. خیلی دلم می‌خواهد که اکنون هم شهرداری‌های ما می‌توانستند يك چنین قوانین و مقرراتی را وضع و عمل کنند!

در پاتالیپوترا يك شورای شهرداری بود که امور شهر را زیر نظر خود داشت و ترتیب می‌داد. این شورا به وسیله مردم انتخاب می‌شد، اعضای این شورا سی نفر بودند. شورا شش کمیته داشت که در هر يك پنج نفر عضو بودند. این کمیته‌ها کارهای صنعتگران و پیشه‌وران، ترتیبات مسافرت، مراسم مذهبی، امور مربوط به اموات و نوزادان و مالیاتها و کارگاهها و چیزهای مختلف دیگر را زیر نظر داشتند. در مسائل بهداشتی و امور مالی و تهیه آب شهر و باغها و ساختمانهای عمومی تمام شورا دسته‌جمعی رسیدگی می‌کردند.

برای اداره امور قضائی و دادگستری و دادگاهها شوراها و «پنچایات»هایی وجود داشت. مقررات مخصوصی برای جلوگیری از قحطی وضع شده بود و همیشه نیمی از مخازن و انبارهای دولتی ذخیره برای موقع قحطی نگاهداری می‌شد.

چنین بود امپراطوری موریای که بیش از ۲۲۰۰ سال پیش به وسیله «چندراگوپتا» و «چیناکیا» سازمان یافته بود. من فقط قسمتی از آنچه را «کوتیلیا» و «مگاستنس» نوشته‌اند نقل کردم. حتی از همین مختصر هم می‌توان يك تصور کلی درباره وضع شمال هند در آن زمان‌ها بدست آورد. مسلماً در آنوقت میان «پاتالیپوترا» که پایتخت بود و بسیاری از شهرهای بزرگ و هزاران شهر و دهکده کوچکتر امپراطوری ارتباط منظمی برقرار بوده است. جاده‌های بزرگی در سراسر امپراطوری کشیده شده بود. شاهراه اصلی «راجاپاترا» یا راه پادشاهی از پاتالیپوترا تا مرز شمال غربی امتداد داشت. کانالها و ترعه‌های فراوانی برای تنظیم آبیاری تهیه شده بود و يك اداره مخصوص آبیاری بر آنها نظارت می‌کرد. يك اداره راهنمایی و کشتیرانی هم امور بندرگاهها، وسایل عبور از رودخانه‌ها، پلها و کشتیهای بزرگ و کوچک فراوانی را که میان نقاط مختلف رفت و آمد داشتند زیر نظر داشت. در آن زمان کشتیها از راه دریاها حتی تا سرزمین‌های دور-

دست «برمه» و «چین» هم رفت و آمد داشتند.

چندراگوپتا مدت بیست و چهار سال بر چنین امپراطوری بزرگ و منظمی حکومت کرد و عاقبت در سال ۲۹۶ پیش از میلاد درگذشت. داستان امپراطوری موریای را در نامه بعدی دنبال خواهیم کرد.

مدت درازی است که برایت چیزی ننوشته‌ام. قریب سه ماه از آخرین نامه‌ام گذشته است، سه ماه پراز اندوه و رنج و دشواریها. سه ماه پر از تغییرات در سرتاسر هند و حتی در حلقه خانوادگی خودمان. هند برای مدتی مبارزه «ساتیاگراها» (عدم خشونت) و نافرمانی را قطع کرد اما مسائلی که در برابر ما قرار دارد آسانتر نشده و حل نگشته است. خانواده ما نیز رئیس محبوب و عزیز را از دست داده است که برای ما نیروبخش و الهام دهنده بود و در سایه رهبری و مراقبت او ما رشد کردیم و آموختیم که چگونه سهم خود را نسبت به هند که مادر مشترک ما است انجام دهیم.<sup>۲</sup>

چقدر آن روز زندان ننی را خوب به خاطر دارم! روز ۲۶ ژانویه بود<sup>۳</sup> و من همانطور که عادت بود نشسته بودم و می‌خواستم درباره روزگارهای گذشته برایت بنویسم. روز پیش از آن درباره «چندراکوپتا» و امپراطوری «موریا» که او بنیان نهاد برایت نوشته بودم. وعده داده بودم که باز هم موضوع را دنبال کنم و درباره کسانی که به دنبال چندراکوپتا به موریا آمدند و درباره «آشوکای کبیر» محبوب خدایان که همچون ستاره‌ای درخشان در آسمان هند تابید و رفت و خاطره‌ای

۱- رجوع شود به کتاب «زندگی من» اثر نهری.

۲- اشاره به مرگ پدر نهری است که به علت بیماری شدید او نهری را چند روز زودتر از زندان آزاد ساختند.

۳- نهضت ملی هند از سال ۱۹۳۰ روز ۲۶ ژانویه را به عنوان «روز استقلال» اعلام کرده بود و هر سال در آن روز تظاهرات دامن‌داری صورت می‌گرفت. اشاره نهری در متن کتاب به اهمیت آن روز است. بیست سال بعد، پس از استقلال هند مستقل در همین روز ۲۶ ژانویه در سال ۱۹۵۰ جمهوری خود را اعلام کرد، اکنون هر سال این روز را به نام «روز جمهوری» جشن می‌گیرد.

فناناپذیر از خود به جا گذاشت مطالبی بنویسم.

درحالی که به «آشوکا» فکر می‌کردم، افکارم به زمان حاضر و به روزگار خودمان و به آن روز ۲۶ ژانویه بازگشت که من با قلم و کاغذ در زندان نشسته بودم و می‌خواستم برای تو نامه بنویسم. آن روز برای ما روز بزرگی بود زیرا یکسال پیش از آن ما آن روز را در سراسر هند، در شهرها و در دهکده‌ها به عنوان «روز استقلال» و روز «پورتاسواراج» جشن گرفته بودیم و مراسمی برگزار ساختیم و هم‌ما، میلیونها نفر، بخاطر استقلال سوگند یاد کردیم.

از آن زمان یکسال تمام گذشته بود. یکسال پراز مبارزات و رنجها و پیروزیها. در آن روز باز هم یکبار دیگر هند معصوم بود که آن روز بزرگ را تجلیل کند و من همچنانکه در بند ۶ زندان ننی نشسته بودم به میتینگ‌ها و نمایشات و تظاهراتی که در آن روز صورت می‌گرفت و به ضربات «لاتی» (چماقهای پلیس) و بازداشتهایی که در سراسر کشور در پیش بود فکر می‌کردم. با غرور و شادی و اضطراب فراوان در فکر تمام این چیزها بودم که ناگهان رشته افکارم پاره شد. از بیرون زندان خبر رسید که «دو» به شدت بیمار است و مرا آزاد می‌سازند تا فوراً پیش او بروم. با کمال اضطراب رشته تمام تفکرات و خیالاتم را زها کردم. نامه‌ای را که برایت سرگرفته بودم کنار گذاشتم و زندان ننی را به قصد «آندنبهاوان» ترک گفتم.

پیش از آنکه «دو» ما را ترک کند ده روز با او بودم. ده شبانه روز تمام رنج او و احتضار او و مبارزه جسورانه‌ای را که با مرگ داشت تماشا می‌کردم. او در عمر خود چه بسیار مبارزه کرده بود و چه بسیار پیروز شده بود. اما در این مبارزه آخری نمی‌دانست که چگونه با مرگ روبرو شود و بر آن غلبه کند. در عین حال نمی‌خواست به مرگ هم تسلیم شود. در حالی که تماشاگر این آخرین پیکار او بودم، در کمال ناراحتی از ناتوانی خودم برای کمک به او که آنهمه دوستش می‌داشتم به یاد سطوری افتادم که مدت‌ها پیش از آن در یک داستان اثر «ادگار آلن پو» خوانده بودم که می‌گوید: «انسان هرگز به هیچ فرشته‌ای حتی به مرگ هم تسلیم نمی‌شود مگر وقتی که اراده اش ضعیف باشد و سست گردد.»

بالاخره صبح زود روز ۶ فوریه بود که او ما را ترک گفت. جسد او را که در پرچم ملی، پرچمی که او آنهمه آن را دوست می‌داشت،

پیچیده شده بود از «لکتپو» به «آندبهاوان» حمل کردیم. در ظرف چند ساعت این جسد به یک مشت خاکستر مبدل گشت و رودگنگ این بارگرانپها را با خود به دریا برد.<sup>۴</sup>

میلیونها نفر از مرگ او ماتمزه شدند اما آیا بر ما که فرزندان او هستیم و گوشت و استخوانمان از گوشت و استخوان اوست چه گذشته است! و آیا بر «آندبهاوان»<sup>۵</sup> تازه که او نیز مانند ما فرزند اوست و همه چیز با کمال دقت و مراقبت و علاقه از طرف او طرح شده است چه می گذرد! اکنون این خانه متروک و تنها و غمزه است و انگار روح خو. را از دست داده است و ما در ایوانها و راهروهای آن با قدمهای آهسته و آرام راه می رویم تا مبادا او را که چنین خانه ای ساخت ناراحت و آشفته سازیم.

ما برای او افسرده هستیم و فقدان او را در هر قدم احساس می کنیم هر چند هم که روزها می گذرد انگار اندوه ما کمتر نمی شود و نبودن او تحمل پذیر نمی گردد. با این همه فکر می کنم که این غم و اندوه برای ما فایده ای ندارد. او مسلماً دوست ندارد که ما خود را به غم و اندوه بسپاریم بلکه باید با آن روبرو شویم همچنان که خود او با ناراحتیها و ناملایمات روبرو می شد و بر آنها غلبه می کرد. چگونه می توانیم آرام باشیم یا خود را به دست غم و اندوه بیجا و بی ثمر بسپاریم در حالی که کار ما را به سوی خود می خواند و هدف بزرگ استقلال هند در انتظار خدمتگذاری ماست؟ او به خاطر این هدف مرد. ما هم بخاطر این هدف زندگی می کنیم و می کوشیم و اگر لازم باشد می میریم. بالاخره ما فرزندان او هستیم و چیزی از آتش و نیرو و اراده او در ما هم هست.

اکنون که این سطور را می نویسم در برابرم دریای آبی و عمیق عربستان تا مسافت ناپیدا گسترده است و در سوی دیگر سواحل هند در

۴- هندوان جسد مردگان خود را می سوزانند و خاکستر آن را به آب می دهند. جسد پدر نهرو را نیز سوزانند و خاکستر آن را در آبهای رودگنگ که برای هندوان مقدس است ریختند. این مطالب اشاره به این موضوع است. برای اطلاع بیشتر بر این مطالب می توان به فصل ۳۳ کتاب «زندگی من» رجوع کرد.  
۵- «آندبهاوان» نام خانه ای است که پدر نهرو در الله آباد برای خود ساخت. بعدها عمارت اصلی آن را به حزب کنگره و به ملت تقدیم کرد و خود به خانه کوچکتری در جنب آن منتقل شد و آن را آندبهاوان نامید.

آن دور دستها از نظرمی گریزد. ۶- من در فکر این فضای پهناور و تقریباً سنجش ناپذیر هستم و آن را با فضای کوچک و محدود زندان «ننی» که با دیوارهای بلند محصور بود و من نامه های سابقم را از آنجا برایت می نوشتم مقایسه می کنم. در اینجا خط هموار افق، در آن دورها و در آنجا که انگار دریا و آسمان با یکدیگر وصل می شوند، در برابرم قرار دارد. اما در زندان افق یک زندانی لبه دیوارهایی است که او را احاطه می کنند. امروز بسیاری از ماکه در زندان بودیم بیرون آمده ایم و می توانیم در هوای خارج آزادانه تر نفس بکشیم. اما بسیاری از رفقای ما هنوز در سلولهای تنگ زندانها باقی هستند و از دیدن مناظر دریا و زمین وافق محروم می باشند. خود هند نیز هنوز در زندان است و آزادیش باید در آینده صورت گیرد. تا وقتی که هند آزاد نشده است آزادی ما چه فایده و ارزشی دارد؟

۶- نهرو دو سه ماه پس از مرگ پدرش برای مدتی استراحت به سیلان و نواحی جنوب هند رفت. این سفر را از بمبئی و با کشتی شروع کرد. این نامه و نامه بعدی در روی همین کشتی و هنگام سفر نوشته شده است.

۲۳ آوریل ۱۹۴۱

عجیب است که باز هم با این کشتی «کراکویا» از بمبئی به «کلمبو» می‌رویم! خوب به‌خاطر دارم که قریب چهار سال پیش در «ونیز» منتظر رسیدن همین کشتی «کراکویا» بودم. «دو» با آن به اروپا می‌آمد و من درحالی‌که ترا در «یکس» در مدرسه‌ات گذاشته بودم خودم به ونیز رفته بودم تا با «دو» ملاقات کنم. چند ماه بعد دوباره باز هم با همین کشتی «کراکویا» بود که «دو» از اروپا به هند بازگشت و من برای استقبال و دیدن او به بمبئی رفتم. اکنون بعضی از رفقای همسفر آن زمان او یا ما هستند که داستانهای فراوانی از او می‌دانند و نقل می‌کنند.

دیروز درباره تغییرات سه ماه گذشته برایت نوشتم. اکنون می‌خواهم ماجرای را که در ظرف هفته‌های اخیر روی داد برایت یادآوری کنم همچنانکه هند نیز تا سالها آن را به‌خاطر خواهد آورد. کمتر از يك ماه پیش در شهر کانپور، یکی از شریفترین و شایسته‌ترین سربازان و فداییان هند «گانش‌شانکار ویدیارتی» درحالی‌که می‌کوشید دیگران را از مرگ نجات دهد از پادرامد، «گانشجی» یکی از عزیزترین دوستان من بود. مردی شریف و فداکار بود که کار کردن با او امتیازی به‌شمار می‌رفت. وقتی که در ماه گذشته جنونی شهر کانپور رافرا گرفت و هندیان به‌کشتن یکدیگر پرداختند گانشجی به میان معرکه دوید اما نه برای آنکه با یکی از هموطنانش به نزاع پردازد، بلکه برای آنکه آنها را نجات دهد و مانع زدوخورد ایشان

۱- حوادثی که در کانپور روی داد بخاطر اختلاف مذهبی میان هندوان و مسلمانان بود که به‌تحریک سیاست استعمارگر خارجی و برای تفرقه انداختن در میان مردم هند صورت می‌گرفت و تشویق می‌شد و عاقبت هم به‌جدا شدن قسمتی از هند منتهی گردید.

شود. گانشجی توانست صدها نفر را نجات بدهد اما نتوانست خودش را نیز نجات دهد و اصلاً هیچ در فکر خود نبود و عاقبت با دست همان کسانی‌که در تلاش نجات دادندشان بود کشته شد.

شهر کانپور و تمامی استان ما ستاره درخشانی را از دست داد و بسیاری از ما یکی از عزیزترین و خردمندترین دوستان خود را گم کردیم. اما او با چه مرگ افتخارآمیزی مرد. او درحالی‌که جان داد که با آرامش خاطر و بدون آنکه از جنون ازدحام عمومی باکی داشته باشد و از وظیفه خود شانه خالی‌کند با خطرات مواجه گردید و حتی در میان خطرات و در برابر مرگ هم فقط در فکر دیگران و نجات دادن دیگران بود!

سه ماه تغییرات! سه‌ماه در اقیانوس زمان همچون يك قطره ناچیز و در زندگی يك ملت همچون يك لحظه است! سه هفته پیش بود که برای تماشای خرابه‌های «موهنجودارو»<sup>۲</sup> به دره رود سند در ایالت سند رفتم. در آن سفر تو با من نبود. شهر بزرگی را دیدم که از زیر خاکها بیرون می‌آمد يك شهر با خانه‌های آجری مستحکم و خیابانهای عریض. بطوری‌که می‌گفتند در حدود ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده بود. همچنین جواهرات و تزیینات زیبارا دیدم که از این شهر باستانی بدست آمده بود. حتی تقریباً می‌توانستم مردان و زنانی را تصور کنم که خود را با آن وسایل به‌شکل درخشانی می‌آراستند و در خیابانها و کوچه‌های آن شهر راه می‌رفتند، و کودکانی را در نظر بیاورم که مانند تمام کودکان دیگر بازی می‌کردند، و بازارهای درخشان و رنگارنگی که در آنها کالاها و اموال فراوان به‌فروش می‌رسید، و مردمی که سرگرم خرید و فروش بودند، و معابد بزرگی که زنگهای آنها در نوازش بود و از هرسو طنین می‌افکند.

در این ۵۰۰۰ سال که از آن زمان می‌گذرد هند همچنان به‌زندگی خود ادامه داده و تغییرات فراوانی به‌خود دیده است گاهی از خود می‌پرسم که آیا این مادر پیر ما که اینقدر سالخورده و درعین حال جوان و زیبا است به‌یحوصلگی فرزندانش، به‌نگرانیه‌ها و نازاحتیهای حقیرشان، و به‌اندوه و شادمانیشان که فقط يك روز طول می‌کشد و از میان می‌رود نمی‌خندد؟

۲- خرابه‌های موهنجودارو یکی از کانونهای تمدن قدیمی و باستانی هند است که در زیر خاک مدفون بود و در قرن ما کشف شده است.



۲۶ مارس ۱۹۴۳

درست چهارده ماه پیش آخرین نامه‌ام را درباره تاریخ زمانهای گذشته از زندان «نتی» برای نوشتن. سه ماه بعد از روی دریای عربستان دو نامه کوتاه دیگر بر مجموعه آن نامه‌هایم ضمیمه شد. در آنوقت ما در کشتی «کراکویا» سوار بودیم و به سوی «لانکا»<sup>۲</sup> می‌رفتیم. موقمی که این دو نامه را می‌نوشتم دریای بزرگ در برابرم گسترده بود و چشمهای گرسنه‌ام به آن خیره شده بود و نمی‌توانست از آن منظره سیر شود. بعد به «لانکا» رسیدیم و مدت یکماه تعطیلات خوش و پر استراحتی را در آنجا گذراندیم و کوشیدیم غمها و ناراحتیهای گذشته را از یاد ببریم. در آن زیباترین جزیره‌ها دائماً در حرکت بودیم و از تماشای زیباییهای کم نظیر و طبیعت‌کریم و پر نعمت آن بهره‌مند می‌گشتیم.

«کاندی» و «نوارالیا» و «انورداهاپورا» با بقایای خرابه‌ها و آثار عظمت باستانی‌اش را دیدیم. خاطره آنهمه جاها که دیدیم چه لذت‌بخش و خوشایند است! مخصوصاً دوست دارم که آن جنگل‌های خنک استوایی را که سرشار از زندگی بود و با هزاران چشم به‌شخص می‌نگریست به‌خاطر آورم. آن درختهای زیبای کائوچو که راست و باریک و مستقیم به‌آسمان رفته‌اند، آن درختهای بیشمار نارگیل، آن سواحل پرنخل دریا که در آنجا سبزی زمردین جزیره بارنگ‌آبی دریا و آسمان بهم می‌آمیزد و آب دریا بر روی امواجی که درهم می‌شکند و بازی می‌کند می‌درخشد، و آن باد که در میان شاخ و برگ نخلها

۱- خوانندگان توجه فرمایند که تاریخ این‌نامه بیش از یازده‌ماه بعد از نامه قبلی است.

۲- لانکا اسم قدیمی جزیره سیلان است که گاهی هم سرندیب نامیده می‌شود. و حماسه‌های رامایانا سیلان با این نام نامیده شده است.

زمزمه دارد همه چقدر دلکش و خاطره‌انگیز هستند.

تو نخستین‌بار بود که مناطق استوایی را می‌دیدم، اما برای من تجدید خاطره‌ای از يك اقامت بسیار کوتاه در زمانهای سابق بود که خاطراتش تقریباً از نظرم محو شده بود. در آن‌زمان چون از گرمای می‌ترسیدم خیلی مجذوب این مناظر و آن نواحی نشده بودم. در آن‌زمان دریا و کوهستان‌ها و بیش از همه برفهای قله مرتفع و یخچالهای عظیم بود که مرا مجذوب خویش می‌ساخت. اما حتی همانوقت هم در همان دوران اقامت کوتاه در سیلان مقداری از زیبایی و جذبه نواحی استوایی را احساس کردم منتصبی به‌زودی از سیلان بازگشتم و امیدوار بودم که در يك فرصت دیگر با آن بیشتر دوست و مانوس شوم.

سفر یکنامه تعطیل و استراحت‌مان در سیلان خیلی زود پایان یافت. ما از دریای باریک میان سیلان و هند عبور کردیم و به جنوبی‌ترین ناحیه هند رفتیم. آیا دیدار «کانیا-کوماری»<sup>۳</sup> را به‌خاطر داری که می‌گویند یکی از الهه‌ها در آنجا زندگی می‌کند و پاسدار و نگهبان آنجاست؟ همانجاست که غریبها با نبوغی که برای تحریف کردن و خراب ساختن نامهای محلی ما دارند آن را «کاپ‌کومورن» می‌نامند. در آنجا ما، در واقع درست دریای «مادر هند» نشستیم و آبهای دریای عربستان را تماشا می‌کردیم که با آبهای خلیج بن‌نال ملاقات می‌کردند و خوش داشتیم تصور کنیم که آن‌ها هر دو سر در قدم هند می‌سایند و احترام خود را به این مادر پیر و کهنسال ما تقدیم می‌دارند.

آنجا چه آرامش عالی و لذت‌بخشی داشت و در آن موقع فکر من به‌هزاران کیلومتر دورتر، به انتهای شمالی هند رفته بود که در آنجا برفهای ابدی همچون تاجی بر سر کوههای هیمالایا نشسته‌اند و در آنجا نیز سکون و آرامش حکمفرماست اما در میان این دو انتهای آرام چقدر نزاعها و کشمکش‌ها و چقدر فقر و تیره‌روزی است!

سپس ما آن دماغه راترک گفتیم و به سوی شمال سفر کردیم. از «تراوانکور» و «کوچین» گذشتیم و از روی آبهای مرداب «مالابار» عبور کردیم که چقدر زیبا بود و چگونه قایق‌ها در ماهتاب و در میان کناره‌های پر جنگل آن می‌لغزید. انگار در يك سرزمین

۳- «کانیا - کوماری» نام هندی جنوبی‌ترین قسمت هند است که اروپاییها آن را دماغه «کومورن» می‌نامند.

رؤیایی و در عالم خواب بودیم! بعد به «میسور» و «حیدرآباد» و «بمبئی» رفتیم و بالاخره به الله‌آباد باز گشتیم. آنوقت نه ماه پیش و ماه ژوئن بود.

اما در این زمان در هند تمام راهها دیر یا زود به يك مقصد منتهی می‌شود؟ و هر سفری چه رؤیایی و چه واقعی عاقبت به زندان ختم می‌گردد. و بدینقرار است که من اکنون دوباره به اینجا و به پشت دیوارهای بلند و مانوس زندان باز گشته‌ام اکنون باز فرصت فراوان دارم که به تو فکر کنم و هرچند که نامه‌هایم به تو نرسند برایت نامه بنویسم. دوباره مبارزه از سر گرفته شده است و مردم وطن ما چه مردان و چه زنان، چه پسران و چه دختران دوباره در راه پیکار بخاطر آزادی و خلاص ساختن کشور از چنگال فقر پیش می‌روند. اما آزادی الهه‌ای است که غلبه بر او دشوار است و مانند خدایان باستانی از ستایش‌گران و پرستندگانش قربانی انسان توقع دارد.

امروز درست سه ماه است که باز در زندان هستم. درست در چنین روزی سه ماه پیش— روز ۲۶ دسامبر— برای ششمین بار بازداشت و زندانی شدم. مدتی وقت صرف کردم تا رشته نامه‌هایی را که برایت می‌نویسم از سر بگیرم. می‌دانی که گاهی دشوار است به گذشته‌های دور فکر کنیم درحالی‌که حوادث زمان حاضر تمام ذهن و فکر ما را به خود مشغول می‌دارد. برایم مدتی وقت لازم بود که دوباره در زندان مستقر شوم و بتوانم ذهنم را تا اندازه‌ای از حوادث و ناراحتیهایی که در بیرون می‌گذرد دورنگاهدارم.

اکنون سعی خواهم کرد که باز منظمأً برایت نامه بنویسم اما حالا در يك زندان دیگر هستم و این تغییر موافق دلخواهم نیست و تا اندازه‌ای در کارم دخالت دارد. در اینجا افق دید من حتی از زندان قبلی هم بالاتر است زیرا دیوارهای اینجا بلندتر هستند. دیواری که اکنون در برابرم قرار دارد لاقلاً از نظر ارتفاع و بلندی بادیوار بزرگ چین قرابت و بستگی دارد! به نظر می‌رسد در حدود هشت تا هشت متر ونیم بلندی داشته باشد و خورشید هرروز صبح يك ساعت و

۴- اشاره به ضرب‌المثل واصطلاح معروف و قدیمی است که می‌گوید:

«تمام راهها به رم منتهی می‌شود»

۵- نامه‌های قبلی نهره از زندان ننی نوشته بود، اما اینك دوران تازه زندانش را در «زندان بارلی» در ناحیه دیگری از استان «اوترپرادش» می‌گذراند.

نیم وقت اضافی لازم دارد تا بتواند خود را از آن بالا بکشد و به دیدن مایباید.

حالا ممکن است که باز تا مدتی افق ما با دیوارهای بلند زندان محدود شود اما در هر حال برایم بسیار خوشایند است که در همین‌جا هم به آسمان بزرگ آبی و به کوهستانهای بلند و صحراها و دشت‌های پهناور و سفر رؤیایی و مطبوعی که ده ماه پیش تو و «مامی» و من انجام دادیم فکر کنم. هرچند که خاطره آن سفر اکنون برایم مثل يك رؤیای باور نکردنی شده است که خیلی به زحمت واقعی به نظر می‌آید.

۲۸ مارس ۱۹۳۳

رشته تاریخ جهان را دوباره در دست بگیریم و بکوشیم که تماشا و سیر خود را در گذشته دنبال کنیم. این کلافها در هم پیچیده و سردرگم است و از هم گشادن آن کاری دشوار می باشد. حتی به دشواری می توان همه آنها را یکجا و باهم دید. از اینجهت ممکن است که در يك جای آن اشتباه کنیم و به آن اهمیتی بیش از آنچه لازم است بدهیم. تقریباً همه ما تصور می کنیم که تاریخ کشور خودمان، به هر صورت هم که باشد از تاریخ کشورهای دیگر مهمتر و درخشان تر است و بیشتر شایان توجه می باشد. در این باره یکبار هم توجه ترا جلب کردم و اکنون نیز دوباره یادآوری می کنم زیرا ممکن است که خیلی به آسانی در دام بیفتیم و دچار اشتباه بشویم، مخصوصاً بخاطر جلوگیری از چنین اتفاقی بود که نوشتن این نامه ها را برایت شروع کردم. اکنون گاهی احساس می کنم که خود نیز دچار همین اشتباه می شوم چه کنم که پرورش من ناقص بوده است و تاریخی که به من آموخته اند شکلی آشفته و در هم داشته است؟ خودم شخصاً سعی کرده ام که بعدها هر قدر که می توانم از راه مطالعات بیشتر در کنج انزوای زندان این نقص را اصلاح و جبران کنم و تا اندازه ای هم موفق شده ام. اما بدیهی است که نمی توانم از تالار نمایشگاه ذهنم تا بلوها و تصاویر اشخاص و حوادثی را که در دوران کودکی و جوانی در آنجا آویخته ام بردارم و دور بیندازم. و همین تصاویر در نظر من نسبت به تاریخ اثر دارد و

رنگ خاصی می بخشد که آن را محدود می سازد. همچنانکه دید تاریخی من به علت تحصیلات و مطالعات ناکاملم طبعاً محدود می شود.

بدینقرار من هم در آنچه می نویسم اشتباهاتی خواهم داشت. چه بسا که حوادث بی اهمیت و نا قابل را متذکر شوم و بنویسم و در مقابل بسیاری حوادث مهم را فراموش کنم و از قلم بیندازم. اما این نامه ها برای آن نیست که جای کتابهای تاریخ را بگیرد. این نامه ها، لااقل آنطور که خودم فکر می کنم، يك نوع «صحبت میان خودمان» می باشد که اگر این چند هزار کیلومتر مسافت و این دیوارهای محکم زندان که ما را از هم جدا می سازند نبودند میان ما صورت می گرفت.

نمی توانم درباره بسیاری از مردمان نامدار و مشهور که صفحات کتابهای تاریخ با نامهای آنها پر شده چیزی بنویسم. اغلب مطالعه زندگی آنها از جهت مخصوص به خودشان خالی از فایده نیست و به ما کمک می دهد که دوران زندگی آنها را بهتر بفهمیم و درک کنیم. اما تاریخ فقط ضبط سرگذشت کارهای مردان بزرگ و پادشاهان و جهانگشایان و نظایر ایشان نیست.

تاریخ واقعی نباید فقط به چند فرد محدود که اینجا و آنجا زندگی کرده اند بپردازد بلکه باید با تمامی مردمی سروکار داشته باشد که مجموعاً يك ملت را به وجود می آورند و با کار خود لوازم و احتیاجات و زیباییهای زندگی را فراهم می سازند و از هزاران راه مختلف اعمال و عکس العملهایی گوناگون دارند. چنین تاریخی از سرگذشت زندگی انسان مسلماً داستانی بسیار جالب و جذاب خواهد بود.

يك چنین تاریخ شرح مبارزاتی خواهد بود که انسان در طول قرون و اعصار برضد طبیعت و عناصر، برضد حیوانات وحشی و جنگلها، و بالاخره آخر از همه و دشوارتر از همه، برضد بعضی از هموعان خود که کوشیده اند او را بخاطر منفعت خودشان پست نگاهدارند و مورد استثمار و بهره کشی قرار دهند، دنبال کرده است. چنین تاریخی داستان مبارزه انسان بخاطر زندگی است.

از آنجا که در زندگی بعضی چیزها مانند غذا و مسکن و پوشش در هوای سرد جزو ضروریات و احتیاجات هستند کسانی که اختیار این احتیاجات را در دست خود گرفته اند برانسان آقایی فروخته اند.

و کار دسته‌جمعی به وجود آمد. البته احتمال دارد که همین واحد اقتصادی که به علت مبارزه انسان بخاطر زندگی اجباراً رشد می‌یافت موجب رشد جامعه و رشد واحد اجتماعی نیز شده است.

در تمام طول دورانهای تاریخ می‌بینیم که در میان اختلافات و تصادمات و فقری که تقریباً پایان‌ناپذیر بوده است واحد اجتماعی در حال رشد و تکامل بوده است. اما گاهی می‌بینیم که انگار عقب‌رفتگی و بازگشتی وجود داشته است.

تصور نکن که تکامل واحدهای اقتصادی بطور حتمی به معنی پیشرفت واقعی جهان بوده است و زندگی دنیا را شادمان‌تر و بهتر ساخته است. شاید اکنون زندگی اقتصادی دنیا از آنچه در سابق بوده خیلی بهتر شده است اما هنوز هم از کمال خیلی به دور است و هنوز هم در همه‌جای دنیا فقر و تیره‌روزی فراوان است.

باری، زندگی انسان ابتدایی روز به روز غامض‌تر و دشوارتر می‌شد و واحدهای اقتصادی هم رشد یافتند و بزرگتر و وسیع‌تر شدند. بازرگانی و دادوستد توسعه یافت. مبادله جنس جای هدیه دادن را گرفت. بعد پول پیدا شد و در وضع مبادلات تغییر عظیم و بزرگی به وجود آورد.

با پیدا شدن پول داد و ستد تکامل زیاد پیدا کرد زیرا پرداخت قیمت‌ها به وسیله سکه‌های طلا و نقره کار مبادله و داد و ستد را خیلی آسان‌تر می‌ساخت. اکنون دیگر سکه هم همیشه برای مبادله به کار نمی‌رود و مردم مظاهر آن را برای مبادلات به کار می‌برند. یک برگ کاغذ یا فقط وعده پرداخت برای معامله کافی به نظر می‌رسد. بدین قرار است که اسکناس و چک‌های بانک رواج یافته است. معنی این کار این است که اکنون معاملات با اعتبار صورت می‌گیرد. به کار رفتن اعتبار باز هم به توسعه و افزایش معاملات و بازرگانی کمک بیشتر کرده است. بطوری که می‌دانی چک‌های بانک و اسکناسها اکنون در همه جا به کار می‌روند و اشخاص فهمیده دیگر هرگز مثل سابق کیسه‌های طلا و نقره با خودشان حمل نمی‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم به همان نسبت که تاریخ از گذشته‌های تاریک تاکنون پیش آمده و تکامل یافته است مردم هم به تولید بیشتر و بیشتر

حکمرانان و کارفرمایان و ثروتمندان از آن جهت قدرت داشته‌اند که بعضی از احتیاجات زندگی را تصاحب کرده‌اند یا در اختیار خود گرفته‌اند و همین وضع به آنها قدرت بخشیده است که مردم را گرسنگی بدهند و به اطاعت خویش وادار سازند. بدین ترتیب است که این منظره عجیب و شگفت‌انگیز را می‌بینیم که توده‌های وسیع کثیر مردم از طرف يك عده نسبتاً معدود استثمار می‌شوند. کسانی را می‌بینیم که بدون هیچ کار سوده‌های کلان می‌برند و در مقابل گروه عظیمی هستند که هر چند به دشواری کار می‌کنند سود بسیار کمی بدست می‌آورند.

انسان وحشی که به تنهایی شکار می‌کرد و خود را زنده نگاه می‌داشت تدریجاً خانواده‌ای تشکیل داد و تمامی اعضای خانواده با یکدیگر و بخاطر یکدیگر کار می‌کردند. بعد از مدتها چندین خانواده به همکاری با یکدیگر پرداختند و دهکده‌ای تشکیل دادند، بعدها کارگران و پیشه‌وران و صنعتگران دهکده‌های مختلف به هم ملحق گشتند و اصناف و پیشه‌وران را به وجود آوردند. به این ترتیب می‌بینی که تدریجاً واحدهای اجتماعی رشد و توسعه یافته است.

در ابتدا فرد انسان وحشی بود. و هر فرد مثل یک حیوان وحشی زندگی می‌کرد. در آن زمان هیچ نوع جامعه‌ای وجود نداشت. خانواده نخستین واحد اجتماعی بود که تشکیل شد و سپس دهکده و بعد هم گروه دهکده‌ها به وجود آمد که واحدهای بزرگتر اجتماعی بودند. آیا چرا واحدهای اجتماعی به تدریج بزرگتر شده و رشد یافته است.

مبارزه به خاطر زندگی، اجباراً این رشد و توسعه و این همکاری بیشتر را به وجود آورده است زیرا برای انسان در موقع دفاع یا حمله همکاری کردن خیلی مؤثرتر و مفیدتر از دفاع یا حمله به وسیله یک فرد تنها و منفرد بود. در کار نیز چنین بود و همکاری کردن کمکی محسوس به شمار می‌رفت. مردم از راه همکاری با یکدیگر می‌توانستند خیلی بیش از کار کردن به تنهایی، غذا و سایر مایحتاج زندگی را تولید کنند. این همکاری در کار به معنی آن است که واحدهای اقتصادی نیز در تحول و تکامل بودند. بجای یک انسان وحشی تنها که به تنهایی برای خودش شکار می‌کرد یک گروه متحد و مشرک با هم و به کمک هم به کار پرداختند

کالاهای مختلف پرداخته‌اند و هر کدام در تولید يك چیز تخصص یافته‌اند و به تولید همان چیز مشغول شده‌اند و بعد کالاهای خود را با یکدیگر مبادله کرده‌اند و از این راه دادوستد و بازرگانی توسعه یافته است. همچنین می‌بینیم که اکنون وسایل تازه و جدید ارتباطی که خیلی بهتر از پیش هستند توسعه و تکامل می‌یابند. مخصوصاً در طی صدسال اخیر یا در حدود این مدت و مخصوصاً از وقتی که ماشین‌های بخار به کار می‌رود تحول عظیمی پیدا شده است. به همان نسبت که تولید افزایش و رشد می‌یابد ثروت جهان هم زیادتر می‌شود و لاقلاً بعضی مردم آسایش و استراحت بیشتری بدست می‌آورند. به این شکل است که آنچه تمدن نامیده می‌شود تکامل می‌یابد.

تمام این چیزها روی می‌دهد. مردم از این قرن روشن و مترقی ما و از معجزات تمدن جدید و فرهنگ و علوم جدید مغرور هستند و لاف می‌زنند اما هنوز هم فقیران همچنان فقیر و تیره‌روزمانده‌اند و هنوز هم ملت‌های بزرگ با یکدیگر می‌جنگند و میلیون‌ها نفر را قتل‌عام می‌کنند و کشورهای بزرگی مثل کشور ما تحت حکومت مردمانی خارجی قرار دارد.

وقتی که ما نمی‌توانیم در خانه‌های خودمان و در کشور خودمان آزاد باشیم آیا تمدن چه فایده و چه مفهومی دارد؟ ولی اکنون ما به پا خاسته‌ایم و دست به کار شده‌ایم که آزاد باشیم. ما بسیار خوشبخت هستیم که در چنین دوران پرهیجانی زندگی می‌کنیم که هر يك از ما می‌توانیم در ماجراهای بزرگ سهمی به‌عهده بگیریم و ببینیم که نه فقط هند بلکه سراسر جهان در پیشرفت و تغییر است!

تو دختر خوش‌اقبالی هستی. زیرا در همان سال و همان ماهی متولد شده‌ای که يك انقلاب عظیم آغاز يك دوران جدید را در روسیه بشارت داد و اکنون هم شاهد يك انقلاب بزرگ در کشور خودمان هستی و چه بسا که به زودی خود تو نیز در آن يك نقش فعال را عهده‌دار شوی.

سراسر جهان دستخوش آشفتگی و تغییر است. در شرق دور ژاپن گلوی چین را گرفته است، در غرب و طبعاً در سراسر جهان سیستم‌ها و روش‌های قدیمی متزلزل شده است و به‌زوال و نابودی

تهدید می‌شود. کشورها از خلع‌صلاح صحبت می‌کنند اما در عین حال با بدبینی به یکدیگر می‌نگرند و خود را تا دندان مسلح می‌سازند. اکنون غروب سرمایه‌داری فرا می‌رسد که مدتی دراز بر جهان آقایی و حکومت کرده است و موقمی که از میان برود، که مسلماً از میان خواهد رفت، بسیاری از مفاسد و عیوب را نیز با خود خواهد برد.

۴۰ مارس ۱۹۴۲

در سفری که در قرون باستانی آغاز کردیم به کجا رسیده بودیم؟ پیش از همه دربارهٔ ایام باستانی در مصر و هندوچین و کنوسوس صحبت کردیم. تمدن عالی و قدیمی مصر را دیدیم که «اهرام» را بوجود آورده بود ولی بعد روبه انحطاط نهاد و قدرت خود را از دست داد و یک سایهٔ میان‌تبی و یک نوع شکل و ظاهری از گذشته شد که روح مختصری در آن وجود داشت.

«کنوسوس» را دیدیم که تمدن عالیش به وسیلهٔ برادران همزادش یعنی مردم یونان از میان رفت.

در هند و در چین نظری به گذشته‌های دور و اوایل تمدن آنها افکندیم که چون اسناد و مدارک کافی در دست نداریم نمی‌توانیم دربارهٔ آنها اطلاعات زیاد داشته باشیم. اما متوجه شدیم که حتی در آن دورانی باستانی تمدن‌های بزرگی در اینجاها وجود داشته است و همچنین دیدیم که رشته‌های ارتباط گسسته ناشده‌ای این دو کشور را از لحاظ فرهنگی به گذشته‌های دورشان که تا چندین هزار سال پیش می‌رسد مربوط می‌سازد.

در بین‌النهرین نگاه مختصری به امپراطوری‌هایی که یکی پس از دیگری آمدند افکندیم که هر کدام مدتی دوام کردند و عاقبت به سرنوشتی که همهٔ امپراطوری‌ها دارند دچار شدند و نابود گشتند.

همچنین مختصری دربارهٔ متفکران بزرگی که در حدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در کشورهای مختلف پیدا شدند صحبت کردیم. و گفتیم که «بودا» و «مهاویرا» در هند، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» در چین، «زردشت» در ایران و «فیثاغورث» در یونان پیدا شدند. متذکر شدیم که «بودا» به قدرت کاهنان و روحانیان قدیمی و به شکل موجود مذهب «ودی» قدیمی در هند حمله برد زیرا می‌دید که توده‌های مردم تحت

فشار قرار گرفته‌اند و در یک رشته خرافات و «پوجاها» و دعاها و مراسم مختلف و گوناگون مذهبی غرق گشته‌اند. بودا به سیستم طبقات اجتماعی کاست نیز حمله می‌برد و برابری مردم را موعظه می‌کرد.

سپس به عقب برگشتیم، به سوی مغرب و به جایی که آسیا و اروپا به یکدیگر ملحق می‌شوند، و ماجراهای ایران و یونان را دیدیم که چگونه یک امپراطوری وسیع و عظیم در ایران به وجود آمد و داریوش، شاه شاهان قلمرو خود را تا رود سند در هند توسعه داد و چگونه این امپراطوری بزرگ سعی کرد یونان کوچک را بیلند اما با کمال تعجب و شگفتی دید که آن دولت کوچک می‌تواند نیروی عظیم او را عقب بنشانند و حتی اساس حکومتش را واژگون سازد. بعد دوران کوتاه ولی درخشان تاریخ یونان را دنبال کردیم که دربارهٔ آن مطالبی برایت گفتم و متذکر شدم که گروهی از مردان نابغه و بزرگ در آن زمان در یونان زندگی می‌کردند و ادبیات و هنر را به زیبایی و کمالاتی ارجمند رساندند.

عصر طلایی یونان دیری نپایید. اسکندر مقدونی با فتوحاتش نام و شهرت یونان را در همه‌جا پخش کرد اما با پیدا شدن او فرهنگ عالی یونان تدریجاً رو به انحطاط نهاد. اسکندر امپراطوری ایران را درهم شکست و نابود ساخت و حتی فاتحانه از نواحی مرزی هند نیز گذشت. بدون تردید او یک سردار بزرگ بود اما در طول زمان افسانه‌های فراوانی در اطراف نام او به وجود آمده و شهرتی به او بخشیده است که زیاد شایستگی آن را ندارد. اکنون فقط کسانی که تحصیل کرده و با اطلاع هستند ممکن است چیزهایی از سقراط و افلاطون و فیثاغورث و سوفوکل یا مردان بزرگ دیگری که در یونان بودند بدانند اما کیست که نام اسکندر را نشنیده باشد؟

اسکندر بطور نسبی کار مهمی انجام نداد. زیرا امپراطوری ایران دیگر کهنه و متزلزل شده بود و در حال دیری نمی‌پایید. آمدن اسکندر به هند فقط صورت یک حمله و یورش گذران را داشت و تأثیر عمده‌ای به وجود نیاورد. شاید اگر اسکندر مدت بیشتری زنده می‌ماند کارهای مهمتر و اساسی‌تری هم انجام می‌داد اما او در جوانی مرد و امپراطوریش بلافاصله قطعه قطعه شد. معجزاً هر چند که امپراطوریش دوامی نکرد اسم و شهرتش دوام بسیار یافت.

تأثیر عمده قشون‌کشی اسکندر به شرق تماس‌های تازه‌ای بود که

## آشوکا محبوب خدایان

۳۰ مارس ۱۹۳۱

تصور می‌کنم کمی بیش از آنچه بایید پادشاهان و امپراطوران را تحقیر می‌کنم. در واقع من مجموعاً در آنها چیز زیادی نمی‌بینم که شایسته تحسین یا احترام باشند. اما اکنون به مردی می‌رسیم که با وجود آنکه يك پادشاه و امپراطور بود شایسته احترام و تحسین فراوان است و مردی بزرگ بوده است. این مرد «آشوکا» نواده «چندراگوپتاموریا» بود.

ه. ج. ولز، که لابد بعضی از کتابهایش را خوانده‌ای، در کتابش به نام «سطور ممتاز تاریخ» درباره «آشوکا» می‌گوید: «در میان دهها هزار نام پادشاهان و حکمرانان که ستونهای تاریخ با القاب عظیم الشان، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه و اعلیحضرت و قدر قدرت و کلمات مشابه آنها که برای ایشان به کار رفته است پر شده، نام آشوکا همچون يك ستاره تنها و منفرد می‌درخشد، هنوز از ولگا تا ژاپن نام او با افتخار نقل می‌شود. چین و تبت و حتی هند، هر چند که نظریات او را ترك گفته، هنوز سنت‌های عظمت او را حفظ کرده‌اند. امروز کسانی که خاطره او را عزیز می‌دارند و گرامی می‌شمارند خیلی بیش از کسانی هستند که هرگز نامی از قسطنطنین یا شارلمانی شنیده‌اند».

البته این يك تمجید عالی و فوق‌العاده است اما در عین حال تمجید و ستایش بجایی است و برای هر هندی فکر کردن به آن دوران تاریخ هند لذت خاصی ایجاد می‌کند.

چندراگوپتا در حدود ۳۰۰ سال پیش از آنکه عهد مسیح آغاز گردد درگذشت. پس از او پسرش «بیندوسارا» بجایش نشست که ظاهراً بیست و پنج سال سلطنت کرد و بادنیای یونانی آن زمان تماس داشت و سفیرانی از جانب بطلمیوس از مصر و آنتیوکوس که پسر

میان شرق و غرب برقرار گشت. عده زیادی از یونانیان به مشرق آمدند و در شهرهای قدیمی آن ساکن شدند یا کوچ‌نشین‌های تازه‌ای برای خودشان به وجود آوردند و در آنجاها مستقر گشتند. حتی پس از اسکندر هم تماس و داد و ستد میان شرق و غرب وجود داشت اما پس از او این تماس‌ها خیلی زیادتر شد و توسعه یافت.

قشون‌کشی اسکندر يك تأثیر دیگر هم داشت که اگر راست باشد برای یونانیان مایه مصیبت و تیره‌روزی بزرگی بوده است. بعضی‌ها نقل می‌کنند که سربازان اسکندر هنگام بازگشت به یونان پشه‌های مالاریا را از باتلاقهای بین‌النهرین با خود به اراضی پست و جلگه‌های یونان منتقل ساختند و بدین‌شکل بیماری مالاریا در یونان توسعه و انتشار یافت و نژاد یونان را بیمار و علیل و ناتوان ساخت. گفته می‌شود که این موضوع موجب انحطاط یونانیان شده است اما این حرف يك نظریه بیش نیست و هیچ‌کس نمی‌داند که چه مقدار حقیقت در آن وجود دارد.

امپراطوری بزرگ و مستعجل اسکندر به پایان رسید اما بجای آن چند امپراطوری کوچکتر به وجود آمد. از جمله آنها یکی امپراطوری بطلمیوس در مصر و یکی هم امپراطوری سلوکوس در آسیای غربی بود. بطلمیوس و سلوکوس هر دو از سرداران اسکندر بودند. سلوکوس کوشید که به هند تجاوز کند اما به زودی باکمال وحشت دریافت که هند می‌تواند او را باکمال قدرت عقب براند.

«چندراگوپتاموریا» يك دولت نیرومند در هند شمالی و مرکزی به وجود آورد. درباره چندراگوپتا و وزیر برهمن مشهورش «چناکیا» و کتابی که به نام «ارتاشاسترا» نوشت در نامه‌های قبلی خود مطالبی برایت گفته‌ام. خوشبختانه این کتاب تصویر شایسته‌ای از آن زمان هند و حدود ۳۲۰۰ سال پیش برای ما محفوظ نگاهداشته است.

اکنون مرور گذشته خود را به پایان رسانده‌ایم و در نامه بعدی باز به پیش‌خواهیم رفت و درباره امپراطوری موریای «آشوکا» پادشاه بزرگ گفتگو خواهیم کرد. این وعده‌ای است که بیش از چهارده ماه پیش روز ۲۵ ژانویه ۱۹۳۱ که در زندان ننی بودم به تو دادم. اما هنوز به این وعده خود وفادار هستم و آن را اجرا خواهم کرد.

مانده است. می‌دانی که در ارگت شهر الله‌آباد يك چنین مستوفی از آشوکا باقی است. در استان مالا ۱۱ چندین ستون دیگر هم از این نوع هست.

در این فرمانها آشوکا دربارهٔ نفرت و پشیمانی خودش از کشتارها و خونریزیهایی که جنگ دربر دارد برای ما نقل می‌کند. و می‌گوید تنها پیروزی واقعی پیروزی بر نفس خود و پیروزی بر دل‌های مردم از راه خدمتگزاری و «دهارما» است. اما می‌خواهم متن بعضی از فرمانهای او را عیناً برای نقل کنم. قرائت این متن‌ها حیرت‌انگیز است و آشوکا را به‌تو نزدیکتر خواهد ساخت. متن يك فرمان مشهور او چنین است:

«کالینگا به‌وسیلهٔ وجود مقدس و پرعنایت اعلیحضرتش فتح شد.» و سپس فرمان چنین می‌گوید: «در وقتی که هشت سال از ستایش شدن او می‌گذشت، یکصد و پنجاه هزار نفر از آنجا به‌اسارت برده شدند، یکصد و پنجاه هزار نفر در همانجا کشته شدند و چندین برابر آنها مردند.

«درست بعد از الحاق کالینگا بود که حمایت غیرتمندانۀ اعلیحضرتش از قانون «دهارما» و علاقه‌اش به این قانون و به‌کار بستن آن آغاز گشت. بدین‌قرار بود که در وجود مقدس اعلیحضرتش پشیمانی عظیمی از تسخیر کالینگا پیدا شد زیرا تسخیر يك کشور جدید که تا آنوقت تسخیر نشده باقی مانده موجب کشتار و مرگ و اسارت مردم می‌شود و همین چیزها موجب اندوه عمیق و افسوس و تأثر وجود مقدس اعلیحضرتش می‌باشد.»

فرمان همچنان ادامه می‌یابد و می‌گوید که «آشوکا» دیگر هرگز کشتار و اسارت مردمان را حتی به‌میزان یک‌میزان یایک‌هزارم آنچه در «کالینگا» کشته و اسیر شدند تحمل نخواهد کرد. و سپس چنین افزوده

۱- منظور استان «اوترپرادش» (استان شمالی) می‌باشد که شهر الله‌آباد در آن است و خانوادهٔ نهرو در این شهر زندگی می‌کردند.  
۲- دهارما به‌معنی خدمتگزاری و فداکاری در راه خوشبختی دیگران است.

سلوکوس بود و در آسیای غربی حکومت داشت به‌دربار او می‌آمدند. در زمان او دادوستدی میان هند و دنیای خارج برقرار بود و گفته می‌شود که مصریان لباسشان را بالاجوردی که از هند به‌مصر می‌رفت رنگ می‌کردند. همچنین روایت شده است که آنها اجساد مومیایی‌شدهٔ مردگان خود را در پارچه‌های هندی می‌پیچیدند. در استان «بیسپار» آثار باستانی و قدیمی بدست آمده است که نشان می‌دهد که در آنجا حتی پیش از دوران «موریا» يك نوع شیشه هم ساخته می‌شد.

باید برای جالب باشد که «مگاستنس» سفیر یونانی که به‌دربار «چندراگوپتا» آمد دربارهٔ ذوق هندیان برای چیزهای ظریف و زیبا شرحی می‌نویسد و مخصوصاً متذکر می‌شود که آنها کفش به‌پا می‌کنند که قدشان بلندتر جلوه‌کند. بدین‌قرار کفشهای پاشنه بلند به‌هیچوجه يك اختراع تازه نیست.

«آشوکا» در سال ۲۶۸ پیش از میلاد به‌جای «بیندوسارا» شاه شد و امپراطوری بزرگ او شامل تمامی هند شمالی و مرکزی می‌گشت و تا حدود آسیای مرکزی هم گسترده شده بود.

در سال نهم سلطنتش ظاهراً خواست که قسمت‌های باقیماندهٔ هند را در جنوب شرقی و جنوب نیز به‌کشورش ملحق سازد و به‌این‌جهت به «کالینگا» قشون کشید.

کالینگا در سواحل شرقی هند در میان رودهای «مپانادی» «گوداواری» و «کیستنا» قرار داشت. مردم کالینگا در برابر سپاه آشوکا دلیرانه جنگیدند اما عاقبت بعد از کشتارهای مهیب ناچار تسلیم شدند. این جنگ و کشتار چنان تأثیر عمیقی در آشوکا به‌وجود آورد که بکلی از جنگ و تمام کارهای مربوط به آن بیزار گشت و از آن پس دیگر هرگز به‌جنگی نپرداخت. تقریباً تمامی هند جز باریکه‌ای در جنوب قلمرو او بود و برایش بسیار آسان بود که این قسمت کوچک را هم مسخر سازد اما از چنین کاری خودداری کرد. بنابراین آنچه «ه. ج. ولز» نوشته تا آنجا که ضبط شده است او تنها پادشاه نظامی است که پس از پیروزی جنگ را بکلی رها کرد.

خوشبختانه ما کلمات خود «آشوکا» را در دست داریم که به‌ما می‌گوید افکار و رفتارش چگونه بوده است. در فرمانهای متعددی که بر صخره‌های سنگی یا بر ستونها و صفحات فلزی کنده شده است پیامهای او برای مردم زمان خودش و برای اعیانش تا زمان ما باقی



شده است:

«بعلاوه، چنانکه کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز قرار دهد اعلیحضرتش خواهد کوشید که با حداکثر مدارا و مرافقت رفتار کند. حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به مردم جنگل نشین نیز با مهرپائی می نگرد و در صدد آن است که فکر آنها را اصلاح کند زیرا اگر چنین نکنند ندامت و پشیمانی وجود مقدس اعلیحضرتش را در خود خواهد گرفت چون وجود مقدس اعلیحضرتش می خواهد که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند.»

بعد آشوکا تشریح می کند که پیروزی حقیقی پیروزی بر دلهای مردم به وسیله قانون وظیفه و خدمتگزاری است و بیان می دارد که او سابقاً یک چنین پیروزیهای حقیقی را نه فقط در قلمرو خود بلکه در حکومتها و سلطنتهای دور دست هم بدست آورده است. قانونی که در این فرمان بارها به آن اشاره شده است قانون «بودا» است. آشوکا یکی از پیروان جدی و پر شور آیین بودایی شد و با حد اکثر توان و نیروی خود کوشید که «دهارما» را در همه جا شیوع دهد و منتشر سازد. اما برای این منظور هرگز به زور و اجبار متوسل نمی شد. او فقط می کوشید که از راه تسخیر دلهای مردم آنها را به این آیین معتقد سازد.

مردان مذهبی به ندرت، خیلی به ندرت، به اندازه آشوکا نسبت به عقاید دیگران تحمل و بردباری نشان داده اند. آنها برای معتقد ساختن دیگران به عقاید خودشان به ندرت از به کار بردن زور و اجبار و فشار و فریب خودداری کرده اند. تمام تاریخ از شرح فشارها و اجبارها و جنگهای مذهبی پر است. شاید به نام خدا و مذهب بیش از هر نام دیگر خونریزی شده است. از این جهت بسیار خوب است که به خاطر بیاوریم چگونه یک فرزند بزرگ هند با کمال اعتقاد مذهبی خود و با وجود آنکه در رأس یک امپراطوری مقتدر و نیرومند قرار داشت می کوشید طوری رفتار کند که مردم به طرز فکر او معتقد شوند. در واقع بسیار شگفت انگیز و عجیب است اگر کسی آنقدر ابله باشد که تصور کند

مذهب و اعتقاد را می توان با نوك شمشیر یا سر نیزه در حلق کسی فرو کرد.

بدین قرار آشوکا که در فرمانها به نام «دوانام پری یا» (محبوب خدایان) نامیده شده است پیامبران و سفیرانی به حکومتها و سلطنتهای کشورهای مختلف، به غرب، به آسیا و اروپا و آفریقا اعزام داشت. لابد خواننده ای که برادر خودش «ماهندرا» و خواهرش «سانگهامیترا» را به سیلان فرستاد، گفته می شود که آنها یک شاخه از درخت «پیپال<sup>۳</sup>» را از «گایا» با خود به آنجا بردند. آیا به خاطر داری که یک درخت پیپال در سیلان در معبد «آنورادهاپورا» دیدیم؟ و به ما گفتند که این درختی است که از همان شاخه که آنها به هند بردند روئیده و بزرگ شده است. آیین بودا در هند به سرعت انتشار یافت. در نظر آشوکا «دهارما» فقط تکرار یک مبحث دهامای میان تپی و انجام یک سلسله عبادات و نمازها و «پوجا»ها و تشریفات خشک مذهبی نبود بلکه لازمه آن انجام کارها و اقدامات نیک و بالا بردن زندگی اجتماعی بود. از این جهت در سراسر کشور باغهای عمومی و بیمارستانها و چاههای آب و جاده ها به وجود آمد و افزایش یافت. تدارکات و تدابیر خاصی برای پرورش زنان فراهم گردید. چهار شهر بزرگ در چهار قسمت کشور به شهرهای دانشگاهی مبدل گشت: «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در قسمت دوردست شمالی و نزدیکیهای «پیشاور» کنونی، «ماتورا» که اکنون انگلیسیها آن را به شکل مبتدلی «موترا» می گویند، «اوجین» در هند مرکزی و «نالاندا» در نزدیکی «پاتنا» در استان بیهار و قسمت شرقی. در این دانشگاهها نه فقط دانشجویان هندی تحصیل می کردند بلکه از کشورهای دور دست، از چین گرفته تا آسیای غربی، دانشجویان گوناگون به آنجا می آمدند و پیام تعلیمات «بودا» را با خود همراه می بردند.

در سراسر کشور صومعه های بزرگی نیز به وجود آمد که «ویسهارا» نامیده می شد. ظاهراً در اطراف شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا» این صومعه ها آنقدر زیاد بود که تمامی آن استان را «ویسهارا» می گفتند و اکنون هم «بیسهار» نامیده می شود. اما همانطور که اغلب اتفاق می افتد این صومعه های بودایی به زودی الهام اصلی تعلیمات بودا و روح و

<sup>۳</sup> درخت پیپال یا درخت بودا یک نوع درخت انجیر وحشی است که بوداییها آن را مقدس می شمارند. بوداییان در اماکن مقدس خود این درخت را می کارند.

فکر او را از دست دادند و به جاهایی مبدل شدند که مردم در آنها يك رشته تعلیمات و ستایش‌های خالی از روح را دنبال می‌کردند.

علاقه آشوکا برای حمایت از زندگی جانداران شامل حیوانات نیز می‌شد. بیمارستانهای مخصوصی برای مراقبت از حیوانات بیمار و معالجه آنها در همهجا برپا گشت و قربانی کردن حیوانات ممنوع شد. بطوری که می‌بینی از این هر دو جهت آشوکا حتی از زمان ما هم مترقی‌تر بوده است. زیرا متأسفانه قربانی کردن حیوانات هنوز تا اندازه‌ای شیوع دارد و تصور می‌شود که يك قسمت اصلی و اساسی مذاهب است و برای معالجه حیوانات و مراقبت از آنها هم هنوز وسایل بسیار ناچیزی هست.

سرمشق آشوکا و انتشار و اشاعه آیین بودایی سبب شد که گیاهخواری تعمیم یابد. تا آن زمان طبقات «کشاتریاها» و «برهمن‌ها» که طبقات بالایی اجتماع بودند گوشت می‌خوردند و مشروبات الکلی می‌آشامیدند. اما از زمان آشوکا هم گوشت خواری و هم میگساری خیلی کمتر شد.

بدین‌شکل آشوکا سی‌وهشت سال سلطنت کرد درحالی که می‌کوشید حداکثر نیروی خود را به‌شکلی مسالمت‌آمیز در راه خیر و رفاه عمومی به‌کار برد. آشوکا همیشه برای انجام کارهای عمومی آماده بود. خود او در یکی از فرمانهایش می‌گوید که:

«در هر وقت و هر جا، چه مشغول غذا خوردن باشم و چه در اندرون زنان، چه در بستر باشم و چه در خلوتگاه، چه در ارابه باشم و چه در باغهای کاخها، خبرگزاران و مأموران باید دایماً امور مربوط به مردم را به‌اطلاع من برسانند.»

اگر مشکلی پیش می‌آمد باید بلافاصله گزارش آن «هر وقت و هر جا» هم که می‌بود به او داده می‌شد زیرا خود او می‌گفت «من باید برای رفاه و مصلحت مردم کار کنم.»

از دوران موریا آثار متعددی برای ما باقی‌مانده است. اما آنچه در دست داریم عملاً نخستین چیزهایی است که از نخستین تمدن آریایی در هند کشف کرده‌ایم البته صرفنظر از خرابه‌های «موهنجودارو»، در

«سرنات» نزدیک «ینارس» می‌توان ستون زیبایی آشوکا را دید که در بالای آن نقش چند شیر است.<sup>۴</sup>

از شهر بزرگ «پاتالیپوترا» که پایتخت آشوکا بود هیچ چیز بجا نمانده است. در حدود ۱۵۰۰ سال پیش یعنی ۶۰۰ سال بعد از زمان آشوکا يك مسافر چینی به نام «فا - هین» از آن‌شهر دیدن کرده است. در آن زمان شهر آباد و پر رونق و ثروتمند و پر نعمت بود اما حتی در آن وقت هم کاخ‌سنگی آشوکا ویران شده بود معینا همان خرابه‌های کاخ هم در «فا-هین» تأثیر فراوانی گذاشته بود و او در سفرنامه خود نوشته است که آن خرابه‌ها و کاخها آنقدر عظیم است که انگار کار آدمیزاد نیست.

کاخ رفیعی که با سنگهای عظیم ساخته شده بود از میان رفته است و اثری از خود به‌جا نگذاشته است اما خاطره آشوکا در سراسر قاره آسیا زنده است و هنوز هم فرمانهای او به‌زیبانی که ما می‌فهمیم و از آن لذت می‌بریم یا ما سخن می‌گویند. و هنوز هم ما می‌توانیم از آنها درس بیاموزیم. اکنون این نامه‌ام را با نقل يك جمله کوتاه یکی از فرمانهای او به‌پایان می‌رسانم:

«هر گروه و دسته‌ای از جهتی شایسته احترام هستند. از این‌رو عمل يك فرد برای بالا بردن گروه خودش درعین‌حال خدمتی است به گروه‌های دیگر مردم.»

۴- نقش شیرهایی که در بالای این ستون است و یادگار دوران آشوکا می‌باشد اکنون به‌عنوان علامت رسمی دولت هند انتخاب شده و مثل نقش شیروخورشید ایران در تمام نامه‌ها و جاهای رسمی به‌کار می‌رود.

۳۱ مارس ۱۹۴۲

دیدیم که آشوکا میثت‌ها و سفیرانی به کشورهای دور دست فرستاد. بعلاوه میان هند و این کشورها تماس و داد و ستد دائمی وجود داشت. البته وقتی که از تماس‌ها و دادوستد در آن زمان‌ها صحبت می‌شود باید در نظر داشته باشیم که این امور به هیچوجه با آنچه اکنون هست شباهت نداشت. امروز برای مردم و بازرگانان بسیار آسان است که با قطارهای راه‌آهن و کشتی‌های بخاری و هواپیماها به هر جا می‌خواهند بروند. اما در آن ایام و در گذشته‌های دور هر مسافرتی بسیار طولانی و خطرناک بود و فقط اشخاص شجاع که ماجراها را دوست داشتند به چنین سفرهایی می‌پرداختند. به این جهت به هیچوجه نمی‌توان مسافرت و داد و ستد آن زمان‌ها را با امروز مقایسه کرد.

اکنون ببینیم این «کشورهای دور دست» که آشوکا به آنها اشاره کرده است چه کشورهایی بودند؟ و آیا دنیا در آن زمان چه صورتی داشت؟ در آن زمان از آفریقا جز از مصر و سواحل آفریقایی دریای مدیترانه هیچ چیز نمی‌دانیم. درباره اروپای شمالی و مرکزی و شرقی یا آسیای شمالی و مرکزی هم اطلاعات مربوط به آن زمان‌ها بسیار ناچیز است. همچنین از آمریکا نیز هیچ نمی‌دانیم؛ اما بسیاری اشخاص فکر می‌کنند که از زمانهای بسیار قدیم یک تمدن عالی و مترقی در قاره آمریکا وجود داشته است. گفته می‌شود که «کولومبوس» مدت‌ها بعد در اواخر قرن پانزدهم میلادی آمریکا را «کشف» کرد و ما می‌دانیم که در آن زمان یک تمدن عالی در سرزمین «پرو» در آمریکای جنوبی و در کشورها و سرزمین‌های مجاور آن وجود داشته است. باین جهت بسیار ممکن است که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح و در زمانی که آشوکا در هند سلطنت می‌کرد مردمان متمدنی هم در آمریکا سکونت داشته‌اند و جامعه‌های منظمی به وجود آورده بودند اما در این باره دلایل و مدارک

قاطعی نداریم و فایده‌ای هم ندارد که در این باره به حدس و گمان متوسل شویم.

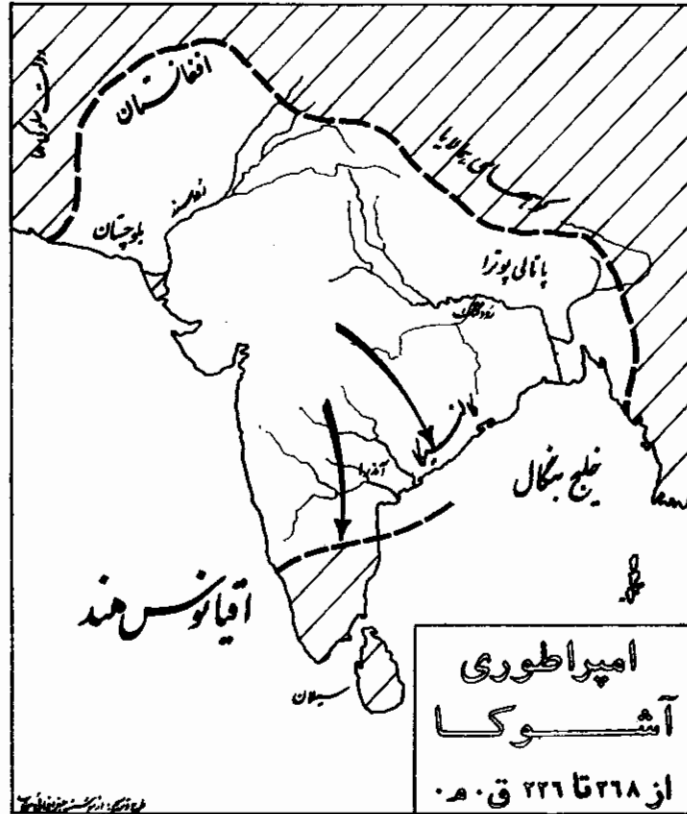
من این موضوع را از آن جهت متذکر شدم که همه ما اغلب فکر می‌کنیم که مردمان فقط متمدن در آن قسمت از جهان که ما درباره آن چیزی شنیده‌ایم و خوانده‌ایم وجود داشته‌اند. تامت درازی اروپاییها تصور می‌کردند که تاریخ قدیم فقط تاریخ یونان و رم و یهودیان است. در نظر آنها سایر قسمت‌های جهان ظاهراً یکلی خالی از سکنه بوده است. بعدها خودشان متوجه شدند که اطلاعات آنها تا چه اندازه محدود بوده است زیرا محققان و باستان‌شناسان خودشان مطالبی درباره چین و هند و کشورهای دیگر برای ایشان گفتند. به همین قرار ما هم باید مراقب باشیم و تصور نکنیم که اطلاعات محدود ما تمام آنچه را در دنیای ما روی داده است شامل می‌گردد.

به هر حال اکنون می‌توان گفت که دنیای متمدن باستانی عهد آشوکا یعنی قرن سوم پیش از میلاد مسیح اصولاً کشورهای اروپایی و آفریقایی اطراف دریای مدیترانه، آسیای غربی، چین و هند را دربر می‌گرفت. احتمال دارد که چین کمابیش تماس مستقیمی با کشورهای غربی و حتی آسیای غربی نداشت و در کشورهای غربی تصورات خیال آمیزی درباره «چین» یا «ختای» وجود داشت. هند ظاهراً یک رشته ارتباط میان غرب و چین بود.

سابقاً دیدیم که بعد از مرگ اسکندر امپراطوری او در میان سردارانش تقسیم شد. بر اثر این تقسیم سه قسمت عمده به وجود آمد: ۱- آسیای غربی و ایران و بین‌النهرین که تحت حکومت سلوکوس قرار گرفت. ۲- مصر که در آنجا بطلمیوس سلطنتی درست کرد. ۳- مقدونیه که در دست آنتیگونوس ماند.

دو حکومت اولی مدتی دوام یافتند. لابد یادت هست که برای گفتن سلوکوس همسایه هند بود و آنقدر حرص داشت که خواست قسمتی از هند را هم به امپراطوری خود ملحق سازد. ولی با مقاومت سخت «چندراگوپتا» مواجه شد که او را با شدت به عقب راند و حتی قسمتی از تصرفات او را که اکنون افغانستان نام دارد از دستش بیرون آورد.

حکومت مقدونیه دوام کمتری داشت و از طرف شمال مورد هجوم «گل‌ها» و دیگران قرار گرفت و فقط قسمت کوچکی از این حکومت



بطوری که می‌دانیم عده‌ای از بازرگانان اسکندریه نیز در جنوب هند و در ناحیه «مالابار» سکونت داشتند و در آنجا کار می‌کردند. در نزدیکیهای مصر، در میان دریای مدیترانه «رم» قرار داشت که تا این زمان مقدار زیادی رشد کرده بود و مقدر بود که بازم بزرگتر و نیرومندتر شود. در مقابل آن هم در ساحل افریقا «کارتاژ» قرار داشت که رقیب و دشمن «رم» بود. برای آنکه بتوانیم تصویری از دنیای باستانی داشته باشیم باید مقداری از سرگذشت آنها را هم مطالعه کنیم. همچنانکه در غرب و در اروپا «رم» رشد و تکامل می‌یافت، در شرق هم «چین» در تکامل و توسعه بود. و ما باید وضع چین در آن زمان را نیز ملاحظه کنیم تا تصویر صحیحی از دنیای زمان آشوکا داشته باشیم.

توانست در مقابل «گل‌ها» مقاومت کند و مستقل باقی بماند. این قسمت مستقل «پرگاموم» نام داشت که در آسیای صغیر و در جایی بود که امروز کشور ترکیه می‌باشد. «پرگاموم» یک دولت کوچک یونانی بود اما مدتی بیش از یکصد سال کانون و پناهگاهی برای تمدن و هنر یونان شد و در آنجا ساختمانها و عمارات زیبایی به وجود آمد. یک کتابخانه و موزه هم در آنجا بود. در واقع «پرگاموم» رقیب کوچکی برای (اسکندریه) بود که در کنار دریا قرار داشت.

«اسکندریه» پایتخت «حکومت بطلمیوس‌ها» (بطالس) در مصر بود و شهر بسیار بزرگی شد که در دنیای باستانی شهرت فراوان یافت. شهرت افتخارآمیز آن تا اندازه زیادی کم شده بود و اسکندریه به تدریج جای آن را گرفت و کانون فرهنگ یونانیان شد. کتابخانه و موزه بزرگ آن عده بسیاری دانشجو را از کشورهای مختلف به خود جلب می‌کرد و آنها درباره فلسفه و ریاضیات و مذهب و سایر مسائلی که فکر دنیای باستانی را پر کرده بود به مباحثه می‌پرداختند. «اوکلید» (اقلیدس) که تو و هر پسر و دختری که به مدرسه می‌رود نام او را شنیده است در اسکندریه سکونت داشت و یکی از معاصرین آشوکا بود. بطلمیوس‌ها بطوری که می‌دانی یونانی بودند اما بسیاری از روشها و رسوم مصری را پذیرفتند. حتی ستایش بعضی از خدایان قدیمی مصر را هم قبول کردند. «ژوپیتر» و «آپولو» و بسیاری از خدایان و الهه‌های یونانیان قدیم (که مانند خدایان آیین «ودی» هند که نامشان در کتاب «مهابهاراتا» آمده در اشعار حماسی «هومروس» بارها از ایشان نام برده شده است) نامشان از میان رفت یا با نامهای جدیدی خودنمایی می‌کردند. در میان خداها و الهه‌های قدیمی مصر مانند «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» و خدایان یونانی یک اختلاط و آمیزش روی داد و خدایان تازه‌ای برای ستایش عامه مردم پیدا شدند. برای کسی که احتیاج دارد به چیزی تعظیم کند و به ستایش پردازد چه فرقی می‌کرد که اسمش چه باشد. کافی بود که مردم چیزی داشته باشند که برای او به دعا و نماز و ستایش پردازند! در میان خدایان جدیدی که پیدا شدند از همه مشهورترشان «سراپیس» نام داشت.

اسکندریه در عین حال یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و داد و ستد نیز بود. بازرگانانی از سایر قسمت‌های دنیای تمدن به آنجا می‌آمدند. گفته می‌شود که یک عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه بودند.

۴۱ آوریل ۱۹۴۳

در نامه‌هایی که سال گذشته از زندان ننی برای من نوشتیم مطالبی هم دربارهٔ نخستین دوران تمدن چین، از سکونت مردم در سواحل رود هوانگ‌هو، از نخستین سلسله‌های پادشاهان آن کشور یعنی «هسیا» و «شانگ» یا «یین» و «چو» نیز نقل کردم و متذکر شدم که چگونه دولت چین به تدریج رشد پیدا کرد و در طول این دوران متمدن و طولانی چگونه یک دولت مرکزی در چین توسعه یافت. سپس به دنبال آن دوران متمدن و طولانی دیگر فرا رسید که به ظاهر هنوز سلسلهٔ «چو» حکومت داشت اما دیگر توسعهٔ قدرت حکومت مرکزی متوقف شد و حتی یک نوع تجزیهٔ قدرت آغاز گشت. حکمرانان کوچک نواحی محلی عملاً برای خود استقلال یافتند و به جنگ و نزاع با یکدیگر می‌پرداختند. این وضع ناگوار چندین صد سال طول کشید. چنین به نظر می‌رسید که در چین هرچیز صدها سال یا ۱۰۰۰ سال دوام پیدا می‌کند و طول می‌کشد! - بالاخره یکی از این حکمرانان محلی یعنی امپراتور «چ، این» توانست سلسلهٔ قدیمی و از کار افتادهٔ «چو» را بکلی از میان بردارد. اعقاب و اولاد او سلسلهٔ «چ، این» نامیده شده‌اند و جالب توجه است که اسم «چین» هم از همین کلمهٔ «چ، این» مشتق شده است.

حکومت خاندان «چ، این» در سال ۲۵۵ پیش از میلاد آغاز گشت. سیزده سال پیش از آن آشوکا سلطنت خود را در هند شروع کرده بود. بدین‌قرار ما اکنون در چین با معاصرین آشوکا سرو کار داریم. سه پادشاه اولی خاندان «چ، این» سلطنتشان خیلی کوتاه بود. در سال ۲۴۶ پیش از میلاد چهارمین نفر از این خاندان به سلطنت رسید که در نوع خود مردی ممتاز بود. او «وانگ‌چنگ» نام داشت، اما بعدها نام دیگری بر خود نهاد و «شی‌هوانگ‌تی» نامیده شد که به معنی «نخستین امپراتور» می‌باشد و او بیشتر با همین نام مشهور است.

این پادشاه خیلی به خودش و دوران خودش می‌نازید و برای گذشته احترامی قائل نبود. خیلی دلش می‌خواست که مردم گذشته‌ها را فراموش کنند و تصور کنند که اصولاً تاریخ با او که خود را «نخستین امپراتور کبیر» می‌نامید شروع شده است! به هیچ‌وجه برایش اهمیتی نداشت که پیش از او مدتی پیش از ۲۰۰۰ سال امپراتوران و پادشاهان دیگری هم به دنبال یکدیگر در چین وجود داشته‌اند و حکومت کرده بودند. به دستور این امپراتور مردم باید نام آن امپراتوران را هم فراموش می‌کردند و نه فقط نام امپراتوران بلکه نام مردان مشهور دیگر نیز باید از خاطره‌ها می‌رفت. به این جهت دستور صادر کرد تمام کتابهایی که گزارشی از گذشته‌ها در خود دارند و مخصوصاً کتابهای تاریخ و کتابهای عادی و مرسوم آیین کنفوسیوس بکلی جمع‌آوری و سوزانده شود. تنها کتابهایی که از این دستور استثناء می‌شد کتابهای پزشکی و بعضی کتابهای علمی بود. «شی‌هوانگ‌تی» در فرمان خود گفته است:

«تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را به کار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قرار دهند خودشان با تمام کسانشان اعدام خواهند شد.»

او به این فرمان خود هم عمل کرد! صدها دانشمند محقق که کوشیدند کتابهای مورد علاقهٔ خود را پنهان سازند، زنده زنده در خاک دفن گشتند. می‌بینی که این «نخستین امپراتور» چه انسان نازنین و خوش‌قلب و مهربانی بوده است!

همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشته‌ها را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراتور چینی را به خاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌بینم. در واقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه به گذشته می‌نگرند، همیشه به آن افتخار دارند و همیشه می‌خواهند از آن الهام بگیرند. اگر گذشتهٔ واقعاً الهام‌بخشی برای انجام کارهای بزرگ باشد حرفی نیست و باید از آن الهام بگیریم اما به نظر من برای هیچ‌کس و هیچ ملتی مناسب و شایسته نیست که دائماً به گذشته نظر داشته باشد.

۱- خوانندگان توجه دارند که لحن نویسنده در این جمله تمسخرآمیز است.

همانطور که بعضی‌ها می‌گویند اگر قرار می‌بود که انسان به عقب برود یا همیشه به عقب بنگرد چشمانش در پشت سرش می‌بود. ما باید با تمام وسائلی که در دست داریم گذشته خود را مورد مطالعه قرار دهیم و هرچه در آن قابل تحسین هست بستانیم اما چشمهای ما باید همیشه متوجه جلو باشد و قدمهای ما هم باید همیشه به پیش برود.

بیگمان روش «شی‌هوانگ‌تی» بسیار وحشیانه بود که کتابهای قدیمی و مطالعه‌کنندگان آنها را سوزاند یا مدفون ساخت. نتیجه این وضع هم آن بود که تقریباً تمام کارهای او با خودش پایان یافت. او فکر می‌کرد که خودش «نخستین امپراتور» خواهد بود که به دنبال او هم اولادانش خواهند آمد و امپراتوران دوم و سوم و چهارم خواهند بود و تا آخرالزمان، تا دنیا دنیاست حکومت آنها دوام خواهد داشت. اتفاقاً دوران سلطنت خاندان «چ» این از تمام سلسله‌های پادشاهان چین کوتاهتر بوده است. همانطور که سابقاً برایت گفتم بعضی از این سلسله‌ها چندین صد سال سلطنت کردند. یکی از آنها که پیش از این سلسله «چ» این سلطنت داشت مدت ۸۶۷ سال دوام کرد. اما خاندان کبیر «چ» این ظهور کرد و توسعه یافت و به قدرت رسید و رو به انحطاط نهاد و از میان رفت و تمام این حوادث در مدت کوتاه پنجاه سال! «شی‌هوانگ‌تی» می‌خواست که نخستین فرد و سردسته یک سلسله امپراتوران مقتدر باشد در صورتی که در سال ۲۰۹ پیش از میلاد یعنی فقط سه سال بعد از مرگ خودش حکومت خاندانش به پایان رسید و بلافاصله پس از او با وجود تمام سخت‌گیریها و فشارها کتاب‌های عادی آیین کنفوسیوس از پنهنگاهها بیرون کشیده شدند و دوباره همان مقام سرفرازی را که سابق داشتند بدست آوردند.

«شی‌هوانگ‌تی» به عنوان یک پادشاه و حکمفرما، یکی از مقتدرترین پادشاهانی بود که چین به خود دیده است. او به حکومت‌های محلی پادشاهان و امرای کوچک و متعددی که در گوشه و کنار کشور بودند پایان داد. فتودالیسم و حکومت ملوک‌الطوایفی را از میان برداشت و یک حکومت مرکزی مقتدر و نیرومند به وجود آورد که سراسر چین و حتی ناحیه «آنام» یعنی قسمتی از شبه‌جزیره هندوچین را مسخر ساخت. این پادشاه بود که ساختمان «دیوار عظیم چین» را شروع کرد که یک کار بسیار دشوار و پرخرج بود. اما ظاهراً چینی‌ها ترجیح می‌دادند که پول خودشان را برای ساختن این دیوار که آنها را از هجوم دشمنان

خارجی حفظ می‌کرد صرف کنند تا اینکه همیشه یک ارتش بزرگ برای دفاع از خود نگاهدارند. در واقع آن دیوار نمی‌توانست مانع هجومهای بزرگ خارجی گردد اما لاقلاً می‌توانست از حملات کوچک جلوگیری کند. در ضمن این دیوار نشان می‌دهد که چینی‌ها صلح و آرامش را دوست می‌داشتند و با وجود قدرت فراوانشان خواهان فتوحات و افتخارات نظامی نبودند.

«شی‌هوانگ‌تی» نخستین امپراتور، در گذشت و تقریباً پادشاه دیگری از سلسله او نبود که به جایش حکومت کند. اما از زمان او وحدت چین همچون یک سنت بزرگ و دائمی باقی ماند.

پس از او یک سلسله تازه به نام سلسله «هان» در چین به روی صحنه آمد این سلسله بیش از ۴۰۰ سال دوام کرد و در میان نخستین زمامداران آن یک نفر زن امپراتور بود. ششمین پادشاه این سلسله هم که «وو-تی» نام داشت یکی از مقتدرترین و مشهورترین پادشاهان چین بود و بیش از پنجاه سال سلطنت کرد. او تاتارها را که دائماً به شمال چین حمله می‌بردند شکست داد. امپراتور چین از سرزمین «کره» در شرق تا دریای خزر در غرب فرمانروای بزرگ و عالی شمرده می‌شد و تمام قبایل آسیای میانه او را حکمران عالی و بزرگ خود می‌دانستند.

اگر به نقشه آسیا نگاه کنی می‌توانی از وسعت این امپراتوری عظیم و قدرت و نفوذ چین در آن ایام یعنی در قرن دوم و اول پیش از میلاد مسیح تصویری داشته باشی. ما مطالب فراوانی درباره عظمت امپراتوری رم در این زمان خوانده‌ایم و می‌خوانیم بطوری که تصور می‌کنیم «رم» بردنیای زمان خودش سایه افکنده بود. رم «باتوی جهان» نامیده می‌شد. اما بطوری که می‌بینی هرچند که رم در آن زمان بزرگ بود و توسعه می‌یافت امپراتوری چین در همان زمان هم بزرگتر و هم مقتدرتر از رم بود. احتمال دارد که در ایام سلطنت «وو - تی» بود که چین و رم با یکدیگر تماسهایی برقرار ساختند. داد و ستد و مبادله کالا میان دو کشور از طریق کشور پارتها (اشکانیان) که در سرزمین‌های ایران و بین‌النهرین امروزی سکونت و حکومت داشتند انجام می‌گرفت. بعدها وقتی که میان رم و پارتها جنگ درگرفت داد و ستد میان رم و چین هم قطع شد. رم کوشید رابطه و داد و ستد مستقیمی از راه دریا با چین برقرار سازد و کشتی‌های رومی تا چین هم می‌آمدند، اما این کار در قرن دوم بعد از میلاد انجام گرفت و ما در مطالعه تاریخ چین هنوز

## رم در مقابل کار تاز

۵ آوریل ۱۹۴۳

حالا باید از شرق دور به غرب برویم و رشد و تکامل «رم» را دنبال کنیم. گفته شده است که شهر رم در قرن هشتم پیش از میلاد مسیح بنیان نهاده شد. نخستین رومیها که احتمال دارد از اولادان و اعقاب آریاییها بودند در روی هفت تپه که در اطراف رود «تیبِر» قرار دارد مستقر شدند و این قرارگاههای آنها کم کم توسعه یافت و به یک شهر مبدل گشت. دولت شهری این شهر به تدریج آنقدر قدرت و توسعه یافت که تمام شبه جزیره ایتالیا را به جنوبی ترین قسمت آن یعنی «مسینا» که در برابر جزیره سیسیل قرار دارد دربر گرفت.

لا بد دولت های شهری یونان را که درباره آنها مطالبی برایت نوشتم بخاطر داری، یونانیها به هر جا که می رفتند فکر تشکیل دولت های شهری را نیز با خود همراه می بردند و به این ترتیب بود که در طول تمام سواحل دریای مدیترانه جا به جا مستعمرات یونانی به شکل دولت های شهری به وجود آمده بود. اما اکنون ما در رم با وضع بکلی متفاوتی سروکار داریم. شاید در آغاز کار وضع رم هم به همان دولت های شهری یونانی بی شباهت نبود اما به زودی با شکست دادن قبایل همسایه توسعه بیشتری یافت. بدین قرار تدریجاً سرزمین و قلمرو دولت رم هم رشد می یافت و شامل قسمت عمده ای از ایتالیا می شد. یک چنین سرزمین وسیعی دیگر یک دولت شهری نبود، بلکه کشور پهنآوری بود که تحت اداره و حکومت رم قرار داشت و خود «رم» هم یکنوع حکومت مخصوص به خودش داشت که کم نظیر بود.

در رم یک امپراطور بزرگ یا یک پادشاه وجود نداشت. همچنین یک جمهوری از نوع جمهوری های امروزی هم در آنجا نبود. مگر حکومت آنجا یکنوع جمهوری بود که در تحت تسلط خانواده های ثروتمندی که مالک زمین ها بودند قرار داشت. ظاهراً حکومت رم در

در دوران پیش از مسیح هستیم.

در دوران سلسله «هان» بود که آیین بودایی به چین راه یافت. بدیهی است که در قرون قبل از میلاد مسیح هم اطلاعات و اخباری در باره آیین بودایی به چین رسیده بود اما انتشار آن بعدها صورت گرفت. نقل می کنند که یکی از امپراطوران چین در یک خواب شگفت انگیز مردی را دید که قدش قریب شش متر بود و یک هاله نورانی گرداگرد صورتش می درخشید. چون به آنسوی کشور فرستاد و این قاصدان و پیام آوران در موقع بازگشت یک مجسمه بزرگ بودا و مقداری از نوشته های بودایی را با خود آوردند با آمدن آیین بودا نفوذ هنری هند هم در چین راه یافت و از راه چین به «کره» رفت و از آنجا تا ژاپن هم رسید. در دوران سلطنت خاندان «هان» دو اتفاق مهم دیگر هم زوی داد که شایان تذکر است، یکی اینکه صنعت چاپ به وسیله صفحات چوبی در چین اختراع شد اما تا مدت هزار سال بعد این اختراع تقریباً مورد استفاده قرار نگرفت و رواج نیافت مگر باز هم، چین از این لحاظ ۵۰۰ سال از اروپا جلو می باشد.

موضوع قابل تذکر دوم به کاربردن آزمایش برای انتخاب مأموران رسمی دولت بود. معمولاً پسران و دخترانی که به مدرسه می روند امتحان و آزمایش را دوست ندارند و من هم با آنها همدرد و موافقم اما این روش چینی ها برای انتخاب مأموران رسمی در آن زمان یک امر فوق العاده بود. در کشورهای دیگر حتی تا همین اواخر هم مأموران رسمی کارهای دولتی بیشتر با نظرهای شخصی و خصوصی و ملاحظات خصوصی انتخاب می شدند و اغلب کارها در دست یک طبقه مخصوص قرار می گرفت. در صورتی که در چین در همان زمان قدیم هم هر کس که امتحانات مربوطه را می گذراند می توانست برای خدمات عمومی استخدام شود. البته از آن جهت که این آزمایشها موافق آیین و قواعد بودایی صورت می گرفت صورت ایده آلی و کاملی نداشت زیرا بسیار ممکن بود که یک نفر امتحانات مربوط به آیین بودا را بخوبی بگذراند در حالی که نتواند یک مأمور خوب دولتی باشد اما روی هم رفته برقراری امتحان و انتخاب کردن افراد ازین راه نسبت به روشهای دیگر و ملاحظات خصوصی و خویشاوندی و غیره یک پیشرفت بزرگ محسوب می شد و این روش بیش از ۲۰۰۰ سال در چین دوام داشت و فقط در این اواخر پایان یافت و از میان رفت.

دست مجلس «سنا» بود و اعضای این «سنا» به وسیله دو نفر شخص منتخب که «کنسول» لقب داشتند تعیین می شدند. تا مدت درازی فقط اشراف می توانستند «سناتور» بشوند. مردم شهر رم به دو طبقه تقسیم می شدند: یکی «پاتریسیان» ها که اشراف ثروتمند بودند و معمولاً مالکیت اراضی در دست ایشان بود و دیگری «پلبیان» ها که مردم عادی بودند.

تاریخ دولت یا جمهوری رم تا صدها سال در واقع تاریخ مبارزه میان این دو طبقه است. پاتریسیان ها تمام قدرت را در دست خود داشتند و چون قدرت موجب جمع ثروت می شود، ثروت هم در دست آنها بود. «پلبیان» ها یا «پلب» ها طبقه ای محسوب می شدند که نه قدرتی داشتند و نه ثروتی. کم کم سهم ناچیزی هم نصیب ایشان شد. جالب توجه است که در این مبارزه طولانی «پلبها» یک نوع روش عدم همکاری را با موفقیت به کار می بستند. از جمله همه آنها از رم خارج شدند و شهر جدیدی برای خود به وجود آوردند و در آن ساکن شدند. این کار پاتریسیان ها را به وحشت انداخت زیرا آنها نمی توانستند بدون پلبها زندگی کنند. به این جهت بود که با آنها سازش کردند و امتیازات کوچکی هم به ایشان دادند. به تدریج برای یک «پلبیان» هم مقدور و ممکن شد که مقامات عالی را اشغال کند و حتی عضو مجلس «سنا» نیز بشود.

اکنون که درباره مبارزات پاتریسیان ها و پلبیان ها صحبت می کنیم ممکن است تصور شود که جز این دو طبقه مردم دیگری در رم نبودند. در صورتی که در واقع در جنب این دو گروه در دولت رم تعداد عظیمی غلامان بودند که هیچگونه حقی نداشتند. آنها اصلاً اتباع کشور و فرد عادی حساب نمی شدند. حق رای نداشتند. مثل سگها و گاوها جزء اموال خصوصی اربابان و صاحبان خود شمرده می شدند صاحب غلام می توانست به میل خود او را بفروشد یا به هر شکل که می خواهد مجازاتش کند. همچنین ممکن بود که غلامان در تحت شرایط خاصی آزاد هم بشوند. غلامانی که آزادی می شدند کم کم یک طبقه مخصوصی به وجود آوردند که «مردان آزادشده» نامیده می شدند.

۱- مبارزه عدم همکاری یا مبارزه منفی یک نوع مبارزه بود که گاندی فقید در هند آغاز کرد و آن را برای مبارزه با حکومت استعماری بریتانیا به کار می برد.

در زمان قدیم در غرب غلامان مورد احتیاج شدید بودند و برای ارضای این احتیاج بازارهای وسیعی برای خرید و فروش غلامان وجود داشت. هیئت های مخصوصی برای شکار مردان و زنان و حتی کودکان به سرزمین های دور دست می رفتند و بعد شکارهای خود را به غلامی می فروختند. عظمت و افتخار یونان باستانی و رم قدیم و مصر بر اساس روش غلامی و استفاده از غلامان تکیه داشت.

آیا یک چنین روش غلامی در هند نیز وجود داشته است؟ به اغلب احتمال چنین وضعی در هند نبوده است، در چین نیز غلامی وجود نداشته است. البته مفهوم این حرف آن نیست که در هند یا چین قدیم اصولاً غلامان وجود نداشتند. بلکه در خانواده ها عده ای خدمتکاران بودند که غلام و برده حساب می شدند. به نظر می رسد که در هند و در چین از کار غلامی برای انجام کارهای دشوار زمین و زراعت یا کارهای دیگر استفاده نمی شد بدین قرار این دو کشور از زشتی ها و فسادهای غلامی مصون ماندند.

بطوری که دیدیم رم تدریجاً رشد می یافت. از این رشد و توسعه پاتریسیان ها استفاده می بردند و ثروت بیشتر و رفاه فراوانتری بدست می آوردند در حالیکه پلبیان ها همچنان فقیر باقی می ماندند و در تحت تسلط پاتریسیان ها قرار داشتند. بعلاوه هر دو طبقه پاتریسیان ها و پلبیان ها متفقاً از غلامان بیچاره استفاده می بردند و با کار آنها زندگی می کردند.

حال ببینیم رم که رشد می یافت حکومتش چگونه بود؟ بطوری که گفتیم حکومت رم در دست «سنا» بود و «سنا» هم به وسیله دو نفر «کنسول» تعیین می گشت. ولی آیا کنسولها را چه کسی انتخاب می کرد؟ انتخاب کنسولها به وسیله آن دسته از اتباع رم که حق رای داشتند صورت می گرفت. در آغاز کار و در موقعی که رم بصورت یک دولت شهری کوچک بود تمام اتباع آن در خود شهر رم یا در نزدیکیهای آن زندگی می کردند. در آن موقع برای آنها خیلی دشوار نبود که گرد هم جمع بشوند و برای انتخاب کنسولها رای بدهند. اما به تدریج که رم رشد و توسعه یافت اتباع فراوان دیگری هم بودند که دور از رم زندگی می کردند و رای دادن ایشان کار آسانی نبود. روشی که اکنون در زمان ما وجود دارد و «حکومت نمایندگان» نامیده می شود در آن زمان هنوز تکامل نیافته بود و عمل نمی شد. بطوری که می دانی اکنون در



کشورهای زمان ما هر ناحیه یا هر حوزه انتخابی برای خود نماینده‌ای انتخاب می‌کند و او را به مجمع ملی، یا پارلمان، یا کنگره و نظایر این قبیل مجالس اعزام می‌دارد و باین ترتیب از يك نظر يك مجمع کوچک مظهر تمامی يك ملت می‌شود.

چنین چیزی ظاهراً به فکر رمیهای قدیم نمی‌رسید به این جهت آنها همان روش قدیمی خودشان را عمل می‌کردند و چون آمدن رای دهندگان نواحی دور دست به رم دشوار بود فقط همانهایی که در رم بودند رای می‌دادند. در واقع رای‌دهندگان نواحی دور دست به ندرت از آنچه در رم اتفاق می‌افتاد با خبر می‌شدند. در آن موقع روزنامه‌هایی نبود، چاپ‌خانه‌هایی وجود نداشت که آگهی‌ها یا کتابها و جزوه‌هایی چاپ و منتشر شود. اصولاً عده بسیار کمی از مردم خواندن را می‌دانستند. بدین قرار رأی‌هایی که به رای دهندگان دور از رم داده شده بود عملاً مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. آنها اسماً حق رای داشتند اما دوری راهها مانع استفاده از حق ایشان می‌شد.

باین شکل متوجه می‌شوی که در واقع فقط رای دهندگان شهر رم بودند که کار انتخابات و اتخاذ تصمیمات مهم را به عهده داشتند. آنها در محوطه‌های محصور در فضای آزاد جمع می‌شدند و رای می‌دادند بیشتر این رای‌دهندگان از طبقه پلیمان‌ها بودند. پاتریسیان‌های ثروتمند که خواستار مقامات عالی و در دست گرفتن زمام امور بودند از راه رشوه دادن آراء آن مردم فقیر را به نفع خود می‌خریدند. بطوری که در انتخابات رم قدیم هم اغلب به اندازه بعضی انتخابات جدید زمان ما رشوه‌خواری و فساد و تقلب وجود داشت.

در همان زمان که رم در سرزمین ایتالیا توسعه و رشد می‌یافت در شمال آفریقا هم قدرت «کارتاژ» رو به افزایش بود. کارتازی‌ها اولادان فنیقی‌ها بودند و دریانوردی و بازرگانی در میان ایشان رواج داشت. در کارتاژ نیز يك جمهوری به وجود آمد اما جمهوری آن حتی پیش از رم در دست ثروتمندان بود. حکومت آن يك نوع جمهوری شهری بود که عده کثیری غلامان هم در آن بودند و مورد استفاده واقع می‌شدند.

در ابتدای کار در فاصله میان رم و کارتاژ مستعمرات یونانی که در جنوب ایتالیا، در «سینا» مستقر شده بودند قرار داشتند. اما رم و کارتاژ با هم متفق شدند و یونانیها را بیرون راندند و پس از

این موفقیت کارتاز جزیره سیسیل را متصرف شد و رم هم تا نوك چکمه ایتالیا را مسخر ساخت.<sup>۲</sup> لیکن دوستی و اتحاد رم و کارتاز دیری نپایید. به زودی میان آنها تصادماتی روی داد و رقابت شدیدی توسعه یافت. دریای مدیترانه آنقدر بزرگ نبود که دو دولت بزرگ و نیرومند بتوانند در آن و در دو طرف تنگه‌های آن با یکدیگر مقابله کنند. هر دوی آنها جاه‌طلب بودند. رم دولتی در راه رشد و تکامل بود و مانند يك جوان نوحاسته جاه‌طلب بود و به خود اعتماد داشت. کارتاز نیز شاید در آغاز کار با دیده حقارت به رم می‌نگریست و به قدرت نیروی دریایی خود اعتماد داشت.

در مدت بیش از یکصدسال رم و کارتاز با یکدیگر جنگیدند و در فاصله جنگها دورانیهای صلح موقتی و کوتاهی برقرار می‌شد. آنها بصورت بسیار خشن و وحشیانه با هم می‌جنگیدند و این جنگها موجب فقر و مصیبت توده‌های مردم می‌شد. سه جنگ عمده میان آنها روی داد که مجموعاً «جنگهای پونیک» نامیده می‌شوند:

نخستین جنگ پونیک مدت بیست و سه سال از ۲۶۴ تا ۲۴۱ پیش از میلاد طول کشید و با پیروزی رم به پایان رسید. بیست و دو سال بعد دومین جنگ پونیک روی داد و کارتاز سردار نامداری را به نام «هاننیبال» به جنگ فرستاد که در تاریخ بسیار مشهور است. هاننیبال مدت پانزده سال به رم حمله می‌برد و اسباب وحشت و اضطراب رومیها شده بود. هاننیبال ارتش‌های رومی را شکست داد و آنها را قتل عام کرد و مخصوصاً در سال ۲۱۶ پیش از میلاد در جلگه «کان» پیروزی بزرگی بدست آورد. تمام این پیروزیهای هاننیبال بدون آنکه کمک فراوانی از کارتاز دریافت دارد بدست آمد زیرا ارتباط او با کارتاز قطع شده بود و رومیها در دریا تفوق و تسلط داشتند. اما رومیها با وجود شکست‌ها و ناکامیها و با وجود تهدید و خطر دائمی هاننیبال تسلیم نشدند و به جنگ در برابر دشمنی که در نظرشان منفور بود ادامه می‌دادند.

رومیها که از مقابله با هاننیبال در فضاها و وسیع و دشت‌های پهناور می‌ترسیدند از چنین جنگهایی می‌گریختند و می‌کوشیدند او را خسته کنند و ارتباطاتش را قطع سازند. سردار رومی که طرح چنین

۲- چون شکل ایتالیا در روی نقشه به يك چکمه شباهت دارد این اصطلاح به کار رفته است.

## جمهوری روم به امپراتوری مبدل می گردد

۹ آوریل ۱۹۳۳

باشکست و نابودی کارتاژ، رم فرمانروای عالی و بدون رقیب دنیای غرب شد. سابقاً رم دولت‌های یونانی را مسخر ساخته بود و اکنون تمام سرزمین‌های متعلق به کارتاژ را نیز تصاحب کرد. بدین شکل بود که سرزمین اسپانیای امروز بعد از جنگ دوم «پونیک» به دست رم افتاد. اما تا این زمان هنوز هم سرزمین‌های متصرفی رم و قلمرو آن حکومت فقط کشورهای اطراف مدیترانه بود. سراسر اروپای شمالی و مرکزی از رم جدا و مستقل بود.

در خود رم پیروزیها موجب ثروت و تجمل فراوان گردید. سیل طلا و غلامان از سرزمین‌های مسخر شده به سوی رم جاری بود. اما آیا این ثروت به کجا می‌رفت؟ بطوری که برایت گفتم «سنا» دستگاه اصلی حکومت رم بود که شامل اشخاصی از خانواده‌های ثروتمند اشرافی می‌گشت. همین گروه ثروتمندان تمام امور جمهوری رم و زندگی آن را در دست خود داشتند و به همان نسبت که قدرت و وسعت رم افزایش می‌یافت ثروت این‌ها هم زیادتر می‌شد. بطوری که ثروت ثروتمندان دائماً زیادتر می‌شد در حالی که فقیران همچنان فقیر می‌ماندند و حتی فقیرتر هم می‌شدند. تعداد غلامان دائماً بیشتر می‌گشت، تجمل و شکوه از یکسو و فقر و تیره‌روزی از سوی دیگر در کنار هم و دوشادوش هم پیش می‌رفتند. طبیعی است وقتی که وضع چنین باشد معمولاً آشفتگی‌هایی پیدا می‌شود. واقعاً حیرت‌انگیز است که انسان تا چه اندازه می‌تواند با ناگواریها بسازد! معصداً برای بردباری و تحمل آدمی هم حد و اندازه‌ای هست و موقعی که تحمل به پایان رسید انفجارهایی روی می‌دهد.

ثروتمندان می‌کوشیدند فقیران را با بازیها و مسابقه‌ها و جدالهایی که در سیرک‌ها درست می‌کردند مشغول و سرگرم سازند.

جنگهایی را تهیه کرد مردی بود به نام «فابیوس» و مدت دهسال به همین ترتیب از مقابله با هانیبال و جنگ مستقیم اجتناب می‌کرد. اگر من اسم این سردار را ذکر کردم از آنجهت نیست که او مرد بزرگی بود و نامش شایسته به‌خاطر سپردن است بلکه فقط از آنجهت است که از اسم او کلمه «فابیان» در زبان انگلیسی درست شده است. روش‌ها و تاکتیک‌های «فابیان» به روش‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها نمی‌خواهند با عجله و شتاب نتیجه‌ای بدست آورند. بلکه می‌کوشند حتی المقدور از جنگ و تصادم مستقیم اجتناب کنند و امیدوارند که با همین روش ملایم و خسته کردن حریف عاقبت پیروز شوند. در انگلستان يك «انجمن فابیان» هم هست که به سوسیالیسم عقیده دارد اما اعتقاد ندارد که برای رسیدن به آن عجله و شتاب شود و تغییرات شدید و ناگهانی صورت گیرد.

«هانیبال» قسمت عمده‌ای از ایتالیا را ویران ساخت اما مقاومت و سرسختی رم عاقبت به پیروزی منتهی شد. در سال ۲۰۲ پیش از میلاد در جنگی که در محل «زاما» روی داد هانیبال شکست خورد و گریخت درحالی که کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر رم او را همه‌جا قدم به قدم دنبال می‌کرد تا عاقبت خودش را مسموم ساخت.

مدت نیم قرن میان رم و کارتاژ صلح برقرار بود. کارتاژ شکست خورده دیگر برای رم تهدید و خطری به‌شمار نمی‌رفت. اما رم حتی به این وضع هم راضی نبود و يك جنگ پونیک سوم را با کارتاژیها آغاز کرد. این جنگ با کشتارهای هولناک عظیم و با نابودی و ویرانی کامل کارتاژ به پایان رسید. رومیها سرزمینی را که يك روز شهر مغرور و سرفراز کارتاژ در آن وجود داشت و «عروس مدیترانه» شمرده می‌شد به صحرائی مبدل ساختند که آن را شخم کردند و در آن به کشاورزی پرداختند.

در این سیرکها اسیران و غلامانی که «گلادیاتور» نام داشتند مجبور بودند برای سرگرمی تماشاگران و مشغول داشتن ایشان یکدیگر را بکشند. تعداد بسیار زیادی از غلامان و اسیران جنگی بدین قرار و برای چیزی که ظاهراً اسم آن را «ورزش» هم می‌گذاشتند کشته می‌شدند. آشتگی در دولت رم افزایش می‌یافت. قیامها و کشتارها و رشوه‌خواری و فساد در دوران انتخابات رواج فراوان داشت. حتی یکبار مقدار زیادی از غلامان به رهبری یک گلادیاتور که «اسپارتاکوس» نام داشت شورش کردند. اما شورش آنها با خشونت فراوان در هم شکست از جمله بطوری که نقل شده است ۶۰۰۰ نفر از آنها را در کنار راهی که از «آپیان» به «رم» منتهی می‌شد به دار کشیدند.

به تدریج ماجراجویان و سرداران نظامی اهمیت بیشتری پیدا کردند و «سنا» تحت تاثیر ایشان قرار گرفت. در این زمان بود که جنگهای داخلی و پریشانیها و ویرانیها روی نمود و سردارانی که رقیب یکدیگر بودند به جنگ با هم پرداختند.

در شرق، در بین‌النهرین قشون «پارتیها» (اشکانیان) دائماً اسباب مزاحمت لژیونهای رومی بودند. در سال ۵۳ پیش از میلاد در جنگ «کارا» پارتیها ارتش رم را که به جنگ با آنها پرداخته بود بکلی در هم شکستند.

در میان نامهای متعدد سرداران رم دو نام شهرت و امتیاز بیشتر دارد. یکی «پمپئی» و دیگری «ژولیوس سزار». بطوری که می‌دانی «سزار» سرزمین فرانسه را که در آنوقت «گل» نامیده می‌شد و همچنین بریتانیا را مسخر ساخت. «پمپئی» به طرف شرق رفت و در آنجا موفقیت‌هایی بدست آورد. اما میان این دو نفر رقابت بسیار شدیدی وجود داشت. هر دوی آنها جاه‌طلب و خودخواه بودند و نمی‌توانستند رقیبی را در برابر خود تحمل کنند. هر چند که هر دو نفر نسبت به «سنا» ظاهراً احترام می‌گذاشتند اما عملاً سنای بیچاره به عقب صحنه رانده شده بود و نقش عمده‌ای نداشت.

بالاخره «سزار» «پمپئی» را شکست داد و مرد ممتاز دنیای رومی شد. اما رم هنوز یک جمهوری بود و او نمی‌توانست رسماً فرمانروای همه‌کاره باشد به این جهت کوشش‌هایی به عمل می‌آمد که او بصورت یک پادشاه یا امپراتور تاجگذاری کند. خود او هم مشتاقانه خواهان چنین چیزی بود اما وجود سنت‌های جمهوری او را دچار تردید می‌کرد. این سنت‌ها

هنوز راه او را مسدود می‌ساخت. عاقبت هم «سزار» به ضرب کار «بروتوس» و عده‌ای دیگر از هواداران جمهوری در روی پله‌های «فوروم» کشته شد.

لا بد نمایشنامه «ژولیوس سزار» اثر «شکسپیر» را خوانده‌ای که در آن این صحنه با زیبایی فراوان بیان شده است.

ژولیوس سزار در سال ۴۴ پیش از تولد مسیح کشته شد اما مرگ او هم نتوانست جمهوری را نجات دهد. نواده برادر سزار که «اوکتاو» نام داشت و سزار او را به فرزندی خود قبول کرده بود به اتفاق دوست او «مارک آنتونی» به خونخواهی سزار قیام کردند. بعد هم سلطنت و امپراطوری در رم برقرار گشت و «اوکتاویان» ریاست حکومت را بدست آورد. به این ترتیب دوران جمهوری بم به پایان رسید. هر چند که باز هم «سنا» ادامه داشت اما عملاً هیچ نوع قدرت واقعی نداشت.

وقتی که «اوکتاویان» به مقام ریاست عالی کشور رم رسید «اگوستوس سزار» نامیده شد و جانشینان او هم همه «سزار» نامیده می‌شدند. به این شکل کلمه «سزار» به معنی امپراتور می‌باشد. کلمات «کایزر» آلمانی و «تزار» روسی و «قیصر» عربی همه از کلمه «سزار» مشتق می‌باشند. کلمه «قیصر» حتی مدت‌ها در زبان هندوستانی هم به کار می‌رفت و بصورت قیصر روم و «قیصر هند» استعمال می‌شد. پادشاهان آلمان و اطریش «کایزر» نامیده می‌شدند اما کایزرهای آلمانی و اطریشی دیگر از میان رفته‌اند. قیصر ترک و تزار روس هم نابود شده‌اند. جالب توجه است که می‌بینیم امروز پادشاه انگلستان تنها کسی است که با نام ژولیوس سزار «قیصر هند» (امپراتور هند) نامیده می‌شود و عجب آنکه ژولیوس سزار کسی بود که انگلستان را مسخر ساخت و جزو مستعمرات رم در آورد.

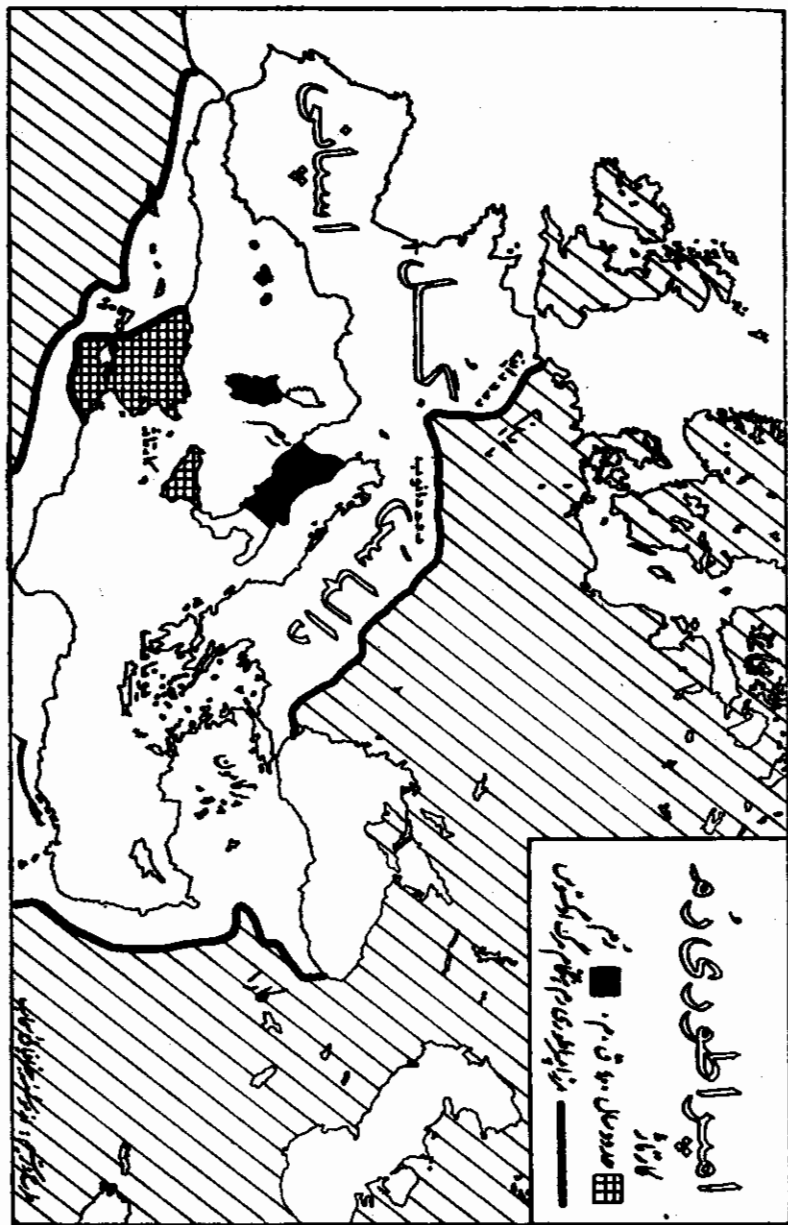
بدین‌قرار می‌بینیم که از نام ژولیوس سزار کلمه‌ای با معنی عظمت و امپراطوری به وجود آمد. آیا اگر در نبرد «فارسالوس» در یونان «پمپئی» سردار دیگر رومی که رقیب ژولیوس سزار بود او را شکست داده بود چه اتفاقی می‌افتاد؟ احتمال دارد که در این صورت پمپئی رئیس حکومت رم یا امپراتور می‌شد و کلمه «پمپئی» بجای کلمه «سزار» معنی امپراتور را به خود می‌گرفت در این صورت بجای آنکه به ویلهلم دوم پادشاه آلمان بگویند قیصر آلمان می‌گفتند پمپئی

آلمان و حتی پادشاه انگلستان هم «پمپنی هند» نامیده می‌شد!

در آن دوران تحول حکومت رم و زمانی که جمهوری رم به حکومت سلطنتی و امپراطوری مبدل می‌گشت در مصر زنی زندگی می‌کرد که بغاظر زیباییش در تاریخ مشهور شده است. این زن «کلئوپاترا» نام داشت که هر چند شهرت خوبی ندارد اما از آن دسته زنان معدودی است که تصور می‌شود بغاظر زیباییشان جریان تاریخ را تغییر داده‌اند. در موقعی که ژولیوس سزار به مصر رفت او هنوز دختر خردسالی بود. چند سال بعد او با «مارک آنتونی» دوستی بزرگی به هم زد که برایش مبارک نبود در موقع يك جنگ بزرگ دریایی «کلئوپاترا» با کشتی مخصوص خودش به شکل خیانت‌آمیزی «مارک آنتونی» را ترک گفت. «پاسگال» یکی از نویسندگان مشهور فرانسه مدت‌ها قبل نوشت که: «اگر بینی کلئوپاترا کوتاه‌تر می‌بود وضع دنیا تغییر یافته بود.» این حرف خیلی اغراق‌آمیز است. مسلماً با بینی کلئوپاترا وضع دنیا تغییر فراوانی نمی‌یافت.

اما احتمال دارد که ژولیوس سزار پس از پیروزی و سفر مصر به فکر آن افتاد که وضع خود را به يك امپراطور و يك نوع حکومت فرعونى مبدل سازد زیرا در مصر جمهوری وجود نداشت. بلکه يك پادشاه قادر مطلق وجود داشت که نه فقط حکمران عالی کشور بود بلکه تقریباً همچون خدایی در روی زمین شمرده می‌شد. این وضع نتیجه همان افکار قدیمی مصر بود. وقتی هم بعد از مرگ اسکندر بطلمیوس و اولادان او در مصر به حکومت رسیدند بیشتر افکار و آداب مصر قدیم را پذیرفتند و به کار بستند. کلئوپاترا هم از همین خانواده بطلمیوس‌ها و به این قرار يك شاهزاده خانم یونانی یا در واقع مقدونی بود.

همین فکر حکومت فرعونى و حکومت پادشاهانی که مقام نیمه خدایی داشتند از مصر به رم منتقل گردید و در آنجا هم برای خود جای مناسبی یافت. چه وجود کلئوپاترا در این امر اثری داشته یا نداشته باشد. در نتیجه همین فکر بود که حتی در زمان حیات ژولیوس سزار و در موقعی که هنوز جمهوری استوار و برقرار بود مجسمه‌هایی از سزار را در معابد رومی گذاشتند که مورد ستایش قرار می‌گرفت. بعداً خواهیم دید که چگونه این ستایش در دوران امپراطوری رم يك چیز عادی و معمولی شد.



اکنون ما به يك سر پیچ بزرگ تاریخ رم یعنی به پایان دوران جمهوری در آن کشور رسیده‌ایم.

اوکتاویان در سال ۲۸ پیش از میلاد با لقب «اگوستوس سزار» مقام ریاست عالی حکومت رم را بدست آورد. این قسمت از سرگذشت رم و داستان امپراطوری آن را باید بعد دنبال کنیم. باید نگاهی هم به مستملکات رم در دوران مقارن با آخرین ایام جمهوری بیفکنیم. رم طبعاً بر سراسر ایتالیا حکومت می‌کرد. بعلاوه اسپانیا و سرزمین گل (فرانسه امروزی) را در غرب در تصرف داشت. در شرق نیز یونان و آسیای صغیر جزو مستملکاتش بود. به‌خاطر داری که قبلاً در آسیای صغیر يك دولت یونانی بنام «پرگاموم» به‌وجود آمده بود. در شمال آفریقا مصر متفق و تحت‌الحمايه رم به‌شمار می‌رفت. کارتاژ و بعضی از کشورهای مدیترانه هم تحت اداره حکومت رم قرار داشتند. بدین قرار حدود قلمرو حکومت رم در سمت شمال تا نواحی رود «راین» می‌رسید.

اما تمام مردمی که در سرزمین‌های آلمان و روسیه امروزی و نواحی شمالی و مرکزی اروپا سکونت داشتند، همچنین تمام مردمی که در مشرق بین‌النهرین بودند خارج از قلمرو دولت رم قرار داشتند. آن زمان رم کشور بزرگی بود بسیاری از مردم اروپا که از تاریخ سایر کشورها اطلاعی ندارند تصور می‌کنند که رم در آن زمان بر سراسر جهان مسلط بوده است اما چنین تصویری بکلی نادرست و غیر واقع است. بطوری که به‌خاطر می‌آوری در همین زمان خاندان بزرگ «هان» در چین حکومت می‌کرد که قلمرو آن در سرزمین پهناوری از اقیانوس آرام تا دریای خزر در آسیا گسترده بود. همچنین رومیها در جنگ «کارا» در بین‌النهرین به سختی در مقابل پارتیها (اشکانیان) شکست خوردند. احتمال دارد که مغولها هم به پارتیها کمک می‌کردند.

با اینهمه تاریخ رم و مخصوصاً تاریخ دوران جمهوری رم برای اروپایی‌ها خیلی عزیز است زیرا دولت قدیم رم را در واقع پدر بزرگ و جد دولت‌های اروپایی جدید می‌شمارند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است. به‌شاگردان مدارس انگلیسی چه تاریخ جدید را بخوانند و چه نخوانند تاریخ قدیم یونان و رم با همین شکل تعلیم داده می‌شود. خوب به‌خاطر دارم که من خودم مجبور بودم که گزارش لشکرکشی

ژولیوس سزار را به‌سرزمین گل در متن اصلی زبان لاتین یاد بگیریم. «سزار» فقط يك سردار جنگی نامدار نبود بلکه يك نویسنده توانا و هنرمند نیز بود و هنوز هم هزاران شاگرد مدرسه در اروپا کتاب او را بنام «دوبلو گالیکو» در کلاسهای خود می‌خوانند.

مدتی قبل مطالعه خود را با نگاهی به جهان در زمان «آشوکا» شروع کردیم. اکنون نه فقط این دیدار را به پایان رسانده‌ایم بلکه در چین و اروپا مقداری هم جلو افتاده‌ایم. حالا تقریباً در آستانه دوران مسیحیت هستیم و ناچار باید به‌هند بازگردیم و اطلاعات خود را درباره اوضاع آنجا نیز تا این زمان برسانیم زیرا در هند پس از مرگ آشوکا تغییرات بزرگی روی داد و امپراطوری‌های تازه‌ای در جنوب و شمال به‌وجود آمدند.

کوشیده‌ام که این فکر را در تو به‌وجود آورم که تاریخ جهان يك تاریخ واحد به‌هم پیوسته و مداوم است. اما امیدوارم به‌خاطر داشته باشی که در آن زمانهای قدیم ارتباط و تماس میان سرزمینهای دور دست بسیار کم و ناچیز بود. رم که از بسیاری جهات يك کشور متریقی به‌شمار می‌رفت از جغرافیا و نقشه‌ها اطلاع بسیار ناچیزی داشت و هیچ قدمی هم برای آموختن آن بر نمی‌داشت يك شاگرد مدرسه عادی امروزی خیلی بیش از سرداران بزرگ رم و رجال خردمند و ممتازی که در سنای رم بوده‌اند از جغرافیا اطلاع دارد. معیناً آنها خودشان را آقای دنیا حساب می‌کردند. اما درست همانطور که آنها خودشان را آقای دنیا می‌شمردند هزاران کیلومتر دورتر از ایشان در قاره عظیم آسیا نیز حکمرانان چین خودشان را آقا و ارباب جهان می‌دانستند.

## جنوب هند شمال را تحت الشعاع قرار می دهد

۱۰ آوریل ۱۹۳۳

بعد از سفرهای دور و دراز که به چین و شرق دور و رم و غرب انجام دادیم اکنون به هند باز می گردیم.

امپراطوری موریای بعد از مرگ آشوکا مدت زیادی ادامه نیافت و در ظرف چند سال از میان رفت. استانهای شمالی حکومتی جداگانه تشکیل دادند. در جنوب هم قدرت جدیدی به نام دولت «آندھرا» به وجود آمد.

اولادان آشوکا قریب پنجاه سال به حکومت خود بر امپراطوری خویش که رو به انحطاط می رفت ادامه دادند. عاقبت يك نفر برهن که فرمانده عالی قوای آنها بود و «پوشیامیترا» نام داشت آنها را برکنار ساخت و خود را شاه نامید. گفته می شود که در زمان او آیین برهمنی از نو جان گرفت و روحانیان و راهبانان بودایی تا اندازه ای تحت فشار قرار گرفتند و محدود شدند.

وقتی که تاریخ هند را مطالعه کنی می بینی که آیین برهمنی به شکل بسیار نرم و ملایم به آیین بودایی حمله برد و هیچ کاری نکرد که آیین بودایی به شکلی خشونت آمیز تحت فشار واقع شود و محدود گردد. راست است که بعضی محدودیتها به وجود آمد اما این محدودیتها بیشتر جنبه سیاسی داشت تا مذهبی. سازمانهای بزرگ بودایی که «سنگبه» نامیده می شدند همچنان قدرت خود را حفظ کردند. بسیاری از حکمرانان از قدرت سیاسی ایشان بیم داشتند و از این جهت می کوشیدند این سازمانها را ضعیف سازند و از قدرتشان بکاهند. عاقبت آیین برهمنی موفق شد که آیین بودایی را از کشوری که زادگاهش بود بیرون براند. این کار بیشتر به این شکل انجام گرفت که آیین برهمنی از يك طرف خود را تا اندازه ای به آیین بودایی شبیه ساخت و از طرف دیگر بسیاری چیزهای آن را اقتباس کرد و آن را در خود

جنوب هند شمال را تحت الشعاع قرار می دهد □ ۱۷۱

جذب کرد و کوشید در خانه خود جایی هم برای آن به وجود آورد. بدین ترتیب برقراری آیین برهمنی جدید اوضاع پیش از خود را واژگون نمی ساخت و تمام آنچه را که آیین بودا می کوشید انجام دهد نفی نمی کرد. در واقع رهبران قدیمی آیین برهمنی مردمانی روشن بین و خردمند بودند و از قدیم الایام می کوشیدند که هر چیز خوب را از دیگران اقتباس کنند و در خود تحلیل ببرند و خویش را به دیگران شبیه سازند. وقتی که آریاییها در آغاز کار خود به هند آمدند کوشیدند که خود را با فرهنگ و آداب «دراویدی» منطبق و به آنها شبیه سازند. در تمام طول دوران تاریخ خودشان نیز دانسته یا ندانسته همین کار را کرده اند.

با آیین بودایی نیز به همین شکل رفتار کردند و «بودا» را بصورت يك (آواتار) و يك خدا در آوردند و در ردیف سایر خدایان متعدد هندو شمردند. بودا باز هم مورد ستایش و پرستش جماعات مردم باقی بود اما پیام و تعلیمات مخصوص او کم کم کنار گذارده شد و آیین برهمنی یا هندویی با تغییرات مختصری تقریباً همان تعلیمات و مفاهیم و روشهای آن را ادامه داد.

این جریان تحول آینده بودایی به آیین برهمنی يك کار ممتد و قدیمی بود که در طول چند قرن صورت گرفت و ما اکنون در مطالعه خود از حوادث جلو افتاده ایم. در واقع آیین بودایی تا چند صد سال پس از مرگ آشوکا هم در هند باقی بود.

هیچ احتیاجی نیست که ما خود را با نام پادشاهان و خاندانهای پادشاهانی که به دنبال هم در «ماگادها» زمامدار شدند ناراحت سازیم. در حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ آشوکا دیگر دولت «ماگادها» بزرگترین دولت سرزمین هند نبود. اما باز هم یکی از کانونهای بزرگ فرهنگ بودایی به شمار می رفت.

در این میان حوادث مهمی چه در شمال و چه در جنوب هند صورت می گرفت. در شمال هجومهای مکرری از طرف قبایل و مردم آسیای مرکزی که «باکتریانها» و «سکاها» و «اسکوتها» و «ترکها» و «کوشانها» نامیده می شدند روی می داد.

خیال می کنم یکبار برایت نوشتم که چگونه آسیای مرکزی مهد به وجود آمدن قبایل و طوایف مردمان مختلف بوده است و چگونه این مردمان بارها و بارها در تاریخ خودنمایی کرده اند و در طول زمان

در سراسر آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند. در ظرف دوست سال پیش از تولد مسیح بارها چنین هجومهایی به شمال هند صورت می‌گرفت اما باید به یاد داشته باشی که این هجومها بخاطر پیروزی یا تاراج و چپاول نبوده است بلکه برای بدست آوردن زمین‌های قابل سکونت و اقامت بود.<sup>۱</sup>

بیشتر این قبایل آسیای مرکزی صحراگرد و چوپان بودند و چون به تدریج بر تعداد نفوسشان افزوده می‌شد دیگر زمینی که محل سکونتشان بود کفاف زندگی ایشان را نمی‌داد و به این جهت ناچار می‌شدند به مهاجرت بپردازند و زمین‌های تازه و قابل سکونتی برای خود پیدا کنند. یک دلیل اساسی‌تر و مهم‌تر این هجومها هم فشارهایی بود که از پشت سر به خود ایشان وارد می‌شد. زیرا معمولاً یک قبیله یا ایل بزرگ که به تنگنا افتاده بود و می‌خواست زمین‌های تازه‌ای بدست آورد به دیگران حمله می‌برد و آنها را از سر راه خود می‌راند. اینها هم به نوبه خویش ناچار به کشورها و سرزمینهای دیگر حمله می‌کردند بدین قرار مردمی که به شمال هند هجوم می‌بردند اغلب خودشان هم از سرزمینها و چراگاههایشان رانده شده بودند.

امپراطوری چین نیز در موقعی که به اندازه کافی قوی و نیرومند بود و از جمله در زمان خاندان «هان» این قبایل صحراگرد و چوپان را دور می‌راند و آنها را ناچار می‌ساخت که برای خود سرزمین‌های تازه‌ای جستجو کنند.

همچنین باید به یاد بیاوری که این قبایل صحراگرد آسیای میانه بطور کلی به هند به چشم یک کشور دشمن نگاه نمی‌کردند. راست است که آنها را «باربار» و غیر متمدن می‌شمارند و بیگمان در مقایسه با هند آن زمان آنها زیاد متمدن نبودند اما بیشتر آنها بوداییان مؤمن و پر حرارت بودند و به هند بصورت سرزمینی می‌نگریستند که «دهارما» و آیین بودایی در آن به دنیا آمده است.

در زمان حکومت «پوشیامیترا» نیز هند از طرف شمال غربی

مورد هجوم واقع شد و این هجوم به وسیله «منادر» از اهالی «باکتریا» صورت گرفت که یک بودایی مؤمن و مقدس بود. «باکتریا» سرزمینی بود که درست در مرز هند قرار داشت و ابتدا قسمتی از امپراطوری سلوکوس مقدونی به‌شمار می‌رفت و بعدها مستقل گشت. هجوم «منادر» به هند عقب رانده شد اما او توانست نواحی کابل و سند را مسخر سازد.

بعد نوبت هجوم «سکاها» فرا رسید که به تعداد زیاد در تمام نواحی شمالی و غربی هند پراکنده شدند. سکاها یکی از قبایل ترکهای صحراگرد بودند. آنها به وسیله یک قبیله و ایل بزرگ دیگر که «کوشان‌ها» نام داشتند از سرزمین‌ها و چراگاههای خودشان رانده شده بودند. سکاها به سرزمین‌های «باکتریا» و پارتیا (اشکانیان) هجوم می‌بردند و به تدریج در نواحی شمالی هند مخصوصاً در «پنجاب» و «راچپوتانا» و «کاتیاواد» سکونت یافتند. هند آنها را متمدن ساخت و تدریجاً عادات صحراگردیشان را از خاطر بردند.

ملاحظه این موضوع بسیار جالب توجه است که این حکمرانان باکتریایی و ترک که در قسمتی از هند مستقر شدند و حکومت کردند با اجتماع هند و آریایی محلی تفاوت‌های نمایانی نداشتند. این حکمرانان که بودایی بودند از سازمان معابد بودایی پیروی می‌کردند که خود آن براساس طرح‌های قدیمی و دموکراتیک جامعه‌های روستایی به وجود آمده بود. بدین قرار هند حتی در دوران حکومت این حکمرانان خارجی هم باز صورت مجموعه‌ای از جامعه‌ها یا جمهوریهای دهکده‌ای را داشت که به وسیله یک حکومت مرکزی اداره می‌شد. همچنین در این دوران «تاکشاشیلا» و «ماتورا» همچنان باز هم مراکز بزرگ تعلیمات بودایی بودند و دانشجویان فراوانی را از چین و آسیای غربی به خویش جلب می‌کردند.

هجومهای مکرر که از شمال غربی صورت می‌گرفت و شکست تدریجی سازمان دولتی موریان نتایج خود را ظاهر می‌ساخت و کم‌کم دولتهای جنوبی هند مظاهر و نمایندگان واقعی‌تری برای روش هند و آریایی قدیم هند می‌شدند. بدین قرار مرکز قدرت هند و آریایی به تدریج به جنوب هند منتقل می‌گشت<sup>۲</sup> احتمال دارد که بسیاری از

۲- منظور از جنوب در اینجا نواحی مرکزی و در واقع جنوب نواحی شمالی هند است و نه جنوبی‌ترین قسمت‌های شبه جزیره هند.

۱- در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل از قدیم‌ترین ایام همواره به مرزهای شمال شرقی هجوم می‌برده‌اند که اغلب در زمانهای قدرت دولت‌ها جلو ایشان گرفته می‌شد و به سوی مغرب رانده می‌شدند و در زمانهای ضعف دولت‌ها به داخل ایران راه می‌یافتند. آمدن آریاییها خود یکی از همین هجومها بوده است.

مردم شایسته شمال هم به علت هجومهای متوالی و پی‌درپی بجنوب مهاجرت کردند. بعدها خواهیم دید که وقتی تقریباً ۱۰۰۰ سال بعد هجومهای مسلمانان به شمال هند صورت گرفت یکبار دیگر نیز چنین جریانی تکرار شد. حتی هم اکنون نیز جنوب هند خیلی کمتر از شمال در تحت تأثیر هجومها و تماسهای خارجی قرار دارد.

بسیاری از ما که در شمال هند زندگی می‌کنیم در میان یک فرهنگ مختلط رشد یافته‌ایم که اختلاطی است از فرهنگ هندو و اسلامی که با غرب هم ارتباطی دارد. حتی زبان ما - چه آن را هندی، چه اردو و چه هندوستانی بنامیم - یک زبان مخلوط است. اما جنوب همانطور که خودت هم دیده‌ای هنوز در تحت تسلط مشخص هندوی خالص است. در طول صدها سال جنوب کوشیده است که سنت‌های آریایی را پناه دهد و محفوظ نگاهدارد و به همین منظور یک سازمان اجتماعی بسیار جدی و سخت به وجود آورده است که عدم بردباری و تحمل دیگران در آن واقعاً حیرت‌انگیز است.

معمولاً دیوارها مدافعين خطرناکی هستند البته ممکن است ما را از خطرات خارجی محفوظ دارند و از تجاوز عناصر ناخوانده خارجی جلوگیری کنند اما در عین حال خود این دیوارها ما را بصورت یک زندانی اسیر در می‌آورند. اغلب آنچه به اصطلاح پاکي و مصونیت و امنیت از تجاوز خارجی نامیده می‌شود بقیمت از دست دادن آزادی حفظ می‌گردد. هولناک‌ترین دیوارها آنهایی هستند که در ذهن و فکر ما به وجود می‌آیند و سبب می‌شوند که حتی یک سنت خطرناک و بیسوده باستانی فقط بخاطر آنکه قدیمی و باستانی است حفظ شود و هر چیز تازه فقط بخاطر آنکه تازه و جدید است مردود گردد.<sup>۳</sup>

اما جنوب هند در عین حال از راه حفظ سنت‌های هندو آریایی در مدت بیش از ۱۰۰۰ سال یک خدمت واقعی انجام داد و توانست این سنت‌ها را نه فقط در مذهب بلکه در هنر و سیاست نیز محفوظ نگاهدارد؟ هم اکنون اگر بخواهیم یک نمونه از هنر قدیمی هند را ببینیم کافی است به جنوب هند برویم. در سیاست هم گواهی «مگاستنس» یونانی را که به هند آمده است هنوز در دست داریم که می‌گوید شوراها

۳- این مطالب اشاره انتقادآمیزی به سیستم کاست و بعضی مراسم هندو که مانع آمیزش مردم می‌شد و در ضمن انتقادی از کهنه‌فکران متعصب نیز می‌باشد.

توده‌های مردم در جنوب قدرت پادشاهان را محدود می‌ساخت. وقتی که دولت «ماگادها» در شمال هند رو به انحطاط نهاد نه فقط دانشمندان و مردم با سواد از آنجا به جنوب مهاجرت کردند بلکه بسیاری از هنرمندان و معماران و سازندگان و پیشه‌وران نیز به تدریج راه جنوب را در پیش گرفتند. بازرگانی و داد و ستد وسیعی میان جنوب هند و اروپا برقرار گشت. مروارید، عاج، طلا، برنج، فلز، طاووس و حتی مقداری میمون از هند به بابل (بابلون) و مصر و یونان و بعدها هم به رم فرستاده می‌شد. حتی از روزگارهای قدیم الوار-های ضخیم و تیرهای بزرگ چوبی از سواحل «مالابار» به «کلده» و «بابل» صادر می‌گشت. و تمام مبادلات و داد و ستد بازرگانی یا لاقط قسمت عمده آن به وسیله کشتی‌های هندی که تحت اداره درویدی‌های هند بود صورت می‌گرفت. با این تفصیل می‌توانی تصور کنی که جنوب هند در دنیای باستانی چه موقعیت مرقی و ممتازی داشته است.

مقادیر زیادی سکه‌های قدیمی رومی در جنوب هند بدست آمده است. همانطور که قبلاً هم برایت گفتم یک عده بازرگان از اهالی اسکندریه در جنوب هند در مالابار سکونت داشتند و یک عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه مصر بودند و به کار مبادله کالا در میان هند و غرب می‌پرداختند.

پس از مرگ آشوکا به زودی حکومت «آندھرا» در جنوب استقلال یافت. همانطور که شاید هم می‌دانی «آندھرا» در طول ساحل شرقی هند و در شمال «مدرس» می‌باشد و یکی از استانهایی است که حکومت آن در دست حزب «کنگره» است. زبان اهالی ناحیه «آندھرا - دشا»<sup>۴</sup> زبان تلگو می‌باشد. قدرت دولت قدیمی آندھرا پس از مرگ آشوکا به سرعت توسعه یافت تا اینکه تمامی ناحیه وسیع «دکن» را هم در بر گرفت و دولت آندھرا از دریای بنگال در مشرق تا دریای عربستان در مغرب گسترش یافت.

به تدریج عده زیادی از اهالی جنوب هند به خارج مهاجرت کردند و کوچ نشین‌های مهمی ترتیب دادند اما درباره این موضوع باید بعداً برایت صحبت کنم.

در اوایل این نامه به «سکاها» و «اسکوت‌ها» و سایر قبایلی که به شمال هند هجوم می‌بردند و در آنجا ساکن می‌شدند اشاره‌ای کردم.

۴- این ناحیه اکنون «آندھراپرادش» یا «استان آندھرا» نامیده می‌شود.



آنها خود قسمتی از مردم هند شدند و ما مردم شمالی هند به همان اندازه که از اولادان آریاییها هستیم از اولادان آن قبایل نیز به شمار می‌رویم. مخصوصاً مردم دلیر و خوش سیمای «راجپوت» و اهالی جسور و پرطاعت «کاتیواد» اولادان و اعقاب مستقیم آن مردمان می‌باشند.

۳۰

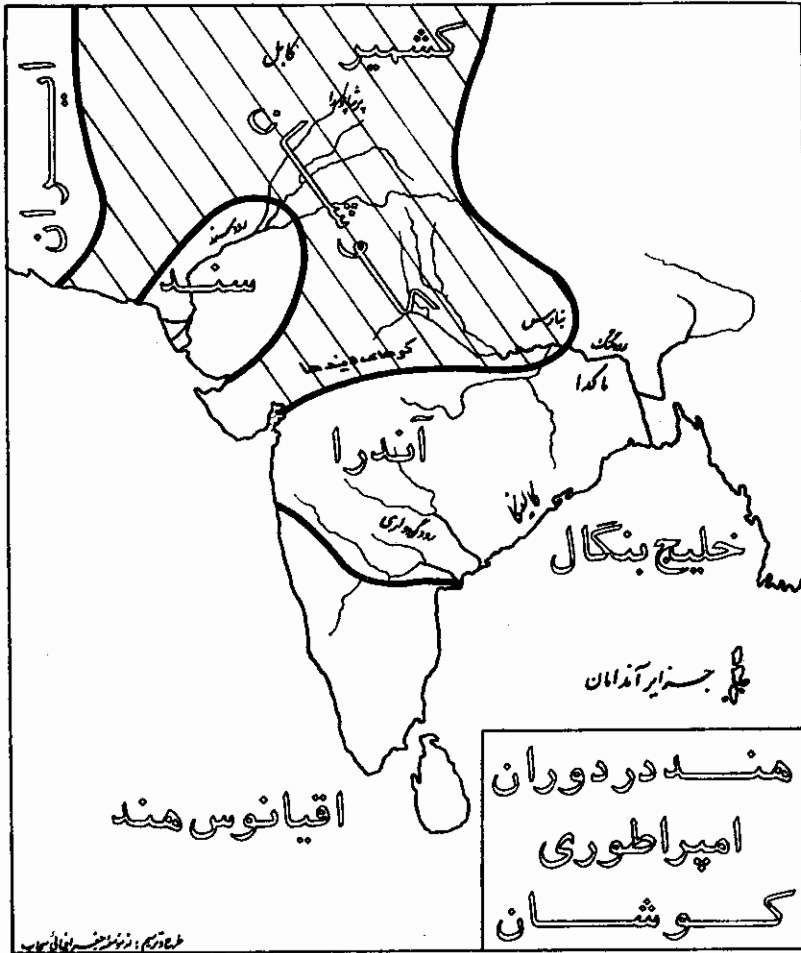
## امپراطوری مرزی کوشان

۱۱ آوریل ۱۹۳۳

در نامه اخیرم برایت دربارهٔ هجومهای مکرر «سکاها» و «ترک‌ها» به هند مطالبی گفتم. همچنین گفتم که دولت نیرومند «آندهر» در جنوب تشکیل شد که از خلیج بنگال تا دریای عربستان گسترش یافت. «سکاها» به وسیلهٔ «کوشان‌ها» به جلو رانده شده بودند و چندی پس از هجوم سکاها خود کوشان‌ها در روی صحنه ظاهر گشتند. در قرن اول پیش از میلاد مسیح کوشان‌ها یک دولت بزرگ در نواحی مرزی هند تشکیل دادند و این دولت به تدریج به یک امپراطوری پهناور مبدل گشت که حدود آن تا «بنارس» در شرق و کوههای «ویندهیا» در جنوب و «کاشغر» و «یارقند» و «ختن» در شمال و مرزهای ایران و «پارتیا» (دولت اشکانیان) در مغرب می‌رسید. بدین‌قرار سراسر شمال هند و از جمله استانهای «ولایات متحده»<sup>۱</sup> و پنجاب و کشمیر و قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی در تحت حکومت کوشانها قرار داشت.

این امپراطوری قریب ۳۰۰ سال دوام یافت و تقریباً با دولت «آندهر» در جنوب همزمان و معاصر بود. پایتخت دولت کوشان ظاهراً ابتدا شهر کابل بود و بعد به «پیشاور» که آن را «پوروشاپورا» می‌نامیدند منتقل گشت و در همانجا باقی ماند.

امپراطوری کوشان از جهات مختلف جالب توجه است. این دولت یک دولت بودایی بود و یکی از امپراطوران آن به نام «کانیشکا» از جمله هواداران جدی و پر حرارت آیین بودا و «دهارما» بود. در نزدیکیهای پیشاور که پایتخت آنها بود شهر «تاکشاشیلا» قرار داشت که در طول سالیان دراز یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگ بودایی به شمار می‌رفت. تصور می‌کنم برایت گفته باشم که کوشان‌ها اصلاً از نژاد مغولی بودند



ساده بودایی راتحت تأثیر قرار می‌داد. جریان این تحول آنقدر ادامه یافت تا اینکه عاقبت آیین بودایی به دو شاخه منقسم گشت که یکی «مهایانا» (گردونه بزرگ) و دیگری «هنایانا» (گردونه کوچک) نامیده شد.

به‌همان نسبت که نظریات درباره زندگی و مذهب تغییر یافت و با اشکال و افکار تازه‌ای تعبیر گشت تظاهرات هنری و معماری این افکار نیز تغییر پیدا کرد و در زمینه هنر و معماری بودایی هم تحولاتی

یا با آنها اتحادی داشتند.

ظاهراً از پایتخت کوشان‌ها یک رفت و آمدی به سرزمین اصلی مغولستان وجود داشت و دانشمندان بودایی و فرهنگ بودایی باید از آن راه به چین و مغولستان رفته باشد. به همین قرار قاعدتاً آسیای غربی هم با افکار بودایی تماس و ارتباط نزدیک حاصل کرده بود. آسیای غربی از زمان مرگ اسکندر در تحت تسلط حکومت یونانی باقی مانده بود و عده زیادی از یونانیان فرهنگ خود را در آنجا انتشار داده بودند. این فرهنگ یونانی آسیایی به وسیله دولت کوشان با فرهنگ بودایی هندی هم تماس حاصل می‌کرد و درهم می‌آمیخت.

بدین‌قرار از یکسو چین و از سوی دیگر آسیای غربی تحت نفوذ فکری هند قرار می‌گرفت. بدین‌جهت به همین قرار هند نیز تحت تأثیر آنها واقع می‌شد امپراطوری کوشان همچون سوار عظیمی بر پشت آسیا نشسته بود و در میان دنیای یونانی و دنیای غرب و دنیای چینی شرق و دنیای هندی جنوب قرار داشت و مانند خانه‌ای در نیمه راه میان روم و هندوچین به‌شمار می‌رفت.

همانطور که ممکن است انتظار هم داشته‌باشی این موقعیت مرکزی سبب می‌شد که ارتباط نزدیکی میان هند و روم به‌وجود آید. دوران دولت کوشان با آخرین ایام جمهوری رم یعنی از زمانی که ژولیوس سزار زندگی می‌کرد تا دو بیست سال بعد از دوران امپراطوری معاصر بود. گفته می‌شود که امپراطور کوشان یک هیئت سفارتی بزرگ به پیش «اوگوستوس سزار» اعزام داشت. داد و ستد بازرگانی هم چه از راه زمینی و چه از راه دریا رونق داشت. در میان کالاهایی که از هند به رم فرستاده می‌شد انواع عطرها و ادویه و ابریشم و زری و پارچه‌های دستباف دیگر و سنگهای گرانبها وجود داشت. یکی از نویسندگان رم به نام «پلینی» از اینکه مقادیر زیادی طلای رم در مقابل این کالا به هند می‌رود به شدت اظهار شکایت می‌کند و می‌گوید این تجملات در هر سال برای رم به‌بهای یکصد میلیون «سسترس»<sup>۲</sup> تمام می‌شود و این مبلغ در حدود یک میلیون لیره انگلیسی می‌باشد.

در این دوران در صومعه‌های بودایی و مجامع «سنگه» گفتگوها و مباحثات وسیعی جریان داشت. افکاری تازه یا افکاری قدیمی باشکلهای تازه از جنوب و از مغرب فرامی‌رسید و تدریجاً افکار و تعلیمات

۲- سسترس - نام سکه‌های نقره رم قدیم است.

روی داد. به آسانی نمی‌توان گفت که این تغییرات چگونه روی نمود. شاید دو نفوذ بزرگ در بوجود آمدن این تحول تأثیر داشت که هر یک به‌شکلی اثر می‌گذاشت و هر دو افکار و عقاید بودایی را از شکل اصلیش به‌سوی شکل‌های تازه منحرف می‌ساخت. این دو جریان یکی نفوذ آیین برهمنی هندو بود و دیگری نفوذ افکار و عقاید یونانی.

بطوری‌که چندین بار برای گفت‌ام آیین بودا اصلاً شورش و قیامی برضد سیستم طبقاتی کاست و نفوذ روحانیان و کاهنان و کثرت آداب و رسوم و تشریفات مذهبی و ادعیه و اوراد بود. «گوتاما» بت‌پرستی را تأیید نمی‌کرد. او به‌هیچوجه نمی‌خواست که خودش هم خدایی بشود و مورد ستایش قرار گیرد. او شخصی «روشن شده» بود که خود کلمه «بودا» هم به‌همین معنی است. بخاطر همین تعلیمات ساده بودا هرگز بت و مجسمه و تصویری از بودا ساخته نمی‌شد و در معماری‌های قدیمی بودایی از به‌کار بردن مجسمه‌ها و بت‌ها و تصاویر خودداری می‌شد. اما برهمنان هندو می‌خواستند بر روی فاصله‌ای که میان آیین هندو و آیین بودایی وجود داشت پلی بسازند و همواره می‌کوشیدند افکار بت‌پرستی هندویی را در آیین بودایی هم داخل کنند.

از سوی دیگر پیشه‌وران و هنرمندان و پیکر تراشان دنیای یونان و رم هم به‌ساختن تصاویر و مجسمه خدایان افسانه‌ای عادت داشتند. بدین‌قرار در تحت‌تأثیر و نفوذ این دو جریان فکری کم‌کم مجسمه‌ها و تصاویر و بت‌ها در معابد بودایی هم ظاهر شدند. در ابتدا این مجسمه‌ها و تصاویر از خود «بودا» نبودند بلکه تصاویر «بودی ساتوا» بودند که بنا بر عقاید و سنت‌های بودایی نخستین قالب جسمی بودا بوده است. اما این جریان فکری آنقدر دوام یافت که مجسمه‌ها و بت‌هایی از خود بودا هم ساخته شد و مورد ستایش قرار گرفت.

مکتب «مهایانا»ی بودایی با این تغییرات موافقت داشت و به‌طرز تفکر برهمنی نزدیکتر بود. امپراطوران هم طرز تفکر مکتب «مهایانا» را پذیرفتند و به‌انتشار آن کمک کردند. اما آنها نسبت به‌مکتب «هنایانا» هم به‌هیچوجه سخت‌گیر نبودند و حتی نسبت به‌تمام مذاهب دیگر هم تحمل و بردباری داشتند. گفته می‌شود که امپراطور «کانیشکا» مذهب زردشتی را هم مورد حمایت و تشویق قرار داد.

مطالعه و قرائت مباحثات و گفتگوهایی که معمولاً میان علمای بودایی دو مکتب مختلف برای دفاع از برتری «مهایانا» یا «هنایانا»

جریان می‌یافت بسیار جالب توجه است. به‌این‌منظور جلسات عظیم «سنگه» تشکیل می‌شد. «کانیشکا» یک مجمع عمومی بزرگ «سنگه» را در کشمیر تشکیل داد. مباحثات و گفتگو دربارهٔ مسائل مورد اختلاف صدها سال ادامه یافت. «مهایانا» در شمال هند پیروز گردید و «هنایانا» در جنوب. تا اینکه بالاخره هر دوی آنها در هند در داخل آیین هندویی جذب گشتند و تحلیل رفتند. امروز مکتب مهایانای بودایی در چین و ژاپن و تبت وجود دارد و پیروان مکتب هنایانا بیشتر در سیلان و برمه هستند.

هنر يك ملت آینهٔ افکار او است و به‌این‌قرار سادگی ابتدایی افکار بودایی که در دورانهای قدیمی وجود داشت نیز جای خود را با به‌کار بردن مظاهر و «سمبول»ها سپرد و به‌همین ترتیب هنر هند هم روز به‌روز بیشتر به‌تزیینات خارجی متوجه گشت. مخصوصاً معماری مهایانا در شمال و در «گاندھارا» با مجسمه‌تراشیها و زینت‌سازی‌های فراوان همراه بود. حتی معماری هنایانا هم نتوانست خود را بکلی از این نفوذ دور و محفوظ نگاهدارد و در آن هم تدریجاً سادگی و صفای روشهای ابتدایی از میان رفت و پیکر تراشی و زینت‌سازی جای آنها را گرفت. از آثار آن زمان هنوز نمونه‌های متعددی برای ما باقی‌مانده است که از همه جالب‌تر و زیباتر تصاویر و نقوش زیبای غار «آجاتا»<sup>۳</sup> می‌باشد.

اکنون دیگر با «کوشان‌ها» هم خداحافظی می‌کنیم. اما این مطلب را خوب به‌خاطر داشته باش که کوشان‌ها هم مانند سایر مردمان سکایی و ترک که به‌هند آمدند کمتر صورت حکمرانان خارجی را داشتند که بر يك کشور مستقر شده حکومت کنند. رشته‌های ارتباط مذهبی آنها را باهند و مردم هند مربوط می‌ساخت اما علاوه بر این آنها اصول حکومت مردمان آریایی هند را نیز پذیرفتند و خود را با آن منطبق می‌ساختند. مخصوصاً از همین جهت که آنها خود را تا اندازهٔ زیادی با روشها و سیستم آریایی هند سازش می‌دادند توانستند قریب ۳۰۰ سال در شمال هند حکومت کنند.

۳- آجاتا، غارهای معروفی است که در نزدیکیهای بمبئی در دل صخره‌های سنگی حفر شده است. دیوارهای این غارها از گچ پوشیده شده و روی این گچها نقاشیهای بسیار زیبایی تهیه گشته است که ارزش هنری و تاریخی فوق‌العاده دارد.

۱۴ آوریل ۱۹۴۳

امپراطوری کوشان در شمال غربی هند و سلطنت خاندان «هان» در چین ما را در راه تاریخی که دنبال می‌کنیم مسافت عمده‌ای به جلو بردند و اکنون باز باید مقداری به عقب برگردیم. تاکنون ما با سالهای پیش از میلاد سر و کار داشتیم. حالا به عهد مسیحیت رسیده‌ایم و با سالهای پس از میلاد یا به اصطلاح با تاریخ میلادی سروکار خواهیم داشت. این دوران همان‌طور که از اسمش هم پیداست از زمان مسیح و از تاریخی که تصور می‌شود تولد مسیح می‌باشد آغاز می‌گردد.

در واقع احتمال زیاد دارد که مسیح چهار سال پیش از تاریخی که رسماً تصور می‌شود، متولد شده باشد اما این واقعیت تفاوت مهمی به وجود نمی‌آورد. معمولاً اروپائیان سالهای میلادی را با علامت مخصوص (A.D) که اول کلمات لاتینی «آنو - دومینی» و به معنی «سال خداوند» می‌باشد مشخص می‌سازند اما به نظر من لازم نیست که این رسم متداول را رعایت کنیم و همان کلمات پس از مسیح کافی می‌باشد. و من پیشنهاد می‌کنم که همین کار را بکنیم.

سرگذشت عیسی یا مسیح و نامش در قسمت «عهد جدید» انجیل آمده است و تو درباره آن مطالبی می‌دانی. در قسمت‌های مختلف انجیل درباره دوران جوانی مسیح مطالب بسیار مختصری گفته شده است که در «ناصره» متولد گردیده و در «گاليله» موعظه خود را آغاز کرد و موقعی که سی ساله بود به بیت المقدس آمد و به زودی از طرف حاکم رومی آنجا که «پونتیوس پیلات» نام داشت محاکمه گردید و اعدام شد.

روشن نیست که مسیح پیش از آنکه دعوت و موعظه خود را آغاز کند چه می‌کرد و در کجا بود.

در سراسر نواحی آسیای مرکزی، در کشمیر و لاداخ و تبت و حتی نواحی دورتر شمالی هنوز هم اعتقاد عجیبی وجود دارد که مسیح یا

عیسی در آنجاها سفر کرده است. بعضی‌ها عقیده دارند که مسیح حتی هند را هم دیده است. در این مورد نمی‌توان هیچ مطلبی را بطور قطع و یقین گفت. اغلب اشخاص صلاحیتدار که در زندگی مسیح مطالعه کرده‌اند عقیده ندارند که او به هند یا آسیای مرکزی هم آمده باشد. اما غیر ممکن نیست که او به چنین سفرهایی هم پرداخته باشد. در آن زمانها دانشگاههای بزرگ هند مخصوصاً دانشگاه شهر «تاکشاشیلا» دانشجویان و طلاب مشتاق را از نواحی بسیار دور دست به خود جلب می‌کردند و ممکن است که مسیح هم در جستجوی دانش و معرفت به آنجا آمده باشد. در الحال تعلیمات مسیح به اندازه‌ای به تعلیمات «گوتاما» (بودا) شباهت دارد که خیلی محتمل به نظر می‌رسد که او با این افکار آشنایی عمیق و فراوانی داشته است. از طرف دیگر آیین بودایی در آن زمان در کشورهای دیگر هم انتشار داشت و ممکن است مسیح بدون آنکه به هند آمده باشد با آن آشنا شده باشد.

همانطور که هر شاگرد مدرسه‌ای هم می‌داند مذاهب موجب اختلافات و تصادمات و منازعات بسیار شدید شده‌اند. اما بسیار جالب است که ببینیم مذاهب جهان چگونه آغاز شده‌اند و آنها را بایکدیگر مقایسه کنیم. در مذاهب مختلف آنقدر چیزهای شبیه به هم فراوان هست و در تعلیمات آنها به قدری چیزهای مشابه وجود دارد که انسان به تعجب می‌افتد و از خود می‌پرسد که با وجود این همه شباهت‌ها و قدر مشترک‌ها چرا مردم آنقدر ابله هستند که بخاطر جزئیات و چیزهای بی‌اهمیت بایکدیگر به نزاع می‌پردازند. اما معمولاً تعلیمات اولیه مذاهب تغییر یافته و چیزهای دیگری به آنها اضافه شده است که شکل آنها را بکلی عوض کرده است بطوریکه دیگر شناختن صورت اصل آنها هم دشوار است. به جای معلمان و راهنمایان اولیه، مردمان تنگ‌نظر و متمصب کوچک فکری نشستند که نسبت به عقاید دیگران هیچگونه تحمل و بردباری ندارند.

چه بسیار که مذهب آلت دست سیاست‌ها شده و برای خدمت به امپریالیسم و استعمار به کار رفته است. سیاست رم قدیم این بود که خرافات را در میان مردم رواج دهد تا از آن بهره‌مند شود یا به عبارت بهتر مردم را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار دهد زیرا وقتی که مردم نادان و خرافاتی هستند خیلی آسان‌تر می‌توان بر آنها مسلط شد. اشراف رومی به فلسفه می‌پرداختند و خود را با آن سرگرم می‌ساختند

اما چیزی را که برای خودشان خوب می‌دانستند برای توده‌های مردم خوب نمی‌شمردند. آنها اجازه نمی‌دادند و صلاح نمی‌دانستند که توده‌های مردم هم به مسائل فکری و فلسفی بپردازند.

«ماکیاولی» یک ایتالیایی بسیار مشهور است که قرن‌ها بعد زندگی می‌کرد و کتاب معروفی دربارهٔ سیاست نوشته است. در همین کتاب می‌گوید که مذهب برای حکومت بسیار لازم است و حتی ممکن است وظیفهٔ یک حکمران آن باشد که از مذهبی هواداری و حمایت کند در حالی که خودش به‌دروغ و بی‌پرده بودن آن اعتقاد داشته باشد. در زمان‌های اخیر در موارد بیشمار دیده‌ایم که امپریالیسم و استعمار در زیر ردهای مذهب پیش می‌رفته است. تمجب‌آور نیست که «کارل مارکس» نوشته است «مذهب افیون توده‌ها است»

مسیح یک نفر یهودی بود و یهودیان مردمانی بسیار بااستقامت هستند. آنها از یک‌دوران افتخار در روزگار «داود» و «سلیمان» به‌تیره روزی و مذلت افتادند. حتی آن دوران افتخار هم در واقع چیز بسیار مهم و بزرگی نبود اما در تخیل آنها آن دوران به‌قدری عظمت یافت که در نظرشان صورت یکتو «عصر طلایی» گذشته را پیدا کرد و تصور می‌کردند که یکبار دیگر آن دوران عظمت تجدید خواهد شد و یا زمانی فرا خواهد رسید که قوم یهود بزرگ و نیرومند بشود. یهودیان در سراسر امپراطوری رم و نقاط دیگر پراکنده شدند اما همواره مراقب یکدیگر بودند و اعتقاد استواری هم داشتند که دوران افتخار آنها باز خواهد آمد و یک نفر «مسیح» موعود ظهور خواهد کرد و چنین دورانی را فراهم خواهد ساخت. واقعاً یکی از عجایب تاریخ این است که چگونه قوم یهود بدون داشتن یک کانون ملی یا یک پناهگاه درحالی که تقریباً در همه‌جا تحت فشار و محدودیت فراوان بوده‌اند و حتی کشته می‌شده‌اند توانسته‌اند در طول ۲۰۰۰ سال خصوصیت خود را حفظ کنند و با یکدیگر باقی بمانند.

بطوری که گفتیم یهودیان در انتظار یک «مسیح» بودند و شاید هم در ابتدای کار به‌عیسی مسیح همین امید را داشتند و او را مسیح موعود می‌شمردند اما به‌زودی از او ناامید شدند. زیرا مسیح به‌شکل عجیبی حرف می‌زد و به‌قیام برضد وضع اجتماعی موجود پرداخت. مخصوصاً او مخالف ثروتمندان و ریاکارانی بود که دین را بصورت یکرشته آداب و رسوم و تشریفات میان تهی درآورده بودند. مسیح

به‌جای آنکه به‌مردم ثروت و رفاه و آسایش مادی وعده بدهد آنها را تشویق می‌کرد که دار و ندارشان را نیز در راه یک «سلطنت آسمانی» افسانه‌ای و مبهم صرف کنند. هرچند که او با زبان حکایات و تمثیل سخن می‌گفت اما خوب پیداست که او یک شورشی واقعی بود که نمی‌توانست اوضاع و احوال موجود زمان خود را تحمل کند و می‌کوشید آن را تغییر دهد. قوم یهود این قبیل چیزها را نمی‌خواستند و به‌این جهت اکثر آنها از او روگردان شدند و برضد او قیام کردند و او را دستگیر ساختند و به‌مقامات رمی تسلیمش کردند.

مردم رم در مورد مذهب کم تحمل نبودند زیرا امپراطوری رم تمام مذاهب را تحمل می‌کرد و روا می‌شمرد و حتی اگر کسی از مذهب عادی سرپیچی می‌کرد و نسبت به‌یکی از خدایان کفر و ناسزا می‌گفت تنبیه نمی‌شد، «تیبیریوس» یکی از امپراطوران رم می‌گفت «اگر خدایان مورد بی‌احترامی قرار گرفته‌اند باید خودشان چاره‌ای ببیندیشند و از خودشان دفاع کنند». بدین‌قرار «پونتیوس پیلات» حاکم رمی بیت‌المقدس هم که مسیح در برابر او محاکمه شد نمی‌توانست از نظر مذهبی نسبت به مسیح حرفی داشته باشد و جنبهٔ مذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. او از نظر سیاسی به‌مسیح اهمیت می‌داد زیرا در نظر او و یهودیان او یک نفر شورشی بود که برضد وضع موجود اجتماعی قیام کرده بود و به‌همین‌جهت هم او را محاکمه و محکوم کردند و در روی تپهٔ «گلگوتا» به‌صلیبش کشیدند. حتی بهترین پیروانش در لحظات پیش از مرگش به‌او خیانت کردند و از او روگردانند و باخیانت خود رنج او را بصورت تحمل‌ناپذیری درآوردند بطوری‌که پیش از مرگ این کلمات هیجان‌انگیز و عجیب را به‌زبان آورد که: «خداوند! خداوند! چرا مرا رها کرده‌ای؟»

مسیح کاملاً جوان بود و در موقع مرگش کمی بیش از سی سال داشت. در کتاب انجیل داستان تأثرانگیز مرگش را که به‌شکل زیبایی نقل شده می‌خوانیم و از آن به‌هیجان می‌آییم. رشد و توسعهٔ مسیحیت که در قرون بعد از اوصورت گرفت سبب شده است که میلیون‌ها نفر هرچند هم که به‌ندرت از تعلیمات او پیروی می‌کنند نام مسیح را با احترام یاد می‌کنند. اما باید به‌خاطر داشته باشیم که در موقعی که او را به‌صلیب کشیدند در خارج از فلسطین تقریباً هیچ‌کس نام او را نشنیده بود. مردم رم هیچ‌چیز دربارهٔ او نمی‌دانستند و حتی «پونتیوس

پيلات» هم برای آن واقعه که اتفاق افتاده بود اهمیت زیاد قائل نمی‌شد. نخستین پیروان و شاگردان مسیح از ترس مجازات منکر آشنایی با او شدند اما پس از مرگ مسیح به زودی شخص دیگری به نام «پل» (پولس) آمد که شخصاً مسیح را ندیده بود و به انتشار آنچه به نظر او دعوت و پیام مسیح بود پرداخت. بسیاری اشخاص تصور می‌کنند که آن مسیحیتی که «پل» موعظه می‌کرد و انتشار می‌داد با تعلیمات خود مسیح خیلی تفاوت داشت.

«پل» شخصی شایسته و دانشمند بود اما مثل خود مسیح یک نفر شورش نبود که بر ضد وضع اجتماعی قیام کرده باشد. در حال پل موفق شد و مسیحیت تدریجاً انتشار بیشتری یافت. در آغاز کار رومیها اهمیت زیادی به آن نمی‌دادند. آنها فکر می‌کردند که مسیحیت هم یک شاخه از آیین یهود است. اما کم‌کم مسیحیان روش تجاوزآمیزی پیش گرفتند آنها نسبت به سایر مذاهب دشمنی می‌ورزیدند و مخصوصاً از ستایش و پرستش مجسمه‌های امپراطوران رم جداً خودداری می‌کردند. رومیها نمی‌توانستند طرز تفکر آنها را درک کنند و رفتار مسیحیان در نظرشان سفیهانه بود. آنها مسیحیان را مردمی وسواسی و کینه‌جو و بی‌فرهنگ می‌شمردند که با ترقی انسانی مخالف هستند. ممکن است که رومیها از نظر مذهب مسیحیان را تحمل می‌کردند و به ایشان اهمیتی نمی‌دادند اما از آنجا که مسیحیان حاضر نبودند به مجسمه‌های امپراطور احترام بگذارند و آنها را ستایش کنند این امر در نظر رومیها یک نوع جرم سیاسی محسوب می‌شد که مستوجب عقوبت و مرگ بود. همچنین مسیحیان از نمایشهای گلاادیاتورها و کشتارهای آنان به شدت انتقاد می‌کردند. به این جهت فشار و سخت‌گیری نسبت به مسیحیان آغاز گشت. اموال آنها ضبط گردید و خودشان را در سیرک‌ها پیش‌شیرهای درنده می‌انداختند.

ممکن است داستانهایی درباره این شهدای مسیحیت خواننده‌باشی و شاید در سینما هم فیلمهایی از آنها دیده باشی. در هر صورت وقتی که کسی خود را برای مردن در راه عقیده‌اش آماده کرده باشد و به یک چنین مرگی افتخار کند هرگز نمی‌توان او یا عقیده‌ای را که او مظهر آن است از میان برداشت. امپراطوری رم هم نتوانست مسیحیت را از میان ببرد بلکه در آن مبارزه مسیحیت فاتح و پیروز بیرون آمد تا به جایی که در اوایل قرن چهارم بعد از مسیح یکی از امپراطوران رم مسیحی

شد و مسیحیت بصورت دین رسمی امپراطوری درآمد. این امپراطور کنستانتین (قسطنطین) بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد. بعدها به او هم خواهیم رسید و از او مفصل‌تر سخن خواهیم گفت.

به همان نسبت که مسیحیت رشد می‌کرد مباحثات شدیدی هم در باره الوهیت مسیح توسعه می‌یافت، لابد به خاطر داری که برایت گفتم چگونه «گوتاما» (بودا) علناً می‌گفت که او خدا نیست اما کار پیروان او به جایی رسید که او را مانند خدا ستایش می‌کردند و یکی از «آواتار» (خدایان) می‌شمردند به همین شکل مسیح هم مدعی الوهیت نبود. او بارها گفته و تکرار کرده است که فرزند خداست و فرزند خدا هم حتماً معنیش این نیست که شخص مدعی داشتن یک وجود الهی و مافوق بشر باشد. اما موجودات انسانی دوست دارند که مردان بزرگ خود را بصورت خدا درآورند و عجب آنکه وقتی به آنها جنبه‌ی خدایی دادند از پیروی ایشان هم خودداری می‌کنند! ششصدسال پس از میلاد هم محمد پیغمبر اسلام یک مذهب بزرگ دیگر را شروع کرد اما ظاهراً با استفاده از این تجربه او بارها علناً تکرار کرد که یک انسان است و خدا نیست. بدین قرار مسیحیان به جای آنکه تعلیمات مسیح را درست بفهمند و دنبال کنند به مباحثه و مجادله درباره الوهیت مسیح و درباره «تثلیث»<sup>۱</sup> پرداختند هر دسته از مسیحیان دسته دیگر را بدعت‌گذار و مرتد می‌شمرد و تحت فشار قرار می‌داد و سرهایشان را می‌برید. موقعی رسید که در میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلاف عظیمی به وجود آمده بود که همه فقط بر سر تلفظ یک کلمه بود. یکدسته می‌گفتند که در موقع قرائت یکی از دعاها باید کلمه «هومو - اوسیون» را تلفظ کرد و دسته دیگر معتقد بودند که تلفظ صحیح آن «هومویی - اوسیون» است و این کلمه با الوهیت و خداوندی مسیح ارتباط داشت. بر اثر همین یک کلمه چه جنگهای وحشیانه که در گرفته و چقدر مردم بیچاره کشته و قتل‌عام شده‌اند.

هرچه بر قدرت کلیسا افزوده می‌شد این اختلافات داخلی هم افزایش می‌یافت بطوری‌که هنوز هم در میان فرقه‌های مختلف مسیحیان ادامه دارد.

شاید هیچ ندانی که دین مسیح مدت‌ها پیش از آنکه به انگلستان

۱- مسیحیان معتقدند که خدا وهم پسر خدا و هم روح القدس است معنی «تثلیث» همین اعتقاد به جنبه‌های سه‌گانه وجود عیسی است.

## امپراطوری رم

۴۴ آوریل ۱۹۴۴

دختر عزیزم، چند روزی است که برایت نامه‌ای ننوشته‌ام. بخاطر اخباری که از الله‌آباد می‌رسید و مافوق همه از خبری که دربارهٔ مادر بزرگ پیرت «دل‌آما»<sup>۱</sup> می‌شنیدم خیلی مضطرب و پریشان بودم. در واقع سخت ناراحت بودم که خودم در زندان نسبتاً وضع آسوده‌ای دارم در حالی که مادر پیر و ضعیف و علیم با ضربات «لاتی» و چوبهای پلیس مواجه می‌شود و از پا درمی‌آید. اما در هر حال نباید اجازه بدهم که افکارم بیسوده به هر سو بروند و در زندگی شخصیم دخالت کنند. بنابراین به «رم» یا به قول کتابهای سانسکریتی قدیم خودمان «رماکا» باز خواهیم گشت.

به‌خاطر داری که از پایان یافتن جمهوری و آغاز امپراطوری در رم صحبت می‌کردیم. «اوکتاویان» پسر خواندهٔ ژولیوس سزار با نام «اوگوستوس سزار» نخستین امپراطور رم شد. او خود را پادشاه ننماید زیرا از يك طرف عنوان پادشاه در نظرش به اندازهٔ کافی بزرگ و پر اهمیت نبود و از طرف دیگر می‌خواست به‌ظاهر شکل جمهوری را محفوظ نگاهدارد. به این جهت خود را «امپراطور» یا فرمانده نامید و به این ترتیب کلمهٔ «امپراطور» عالیترین القاب شد. بطوری که شاید می‌دانی کلمهٔ انگلیسی «امپرو» که به معنی امپراطور است نیز از همین کلمه مشتق شده است.

بدین‌قرار با شروع امپراطوری در رم دو کلمهٔ جدید به وجود آمد که تا مدت‌ها تقریباً از طرف پادشاهان سراسر جهان به کار می‌رفت. این دو کلمه یکی کلمهٔ «امپراطور» است و دیگری «سزار» یا «کایزر» یا

۱- منظور از مادر بزرگ پیر مادر خود نهری است که در این موقع در یکی از تظاهرات سیاسی شرکت کرده بود و به ضرب چاقهای پلیس مجروح گردید و حتی شایع شد که بر اثر این ضربت درگذشته است.

و به‌غرب برود و حتی در موقعی که در رم هم هنوز يك مذهب ممنوع به‌شمار می‌رفت به‌هند راه یافت. در واقع در ظرف همان صدسال اول پس از مرگ مسیح یا در حدود آن زمانها مبلغان مسیحی از راه دریا به جنوب هند آمدند. در هند از ایشان یادب و مهریانی استقبال شد. به آنها اجازه دادند که عقیدهٔ جدید خود را تبلیغ و موعظه کنند و آنها توانستند عدهٔ زیادی را به خود معتقد سازند. اولادان آنها هم مدت‌های دراز تا امروز در هند زندگی کرده‌اند. بیشتر آنها يك فرقهٔ مسیحی می‌باشند که دیگر در اروپا وجود ندارد و بعضی از آنها اکنون مرکز روحانیشان در آسیای صغیر است.

مسیحیت امروز از لحاظ سیاسی مذهب مسلط و حاکم بر جهان است زیرا مذهب مردمان مسلط و قاهر اروپا می‌باشد. واقعاً عجیب است که مسیح شورش آیین عدم خشونت و «اهیمسا»<sup>۲</sup> را موعظه می‌کرد و از این راه به طغیان برضد نظام موجود اجتماعی می‌پرداخت و خیلی تعجب‌آور خواهد بود اگر او و تعلیمات او را با طرز رفتار پیروان پر سر و صدای امروزی مقایسه کنیم که با امپریالیسم و تسلیحات و جنگهای خود به پرستش و ستایش ثروت مشغولند. «سوگند روی کره»<sup>۳</sup> با مسیحیت جدید اروپایی و آمریکایی به شکل حیرت‌انگیزی بیگانه و بی‌شبهت است!

تعجب‌آور نیست که بسیاری از مردم فکر می‌کنند که «باپو»<sup>۴</sup> خیلی بیشتر به مسیح نزدیک است، تا بسیاری از به اصطلاح پیروان امروزی مسیح در غرب.

۲- عدم خشونت یا «اهیمسا» روش مبارزهٔ گاندی بود.

۳- منظور موعظهٔ معروف مسیح است.

۴- نام دوستانه‌ای است که برای گاندی به کار می‌رفت.

«تزار» یا «قیصر».

در آن زمان تصور می‌شد که در هر زمان يك امپراطور ممکن است در دنیا وجود داشته باشد که در واقع يك نوع فرمانده و رئیس برای تمام جهان به‌شمار رود. شهر رم «بانوی جهان» لقب داشت و مردم غرب فکر می‌کردند که سراسر جهان در تحت تفوق و تسلط رم قرار دارد. البته این تصور نادرست بود و فقط دلیل عدم اطلاع ایشان از جغرافیا و تاریخ به‌شمار می‌رود. امپراطوری رم در واقع امپراطوری مدیترانه بود و هرگز نتوانست از شرق به‌ماورای بین‌النهرین برسد. در حالی که گاه‌به‌گاه دولتهایی بزرگتر و نیرومندتر و با فرهنگ تراز رم در چین و هند وجود داشت. با وجود این در نظر دنیای غرب رم تنها امپراطوری بزرگ جهان بود و در دوران باستانی يك نوع امپراطوری جهانی به‌شمار می‌رفت و از این لحاظ حیثیت و اعتبار فراوانی داشت. عجیب‌ترین فکری که دربارهٔ رم وجود دارد همین فکر تسلط بر جهان و ریاست بر جهان می‌باشد. حتی وقتی که رم در حال انحطاط بود این فکر به‌رم قدرت می‌بخشید. و موقعی که رم بکلی از میان رفت باز هم این فکر نادرست دوام پیدا کرد بطوری که خود امپراطوری زوال یافت و بصورت يك شیخ خیالی درآمد اما فکر آن باقی ماند.

برایم کمی دشوار است که دربارهٔ رم و جانشینانش چیزی بنویسم. در واقع آسان نیست که مطالب قابل گفتن را در ذهن خود جمع‌آوری و انتخاب کنم. متأسفانه ذهن من همچون انباری از تصاویر نامتناسب شده است که به‌تدریج جمع‌آوری شده‌اند. این تصاویر از کتابهای قدیمی که خوانده‌ام، و اغلب هم در زندان بوده، بدست آمده است.

يك کتاب مشهور دربارهٔ تاریخ رم نوشته شده است که احتمال دارد اگر به‌زندان نیامده بودم آن را نمی‌خواندم. این کتاب به‌قدری بزرگ است که در میان گرفتاریها و فعالیت‌های زندگی معمولی به دشواری می‌توان وقتی برای خواندن تمام آن پیدا کرد. نام این کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» می‌باشد و به‌وسیلهٔ یکنفر انگلیسی به‌نام «گیبون» نوشته شده است. کتاب مدت‌ها قبل، در حدود ۱۵۰ سال پیش<sup>۲</sup>، در کشور سوئیس و در سواحل دریاچهٔ «لمان» نوشته شده است اما حتی حالا هم خواندن آن بسیار جذاب است و مطالب آن که با عبارات زیبا و پرشکوه و بایبانی موزون نوشته شده بیش از هر داستان و

۲- ۱۵۰ سال پیش از تاریخ نوشته شدن این نامه‌ها.

سرگذشت دیگر شخص را مجذوب خویش می‌سازد. تقریباً دهسال پیش وقتی که در زندان لکنپو بودم آن را خواندم. مدتی بیش از یکماه «گیبون» همچون دوست و رفیقی نزدیک بامن بود و من در میان تصاویر جذاب گذشته که بایبان شیوا دلکش او زنده می‌شد بسر می‌بردم. بعد بطور ناگهانی آن جذبه از میان رفت و به‌زحمت می‌توانستم وقت و حوصله‌ای پیدا کنم که به «رم» و «قسطنطنیه» باستانی باز گردم. دیگر نتوانستم در حدود یکصد صفحه‌ای را که از آن کتاب باقی‌مانده بود بخوانم و به‌پایان برسانم.

این مطالعه دهسال پیش بود و بدیهی است که اکنون بسیاری از چیزهایی را که در آنوقت خواندم فراموش کرده‌ام اما هنوز هم تصاویر مبهم و مخلوطی از آن در ذهنم باقی است و نمی‌خواهم که این اختلاط و آشفتگی را به‌تو نیز منتقل سازم.

باید پیش از همه به امپراطوری رم یا بطور کلی امپراطوریها در طی قرون يك نظر کلی بیفکنیم. شاید بعدها بتوان تصویر دقیق‌تری از آن تهیه کرد.

امپراطوری رم با «اوگوستوس سزار» و تقریباً مقارن با آغاز مسیحیت شروع گشت. امپراطوران رم تا مدتی، مختصر احترامی برای سنا قائل می‌شدند اما به‌زودی تقریباً آخرین نشانه‌های جمهوری هم از میان رفت. امپراطور صاحب اختیار مطلق و فرمانروای بی‌چون و چرا شد و تقریباً يك خدا به‌شمار می‌رفت که در دوران حیاتش مثل يك نیمه خدا مورد ستایش و پرستش واقع می‌شد و بعد از مرگ هم به‌صورت يك خدای واقعی در می‌آمد. تمام نویسندگان آن زمان به‌ستایش و تمجید نخستین امپراطوران و مخصوصاً «اگوستوس» پرداخته‌اند. آنها آن زمان را «عصر طلایی» و «عصر اگوستوس» نامیده‌اند که به‌نظرشان در آنوقت تمام فضائل رواج داشت و هر نیکی پاداش می‌یافت و هر بدی به‌کیفر می‌رسید. این روشی است که نویسندگان در هر کشور که با حکومت مطلقه و استبدادی اداره شود عمل می‌کنند و به‌ستایش و تمجید حکمرانان می‌پردازند.

بعضی از مشهورترین نویسندگان لاتینی مانند «ویرژیل»، «اووید»، «هوراس» که ما کتابهای آنها را در مدرسه می‌خوانیم در حدود این زمان زندگی می‌کردند. احتمال دارد که پس از يك رشته جنگهای داخلی و ناراحتیها و آشفتگی‌ها که در آخرین ایام دوران



جمهوری دائماً روی می‌داد وقتی که يك دوران امنیت و صلح نسبی فرا رسید آسایشی فراهم گشت که در آن بازرگانی و دادوستد و بعضی از مظاهر تمدن می‌توانست رونق یابد.

اما آن تمدن چه بود؟ آن تمدن در واقع تمدن ثروتمندان بود و این ثروتمندان حتی مانند ثروتمندان هنرمند و تیزهوش یونان قدیم هم نبودند بلکه بیشتر مردمانی مبتذل و گروهی عادی و حقیر بودند که مهمترین کارشان خوشگذرانی و تفریح بود. از سراسر جهان اغذیه گوناگون و لوازم تجمل برای ایشان فرا می‌رسید و زندگی پرشکوه و جلالی همراه بانمایشها و تظاهرات فراوان برای خود ترتیب می‌دادند. نوع این قبیل مردم هنوز هم از میان نرفته‌اند.

در رم آن زمان شکوه و جلال و تظاهر فراوان وجود داشت و دسته‌های پرزرق و برق به راه می‌افتاد و مسابقه‌ها و بازیهای گوناگون صورت می‌گرفت و در سیرک‌ها گلادیاتورها برای تفریح مردم به‌کام مرگ می‌رفتند و کشته می‌شدند. اما در پشت این زرق و برق پرشکوه ظاهری فقر و تیره روزی توده‌ها قرار داشت. مالیاتهای بسیار سنگینی وضع شده بود که بار آن مخصوصاً بردوش مردم عادی بود. بارتام کارها پرشانه غلامان بی‌شمار قرار داشت. حتی فلسفه‌بانی و تفکر و حکمت‌جویی بزرگان رم هم تا اندازه زیادی به‌خاطر نفوذ غلامان یونانی بود! تقریباً هیچ‌کوششی از طرف خود رومیها برای تعلیم و تربیت یا برای کشف حقایق و واقعیات جهانی که آنها خود را آقا و ارباب آن می‌شمردند به‌کار نمی‌رفت.

امپراطوران به‌دنبال یکدیگر می‌آمدند و می‌رفتند. بعضی از آنها بد و بعضی‌ها خیلی بد بودند. به تدریج تمام قدرت به دست نظامیان افتاد که امپراطوران را بازیچه دست خویش ساختند. در نتیجه کوشش و رقابت فراوانی برای جلب مساعدت ارتش وجود داشت و پولی که با زور از مردم بیرون کشیده می‌شد یا از سرزمین‌های تسخیر شده به‌دست می‌آمد برای رشوه‌دادن به‌سران ارتش صرف می‌گشت. یکی از منابع عمده ثروت، تجارت غلام و کنیز بود. ارتشهای رم در مشرق دسته‌های منظم برای شکار انسان تشکیل داده بودند. در همه‌جا همراه ارتشها بازارهایی برای فروش غلامان وجود داشت که غلامان شکار شده را فوراً به‌فروش می‌رساندند. جزیره «دلوس» که برای یونانیان قدیم مقدس بود بصورت مرکزی برای تجارت برده

فروشی در آمده بود که گاهی در آنجا در يك روز حتی ۱۰۰۰۰۰ برده خرید و فروش می‌شد!

یکی از امپراطوران رم در بنای عظیم «کولوسئوم» (کولیزه) در شهر رم که میدان نمایشهای بزرگ بود اغلب در حدود ۱۲۰۰ گلادیاتور را یکباره به‌روی سیرک می‌آورد و آنها مجبور بودند که برای تفریح امپراطور و اطرافیان یکدیگر را بکشند و تا نفر آخر بمیرند.

چنین بود تمدن رم در دوران امپراطوری. مهماندا دوست ما «گیبون» می‌نویسد: «اگر بخواهیم دورانی از تاریخ جهان را نشان بدهیم که در آن نژادپسر دررفاه و آسایش و شادمانی بوده‌است باید بدون هیچ‌تردید دوره‌ای را که از مرگ امپراطور «دومیسیان» تا به سلطنت رسیدن «کومودوس» طول کشید، نام برد.» یعنی به‌نظر او هشتاد و چهار سال که میان سال ۹۶ میلادی تا ۱۸۰ میلادی واقع شده عصر طلایی تمدن بوده است، تصور می‌کنم که «گیبون» با وجود اطلاع و دانش فوق‌العاده اش حرفی گفته است که بیگمان بیشتر مردم نمی‌توانند با او موافق باشند. در واقع وقتی که او درباره نژاد بشر صحبت می‌کند منظورش دنیای اطراف دریای مدیترانه است زیرا نمی‌توانست در هند یا چین یا مصر قدیم هیچ اطلاعی داشته باشد.

شاید هم من درباره رم کمی باشدت قضاوت می‌کنم زیرا قاعدتاً از آنجا که در داخل مستملکات رم یکنوع آرامش نسبی وجود داشت تغییرات مفیدی هم روی نمود. در مرزهای رم جنگها و زده‌خوردهای فراوان روی می‌داد اما در داخل امپراطوری لااقل در نخستین دوران يك نوع «صلح رمی» وجود داشت، تا اندازه‌ای امنیت برقرار بود و این امر به‌توسعه داد و ستد و بازرگانی کمک می‌کرد. تابعیت رم شامل تمام افراد دنیای رمی می‌گشت. اما به‌خاطر بیاور که غلامان بیچاره به‌هیچوجه از مزایای تابعیت بهره‌ای نداشتند. همچنین به‌خاطر بیاور که قدرت مطلق در دست امپراطور بود و افراد مردم حقوق زیادی نداشتند. هر نوع بحث و گفتگو درباره سیاست جرم و خیانت برضد امپراطور حساب می‌شد. برای طبقات بالا تا اندازه‌ای قانون و حق اظهار نظر مختصری در حکومت وجود داشت و برای مردمی که سابقاً در تحت بدترین نوع حکومت مطلقه و فشار مطلق‌العنانی قرار داشتند این خودنعمتی به‌شمار می‌رفت.

## امپراطوری رم دو قسمت می شود و عاقبت به شبیحی مبدل می گردد

۲۴ آوریل ۱۹۳۲

امروز هم مطالعه خود را درباره امپراطوری رم ادامه می دهیم. در اوایل قرن چهارم میلادی - در سال ۳۲۶ پس از میلاد - کنستانتین شهر قسطنطنیه را در نزدیکی شهر باستانی «بیزانسیوم» بنیان نهاد و پایتخت امپراطوری خود را از شهر قدیمی رم به این «رم نو» در کنار تنگه بسفور منتقل ساخت.

نگاهی به نقشه بیفکن. خواهی دید که این شهر جدید کنستانتینوپل بر لبه اروپا ایستاده است و به سوی قاره عظیم آسیا چشم دوخته است و یک نوع حلقه ارتباط میان دو قاره می باشد. بسیاری از راههای بازرگانی زمینی و دریایی از این شهر عبور می کرد و موقعیت آن برای یک شهر و یک پایتخت بسیار عالی و مناسب بود.

کنستانتین بسیار خوب انتخابی کرد اما خود او یا بهتر بگوییم جانشینانش ناچار شدند که بهای گرانی برای این تغییر دادن پایتخت بپردازند. همانطور که شهر رم از آسیای صغیر و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیار دور بود، پایتخت تازه هم از سرزمینها و نواحی شرقی امپراطوری مانند گل (فرانسه) و بریتانیا و اسپانیا زیاد فاصله داشت.

برای مقابله با این مشکل تا مدتی در یکزمان دو امپراطور در رم سلطنت می کرد که یکی مقرش در شهر رم بود و دیگری در قسطنطنیه. این کار در واقع موجب تقسیم امپراطوری رم به دو دولت غربی و شرقی گشت، اما امپراطوری غربی که پایتختش شهر رم بود مدت زیادی در مقابل این ضربت دوام نیاورد و نمی توانست در مقابل مردمی که آنها را «باربارها» می نامید از خود دفاع کند. به زودی «گت‌ها» که یکی از قبایل ژرمنی بودند بر رم تاختند و آن را غارت

به تدریج رم خیلی تنبل و تن آسا شد. به عبارت دیگر حتی نمی توانست که بر ارتشهای خودش هم غلبه کند. روستاییان دهات و روستاها در زیر بار سنگین که به دوش داشتند روز به روز فقیرتر می شدند. وضع مردم عادی شهرها هم به همین قرار بود. اما امپراطور می خواست که مردم شهر سرگرم و مشغول باشند بطوری که نتوانند ناراحتی و دردسری ایجاد کنند. به این منظور بود که نان آزاد و مجانی به اهالی رم داده می شد و برای سرگرمی ایشان مسابقه‌ها و بازیهای مجانی در سیرک‌ها ترتیب می دادند. به این قرار بود که روحیه آنها را حفظ می کردند اما این قبیل کارها و این توزیع مجانی نان فقط در نقاط محدودی صورت می گرفت و آنهم به قیمت فقر و رنج غلامان در سرتاسر امپراطوری و در تمام نواحی دیگر مانند مصر و غیره فراهم می شد که آرد گندم مجانی برای دولت تهیه می کردند.

از آنجا که اهالی خود رم داوطلبانه و با اشتیاق در ارتشها شرکت نمی کردند مردم دیگری از نواحی خارجی امپراطوری که آنها را «باربار» و وحشی می نامیدند برای شرکت در ارتش اجیر می گشتند و ارتش رم تا اندازه زیاد از کسانی تشکیل می شد که با قبایل باربار که دشمن رم بودند اتحاد، یا ارتباط داشتند.

این قبایل «باربار» دائماً به مرزهای رم فشار می آوردند. در حالی که دولت رم رو به ضعف نهاد این «باربارها» قدرت و جرأت بیشتری پیدا می کردند. این خطر مخصوصاً از جانب شرق بود و چون مرزهای این قسمت از خود رم خیلی فاصله داشت دفاع از آنها آسان نبود.

سیصد سال پس از امپراطور «اگوستوس سزار» یک امپراطور رومی به نام کنستانتین اقدامی کرد که نتایج بسیار مهمی به بار آورد. او عملاً مرکز کشور را از رم به مشرق منتقل ساخت. در نزدیکی یک شهر قدیمی به نام «بیزانسیوم» در ساحل تنگه «بیسفر» میان دریای سیاه و دریای مدیترانه شهر جدیدی بنیان نهاد که بعد از خود او به نام «کنستانتینوپل» (قسطنطنیه) نامیده شد. قسطنطنیه که گاهی هم آن را «رم نو» می نامیدند از آن پس پایتخت و مقر امپراطوری رم شد. حتی امروز هم قسمت آسیایی شهر کنستانتینوپل به نام «رم» معروف است.

کردند بعد «واندال‌ها» و «هون‌ها» فرا رسیدند و امپراطوری رم غربی در هم فرو ریخت و از هم پاشید.

لابد شنیده‌ای که بارها کلمه «هون» استعمال شده است. در دوران جنگ اخیر انگلیسی‌ها این کلمه را به آلمانی‌ها اطلاق می‌کردند که نشان بدهند آلمانیها خیلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کنند. در حقیقت در دوران جنگ هر کس یا تقریباً همه کس عقل و منطق خود را از دست می‌دهد و آنچه از تمدن و خوش رفتاری و انسانیت آموخته است از یاد می‌برد و به شکلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کند. آلمانی‌ها چنین رفتاری داشتند اما انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها هم مثل آنها بودند و از این لحاظ میان آنها تفاوت زیاد وجود نداشت.

کلمه «هون» یک نوع کلمه و عبارت مخصوص برای سرزنش کردن شده است و به همین قرار کلمه «واندال» نیز چنین مفهومی پیدا کرده است. احتمال دارد که هون‌ها و واندال‌ها خیلی خشن بودند و بیرحمانه رفتار می‌کردند و خسارات هنگفتی به بار می‌آوردند اما باید در نظر داشته باشیم که آنچه درباره آنها می‌دانیم مطالبی است که دشمنان آنها یعنی رومیها نقل کرده‌اند و نمی‌توان انتظار داشت که آنها در قضاوت خود بیطرف و بیغرض بوده باشند.

در حال گت‌ها و واندال‌ها و هون‌ها امپراطوری رم غربی را همچون یک خانه مقوایی لگدکوب کردند و در هم کوبیدند. شاید یکی از جهاتی که آنها توانستند به آسانی چنین کاری را انجام دهند آن بود که دهقانان در دوران حکومت رم به شدت فقیر شده بودند و آنقدر از آنها مالیات گرفته شده بود و چنان در زیر بار قرض فرو رفته بودند که از هر نوع تغییر وضعی استقبال می‌کردند هم چنانکه دهقانان فقیر هند امروز از هر تغییری که در فقر و تیره‌روزی هولناکشان روی دهد استقبال خواهند کرد.

بدین‌قرار امپراطوری رم غربی منقرض گشت اما چند قرن بعد با شکل جدید و متفاوتی از نو زنده شد. ولی امپراطوری رم شرقی هر چند که مقابله با حملات هون‌ها و دیگران برایش خیلی سخت بود دوام یافت و نه فقط در مقابل این حملات ایستادگی کرد بلکه با وجود جنگهای دایمی با اعراب و بعد هم با ترکها قرن‌ها و قرن‌ها ادامه یافت و یک دوران حیرت‌انگیز ۱۱۰۰ ساله زنده ماند تا اینکه عاقبت در

۱- منظور جنگ جهانی اول در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ می‌باشد.

سال ۱۴۵۳ میلادی وقتی که ترکهای عثمانی قسطنطنیه را محاصره و منسخر کردند منقرض شد. از آن زمان تاکنون که حدود ۵۰۰ سال می‌شود کنستانتینوپل یا به قول ترکها «استانبول» در تصرف ترکها می‌باشد و آنها از آنجا بارها به اروپا حمله بردند و حتی تاپای دیوارهای شهر «وین» هم رسیدند. ولی در قرون اخیر تدریجاً عقب رانده شدند.

ترکها چند سال قبل پس از شکست در جنگ بزرگ (۱۸-۱۹۱۴) قسطنطنیه را هم تقریباً از دست دادند. انگلیسی‌ها این شهر را متصرف شدند و سلطان عثمانی همچون عروسکی بازیچه دست آنها بود. اما یک رهبر بزرگ به نام مصطفی کمال پاشا برای کمک به ملتش قیام کرد و بعد از جنگهای شجاعانه پیروز شد و موفقیت بدست آورد. امروز ترکیه یک کشور جمهوری است و حکومت سلطان برای همیشه از میان رفته است و کمال پاشا رئیس جمهوری است. ۲-

قسطنطنیه که در مدت ۱۵۰۰ سال ابتدا پایتخت امپراطوری رم شرقی و بعد هم پایتخت ترکها بود هنوز قسمتی از کشور ترکیه به شمار می‌رود اما دیگر حتی پایتخت هم نیست. ترکها ترجیح دادند که از این مقر امپراطوری دورتر بمانند و پایتخت خود را به شهر «انقره» یا (آنکارا) که مسافت زیادی از آن فاصله دارد و در داخل آسیای صغیر است منتقل سازند.

ما با کمال شتاب و عجله یک مسافت ۲۰۰۰ ساله را طی کردیم و تغییراتی را که پس از بنای شهر قسطنطنیه به دنبال هم روی نمود و پایتخت امپراطوری قدیمی رم شرقی را به یک شهر جدید مبدل ساخت با سرعت از نظر گذرانندیم. اما کنستانتین بنیان‌گذار این شهر سرگذشت دیگری دارد. او نخستین امپراطور رم بود که مسیحی شد و بدیسی است که معنی این حرف آن است که مسیحیت دین رسمی امپراطوری رم شد. این تغییر وضع ناگهانی مسیحیت واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه این مذهب تقریباً بطور ناگهانی از صورت یک مذهب ممنوع که تحت فشار قرار داشت به دین رسمی امپراطوری مبدل گشت. این تغییر وضع فایده زیادی به بار نیاورد زیرا فرقه‌های مختلف مسیحی منازعه و مخالفت با یکدیگر را شروع کردند و عاقبت میان دو قسمت عمده آنها انشعابی حاصل شد که یکدسته آن مسیحیان لاتینی بودند، و

۲- این نامه در ۱۹۳۲ نوشته شده که مصطفی کمال هنوز زنده بود. او چند سال بعد در سال ۱۹۳۹ در گذشت.

دسته دیگر مسیحیان یونانی. مسیحیان لاتینی مرکزشان شهر رم بود و اسقف اعظم رم به عنوان رئیس و رهبر ایشان شناخته می شد که بعدها به صورت پاپ رم درآمد. مرکز مسیحیان یونانی هم شهر قسطنطنیه بود. آیین مسیحی لاتینی در شمال و مغرب اروپا انتشار یافت و بصورت آیین کاتولیکی رومی معروف گشت. آیین مسیحی یونانی به نام آیین ارتدوکس مشهور شد. بعد از سقوط امپراطوری رم شرقی، روسیه مهمترین کانون مسیحیان ارتدوکس گردید. اکنون با رواج بلشویسم در روسیه دیگر این مذهب یا هیچ مذهب دیگر موقعیت و مقام رسمی و دولتی ندارد و مذهب از حکومت و دولت جدا شده است. من از امپراطوری رم شرقی برایت سخن گفتم اما در واقع این امپراطوری با رم ارتباط زیاد ندارد. حتی زبانی که در این امپراطوری به کار می رفت و رواج داشت زبان یونانی بود نه لاتینی. از جهتی می توان گفت که این امپراطوری تقریباً دنباله امپراطوری یونانی اسکندر بود. این دولت هر چند که به کشورهای غربی حتی اجازه نمی داد که خود را مستقل بشمارند با اروپای غربی ارتباط ناچیزی داشت. با تمام این تفصیلات امپراطوری شرقی به کلمه رم چسبیده بود و اهالی آن رمی نامیده می شدند، انگار که در کلمه «رم» سحر و جادویی وجود داشت.

عجیب تر آنکه شهر رم هم با وجود سقوط امپراطوری و از دست دادن رهبری حیثیت و اعتبار خود را از دست نداد و حتی بار بارهایی که برای تسخیر آن می آمدند انگار در برابر آن مردد می ماندند و نسبت به آن با احترام رفتار می کردند چنین است نیروی يك نام بزرگ و نیروی افکار! رم غربی امپراطوری خود را از دست داد اما به زودی يك امپراطوری تازه از نوع دیگر طرح ریزی کرد. گفته می شود که یکی از شاگردان مسیح به نام «پتر» (پطروس) به رم آمد و نخستین کشیش آن شهر شد. این امر سبب گشت که آنجا در دیده بسیاری از مسیحیان مکان مقدسی شد و برای کشیش اعظم رم اهمیت مخصوصی قائل شدند. کشیش بزرگ کلیسای رم در آغاز کار با کشیشان دیگر فرق نداشت اما پس از آنکه امپراطوری رم از این شهر به قسطنطنیه منتقل گشت اهمیت مقام اسقف رم هم افزایش یافت. از آن پس دیگر هیچ کس نبود که بر او تفوق داشته باشد و از آنجا که اسقف رم جانشین و قائم مقام «پتر مقدس» بود رئیس اسقفها و کشیشهای دیگر شمرده می شد بعدها

او را با لقب «پاپ» نامیدند و بطوری که می دانی پاپها هنوز هم هستند و رئیس کلیسا و آیین مسیحی کاتولیکی رمی می باشند. جالب توجه است که یکی از دلایل اختلاف میان مذهب کاتولیکی رم و مذهب ارتدوکس یونان به کاربردن مجسمه ها و تصاویر بود. آیین رم ستایش و پرستش تصاویر مقدسان و مخصوصاً مریم مادر مسیح را تشویق می کرد در صورتی که آیین ارتدوکس به شدت مخالف ستایش تصاویر بود.

شهر رم در مدت چندین نسل تحت اشغال و فرمان رؤسای قبایل شمالی قرار داشت. اما حتی آنها هم اغلب ریاست عالیّه امپراطوری قسطنطنیه را می پذیرفتند و لااقل اسماً قبول می کردند. در این ضمن قدرت اسقف رم به عنوان رئیس مذهبی دائماً افزایش می یافت تا به جایی که آنقدر خود را قوی دید که به بی اعتنائی و مخالفت علنی نسبت به قسطنطنیه پرداخت. وقتی که کار اختلاف درباره ستایش تصاویر شدت یافت پاپ رم تصمیم گرفت که ارتباط خود را با شرق بکلی قطع کند. از آن پس حوادث فراوانی روی داد که بعدها درباره اینها صحبت خواهیم کرد. از جمله مذهب تازه ای به نام اسلام در عربستان ظهور کرد و عربها سراسر شمال آفریقا و اسپانیا را مسخر ساختند و حتی به قلب اروپا حمله بردند و در شمال مغرب اروپا دولتهای تازه ای تشکیل شد. امپراطوری رم شرقی هم به شدت مورد هجوم و حمله عربها قرار گرفت.

پاپ رم از رئیس بزرگ قبیله فرانکها که يك قبیله ژرمنی بودند و در شمال سرزمینهای رم سکونت داشتند کمک خواست و «کارل» یا «شارل» رئیس فرانکها که به اسم «شارلمانی» معروف است به نام امپراطور در رم تاجگذاری کرد. این امپراطوری به کلسی يك امپراطور تازه و نوع تازه بود معیناً آن را «امپراطوری رم» و بعدها «امپراطوری مقدس رم» می نامیدند.

مثل اینکه نمی توانستند تصور کنند که ممکن است يك امپراطور به وجود آید بدون آنکه رمی باشد، به این جهت هر چند که «شارلمانی» یا آنطور که معروف است «شارل کبیر» با «رم» ارتباط زیادی نداشت القاب «امپراطور» و «سزار» و «اگوستوس» را بدست آورد. حتی تصور می شود که امپراطوری جدید دنباله و ادامه همان امپراطوری قدیمی است اما يك کلمه جدید به نام آن اضافه و ضمیمه شده بود.

این امپراطوری تازه را «مقدس» می نامیدند زیرا مخصوصاً يك امپراطوری مسیحی بود و پاپ هم مقام پدر روحانی و آسمانی آنرا به عهده داشت. یکبار دیگر قدرت عجیب و شگفت انگیز افکار را می بینی، يك نفر «فرانک» یا «ژرمن» که در اروپای مرکزی زندگی می کرد «امپراطور رم» می شود. تاریخ آینده این امپراطوری «مقدس» حتی از این هم عجیب تر است زیرا به عنوان يك امپراطوری وضع آن بسیار تیره و متزلزل بود. در موقعی که امپراطوری رم شرقی به عنوان يك دولت بزرگ وجود و ادامه داشت امپراطوری غربی در حال انحطاط بود و در آن تغییراتی روی می نمود و فقط گاه به گاه جلوه و اظهار وجودی می کرد. این امپراطوری دیگر يك نوع شیخ و سایه ای بود که اسماً وجود داشت و از حیثیت و اعتبار نام «رم» و کلیسای مسیحی آن استفاده می برد و يك دولت امپراطوری خیالی بود که واقعیت زیاد نداشت. يك نفر که گمان می کنم ولتر باشد «امپراطوری مقدس» را بصورت چیزی توصیف کرده است که نه «مقدس» بود نه «رسمی» و نه «امپراطوری»! همچنانکه شخص دیگری یکبار درباره «سازمان خدمات عمومی هند» که متأسفانه ما هنوز هم در این کشور با آن سرو کار داریم گفته است که این سازمان نه هندی است نه عمومی و نه خدمتگذار!

این «امپراطوری مقدس رم» هر چند که شبیحی بیش نبود لااقل اسماً مدت ۱۰۰۰ سال ادامه پیدا کرد و عاقبت در حدود ۱۵۰ سال پیش در زمان ناپلئون بود که رسماً پایان یافت. پایان این امپراطوری هم شکل خیلی نمایان یا تأسف انگیزی نداشت زیرا اصولاً اشخاص معدودی متوجه آن شدند چون در واقع از مدت ها پیشتر این امپراطوری جز نام چیزی نداشت و خود آن بکلی از میان رفته بود، اما لااقل شبیح آن باز هم ادامه داشت و بصورت «کایزرها» (قیصرهای آلمان) و «تزارها» و نظایر ایشان باقی بود. اما بسیاری از این القاب و اسامی و این قبیل چیزها هم در دوران جنگ بزرگی که چهارده سال پیش پایان یافت از میان رفت.<sup>۴</sup>

۳- «اندیان سویل سرویس» نام يك اداره انگلیسی بود که اعضا و کارمندان غیرنظامی دولت هند را در زمان تسلط بریتانیا بر آن کشور انتخاب می کرد و به کار می گماشت.

۴- منظور جنگ جهانی اول و از میان رفتن تزار روسیه و امپراطوران یا کایزرهای آلمان و اطیش و عثمانی می باشد.

## فکر حکومت جهانی

۲۵ آوریل ۱۹۳۳

می ترسم که ترا با این نامه های خود خسته کنم و دچار سرگیجه سازم. مخصوصاً دونا ما اخیرم درباره امپراطوری رم مسلماً برایت صورت مطالعه خسته کننده ای را داشته است. در آنها در طول هزاران سال و در مسافت هزاران کیلومتر دائماً به عقب و جلو رفته ام و اگر از این جهت ابهامی در ذهن و فکر تو پیش آمده باشد گناه آن کاملاً متوجه من است. اما خیلی نگران مباش و این وضع را تحمل کن. اگر گاهی آنچه را می گویم به درستی دنبال نمی کنی اهمیتی ندارد. خودت را از این جهت ناراحت نکن و مطالعه را ادامه بده. این نامه ها برای آن نیست که تاریخ به تو بیاموزم بلکه فقط نگاههایی به تاریخ جهان است و برای آن است که کنجکاوای را در تو برانگیزد.

مسلماً از امپراطوریهای رم خیلی خسته شده ای؟ اعتراف می کنم که من خود نیز از آنها خسته شدم. اما باید امروز هم باز به آنها بپردازیم بعد شاید بتوانیم تا مدتی آنها را رها کنیم.

می دانی که در این روزها صحبت های فراوانی درباره «ناسیونالیسم» و «پاتریوتیزم» و علاقه هرکس به وطن و کشورش جریان دارد. تقریباً همگی ما امروز در هند ناسیونالیست های پرحرارتی هستیم. اما ناسیونالیسم در تاریخ يك چیز کاملاً تازه است و شاید در جریان این نامه ها به جایی برسیم که شروع و رشد این فکر را هم مطالعه کنیم. در دوران امپراطوری رم يك چنین احساسی وجود نداشت. تصور می شد که امپراطوری دولت بزرگی است که بر سراسر جهان حکومت می کند. البته هرگز هیچ امپراطوری یا دولتی وجود نداشته است که بر تمام جهان حکومت کرده باشد اما به علت جهل و بی اطلاعی از جغرافیا و مشکلات فراوانی که برای حمل و نقل و ارتباط و مسافرت به نقاط دور دست وجود داشت مردم در روزگارهای قدیم اغلب تصور می کردند

که يك چنین دولتی وجود داشت.

بدین قرار بود که در اروپا و سرزمین‌های اطراف مدیترانه دولت رم راحتی پیش از آنکه يك امپراطوری بشود به صورت يك دولت عالی و مافوق دولتها حساب می‌کردند که تمام دولتها دست‌نشانده و زیردست آن بودند. اعتبار و حیثیت رم به قدری زیاد بود که حکمرانان کشورهای دیگری مانند «پرگامو»، دولت یونانی آسیای صغیر، و مصر عملاً نسبت به رم اظهار فرمانبرداری می‌کردند. آنها رم را يك قدرت فوق‌العاده و مقاومت‌ناپذیر می‌شمردند. معیناً همانطور که برای گفتن رم هرگز نه در دوران جمهوری و نه بصورت امپراطوری توانست بر سرزمین‌هایی بیش از حدود اطراف مدیترانه حکومت داشته باشد. «باربازهای شمال اروپا هرگز تحت فرمان رم در نیامدند و برای رم اهمیتی قائل نبودند. اما در هر حال قدرت و حاکمیت رم هر قدر هم که محدود بود فکریک دولت جهانی در پشت سر آن وجود داشت و بیشتر مردم مغرب زمین چنین فکری را می‌پذیرفتند. به همین جهت هم بود که امپراطورهای رم مدتی به آن درازی دوام یافتند و نام و اعتبارشان حتی در موقعی که واقعیتی هم در آنها وجود نداشت زیاد بود.

فکر يك دولت بزرگ که بر سایر نواحی جهان مسلط باشد مخصوص و منحصر به رم نبود. در چین و در هند قدیم نیز همین فکر را می‌توانیم یافت. بطوری که می‌دانی دولت چین اغلب خیلی پهناورتر و وسیع‌تر از امپراطور رم بود و از اقیانوس آرام تا دریای خزر گسترده بود امپراطوری چین که «پسر آسمان» نامیده می‌شد در نظر چینی‌ها فرمانروای عالم بود. راست است که قبایل و مردمی بودند که گاه و بیگاه شورش می‌کردند یا از فرمان امپراطور سر می‌پیچیدند اما آنها وحشی به‌شمار می‌رفتند و همانطور که رومی‌ها اهالی شمال اروپا را «باربار» و غیر متمدن می‌دانستند چینی‌ها هم این قبیل طوایف و قبایل را «باربار» و وحشی و غیر متمدن می‌شمردند.

به همین شکل در هند نیز از قدیم‌ترین ایام اشاراتی درباره حکمرانان جهانی که «چاکروارتی راجا» نامیده می‌شدند می‌توان یافت. البته فکر آنها درباره جهان بسیار محدود بود. خود هند به تنهایی به قدری عظیم بود که برای خودش دنیایی به‌شمار می‌رفت و در نظر مردم هند حکومت بر هند همچون حکومت بر تمام جهان بود، و کسانی که در خارج از قلمرو حکومت هند بودند «باربار» و به زبان هندی

«ملچ‌چپا» شمرده می‌شدند. کشور افسانه‌ای «بهارات» که اسم کشور ما «بهارات وارشاه» از آن اقتباس شده است در تصور مردم و بنا بر روایات افسانه‌ای يك نوع حکومت جهانی «چاکروارتی» بوده است و بنا بر افسانه‌ای که در کتاب «مهابهاراتا» آمده است «یودهیشتیرا» و برادرانش در راه همین حکومت جهانی می‌جنگیدند. قربانی بزرگ اسبها که «اشوامدها» نامیده شده است يك نوع تلاش و مظهر تسلط بر جهان بود. احتمال دارد که آشوکا نیز پیش از آنکه دچار پشیمانی شود و دست از جنگ بکشد در فکر يك حکومت جهانی بوده است. بعدها خواهیم دید که فرمانروایان استعمارگر دیگری مانند «گوپتاها» در هند بازم همین فکر را داشته‌اند و چنین هدفی را دنبال می‌کردند.<sup>۱</sup>

بدین قرار می‌بینی که در روزگار قدیم اغلب مردم به صورت فرمانروایان عالم و دولتهای جهانی فکر می‌کردند. مدت‌ها بعد فکر ناسیونالیسم و نوع جدید استعمار و امپریالیسم پیدا شد، در فاصله میان این دو عهد خرابیها و ویرانیهای فراوان در این جهان روی داده است. اکنون باز یکبار دیگر از تشکیل يك دولت جهانی صحبت می‌شود اما نه بصورت يك امپراطوری یا يك فرمانروای جهانی بلکه بصورت يك جمهوری جهانی که مانع استعمار و بهره‌کشی يك ملت یا يك دسته از مردم از دیگران باشد.

مشکل است بگویم که آیا چنین چیزی در آینده نزدیک تحقق خواهد یافت یا نه. اما در هر حال فعلاً دنیا در وضع بدی است و چنین به نظر می‌رسد که برای غلبه بر بیماریهای آن راه دیگری جز تشکیل يك چنین حکومت واحد جهانی وجود ندارد.

بارها در نامه‌هایم به کلمه «باربارها» اشاره کرده‌ام که در شمال اروپا بودند. من از آن جهت این کلمه را به کار بردم که رومیها آن را به این صورت به کار می‌بردند. آنها هم مانند ایل‌های صحراگرد و قبیله‌های دیگری که در آسیای مرکزی بودند نسبت به همسایگان خودشان در رم و هند تمدن کمتری داشتند اما از آن جهت که در فضاهای آزاد و در بیابانها زندگی می‌کردند خیلی نیرومندتر بودند. بعدها آنها مسیحی شدند و حتی وقتی هم که رم را مسخر ساختند آنطور که رسم و قاعده بود بیرحمانه با آن رفتار نکردند. ملت‌های جدید شمال

۱- در القاب بزرگی که برای پادشاهان در تاریخ و ادبیات ایران به کار رفته نیز همین فکر وجود دارد و به نظر می‌رسد.

اروپا اولادان و اعقاب همین قبایل «پاربار» یعنی «فرانک‌ها» و «گت‌ها» و دیگران می‌باشند.

اسامی امپراطوران رم را برایت نقل نکردم. تعداد آنها خیلی زیاد است که صرف‌نظر از چند تن همه آنها بسیار بد بودند. بعضی از آنها واقعا همچون غولان خطرناکی بودند. بیگمان تو نام «نرون» را شنیده‌ای اما حتی کسانی بوده‌اند که از او هم خیلی بدتر بودند. يك زن به نام «ایرن» برای اینکه خودش امپراطوریس بشود پسرش را که امپراطور بود کشت. این واقعه در قسطنطنیه روی داد.

در میان امپراطوران رم نام يك نفر بسیار ممتاز و نمایان است که «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نام داشت. تصور می‌شود که او يك نفر فیلسوف بوده است و یکی از کتابهای او که محتوی افکار و تخیلات اوست برای مطالعه خیلی خوب است. اما عجب آنکه پسر «مارکوس اورلیوس» که جانشین او شد یکی از بدترین و منفورترین امپراطورانی بود که رم به‌خود دیده است.

در نخستین ۳۰۰ سال دوران امپراطوری رم، شهر رم مرکز دنیای غربی به‌شمار می‌رفت. این شهر در آن زمان قاعدتا شهری بسیار بزرگ بوده است که عمارات و ساختمانهای عظیم داشته است و مردم از سراسر نواحی امپراطوری و حتی از سرزمینهای خارج از امپراطوری به آنجا رفت و آمد داشتند. کشتیهای بسیار کالاهای گران قیمتی مانند غذاهای کمیاب و پارچه‌های گرانبها را از نواحی دور دست به رم می‌آوردند. گفته می‌شود که در هر سال کاروانی مرکب از ۱۲۰ کشتی از یکی از بنادر مصر در دریای سرخ به‌هند می‌رفت. این کشتی‌ها درست در موقعی حرکت می‌کردند که بتوانند از بادهای موسمی استفاده کنند و این بادهای برای آنها کمک بسیار مهمی بود. معمولا آنها به جنوب هند می‌رفتند و در آنجا کالاهای قیمتی خود را بار می‌کردند و دوباره با استفاده از بادهای مناسب به مصر باز می‌گشتند. آن کالاها از مصر از راه زمین و دریا به رم فرستاده می‌شد.

اما تمام این بازرگانی و داد و ستد بخاطر استفاده ثروتمندان بود. در پشت تجمل و شکوه يك عده معدود، فقر و مسکنت جماعات کثیر مردم وجود داشت. در مدت بیش از ۳۰۰ سال شهر رم نخستین شهر مغرب بود و بعد موقعی که قسطنطنیه بنیان نهاده شد تفوق و تسلط رم با این شهر تقسیم گشت.

تعجب‌آور است که رم در مدتی به این درازی هیچ چیز بزرگی در زمینه فکر و اندیشه به‌وجود نیاورد. در حالی که یونان باستان در دورانی کوتاه آثار گرانبها و پر عظمتی باقی گذاشت. در واقع چنین به نظر می‌رسد که تمدن رمی از جهات بسیار سایه‌ای از تمدن هلنی و یونانی بود. تصور می‌شود که رمیها فقط در يك زمینه لیاقت داشتند و چیزهایی به‌وجود می‌آوردند و آن در رشته قوانین بود. حتی هنوز هم حقوقدانان و وکلای دادگستری در غرب باید قوانین و حقوق رمی را بیاموزند زیرا گفته می‌شود که حقوق و قوانین رمی اساس و بنیان مقدار زیادی از قوانین و حقوق اروپا است.

اغلب انگلیسیها باغور فراوان امپراطوری خودشان را با امپراطوری رم مقایسه می‌کنند. در واقع تمام امپراطوریهها کمابیش به هم شبیه هستند. آنها با بهره‌کشی از دیگران فربه می‌شوند. اما يك شباهت عجیب دیگر هم میان رمیها و انگلیسی‌ها هست. زیرا هر دوی آنها به شکل عجیب و خاصی غاری از فکر و تخیل می‌باشند! آنها مردمی خودخواه و از خود راضی هستند که عقیده دارند دنیا مخصوصا به خاطر آنها و منفعت آنها ساخته شده است و به این ترتیب بدون آنکه اندیشه‌ای به‌خود راه دهند و دچار تردید و تزلزل خاطر شوند به زندگی خود ادامه می‌دهند.

۲۶ آوریل ۱۹۳۳

اکنون باید امپراطوری رم و اروپا را ترک بگوییم و به دیدار قسمتهای دیگر جهان پردازیم. باید ببینیم که در آسیا چه اتفاقاتی افتاده است و باید سرگذشت چین و هند را دنبال کنیم. زیرا کشورهای دیگری هم در افق تاریخ ظاهر شده‌اند و باید درباره آنها هم مطالبی بگوییم. بدیهی است هرچه جلوتر بیایم باید مطالب بیشتری درباره کشورهای و سرزمینهای فراوان و متعددی گفته شود بطوری که گاهی فکر می‌کنم باکمال تأسف و ناامیدی از این وظیفه که برای خود اختیار کرده‌ام صرف‌نظر کنم و دست بردارم.

در یکی از نامه‌هایم اشاره‌ای کردم و گفتم که ارتشهای امپراطوری رم در نبرد «کارا» در مقابل «پارتیها» شکست یافتند. در آن موقع متوقف نشدم تا برای توضیح بدهم که پارتیها که بودند و چگونه توانستند دولتی در محل ایران و بین‌النهرین امروزی به وجود آورند. به خاطر داری که بعد از اسکندر سردار اوسلوکوس و جانشینانش تا مدتی بریک امپراطوری وسیع که از هند در شرق تا آسیای صغیر در غرب گسترده بود حکومت می‌کردند. این امپراطوری در حدود ۳۰۰ سال رونق داشت تا اینکه عاقبت از طرف یکی از قبایل آسیای مرکزی به نام پارتیها از میان رفت. همین پارتیها بودند که در ایران که «پارتیا» نامیده می‌شد حکومت می‌کردند و در آخرین ایام جمهوری رم ارتشهای رمی را شکست دادند. امپراطوری رم هم که بعد به وجود آمد هرگز نتوانست آنها را کاملاً شکست بدهد. آنها مدت دو قرن و نیم بر پارتیا حکومت کردند تا اینکه در داخل کشور انقلابی روی داد و به حکومت ایشان پایان بخشید. ایرانیها خودشان بر ضد پارتیها که ۱- پارتیها همان سلسله‌ای هستند که در تاریخ ایران به نام اشکانیان معروف می‌باشند و به دنبال آنها حکومت ساسانیان روی کار آمد.

حکمرانان خارجی بودند قیام کردند و به جای آنها یکی از افراد نژاد و مذهب خودشان را به سلطنت نشانند. این شخص اردشیر اول نام داشت و از هواداران جدی آیین زردشتی بود و نسبت به مذاهب دیگر با سخت‌گیری رفتار می‌کرد و تحملی نشان نمی‌داد. بطوری که می‌دانی آیین زردشتی اکنون دین پارسیها می‌باشد.

میان ساسانی‌ها و امپراطوری رم تقریباً همیشه جنگ بود. حتی یکبار توانستند یکی از امپراطوران رم را هم دستگیر و اسیر کنند. ارتش‌های ایران چندین بار تقریباً تا حدود قسطنطنیه هم رسید و یکبار هم مصر را مسخر ساخت. امپراطوری ساسانی مخصوصاً بخاطر تعصب مذهبی شدیدی که نسبت به دین زردشتی داشت مشخص است. وقتی که در قرن هفتم میلادی اسلام ظهور کرد به امپراطوری ساسانی و دین رسمی آن پایان بخشید. بسیاری از زردشتی‌ها به علت این تغییر وضع و از ترس فشار و محدودیت ترجیح دادند که کشور خودشان را رها کنند و به هند بیایند و هند از ایشان استقبال کرد همچنانکه از تمام کسان دیگری هم که در جستجوی پناهگاهی به هند آمده‌اند استقبال کرده‌است. پارسی‌های امروزی هند اولادان و اعیان همان زردشتی‌های مهاجر هستند.

خیلی جالب توجه و حتی حیرت‌انگیز است که هند را از نظر رفتارش با پیروان مذاهب مختلف با سایر کشورها مقایسه کنیم. در بسیاری جاها و مخصوصاً در اروپا می‌بینیم که در گذشته نسبت به کسانی که از دین و آیین رسمی کشور پیروی نمی‌کردند محدودیتها و فشارهایی وجود داشته است. تقریباً در همه جا اجبار مذهبی وجود داشت. درباره دوران هولناک «انگلیزیسیون» و تفتیش عقاید مذهبی در اروپا و سوزاندن کسانی که به اصطلاح ساحر و افسونگر شمرده می‌شدند مطالبی خواهی خواند. اما در هند قدیم تقریباً همیشه تحمل و بردباری نسبت به مذاهب مختلف وجود داشت. منازعات ناچیزی که میان مذهب هندویی وجود داشت در مقایسه با اختلافات و منازعات فرقه‌های مختلف مذهبی در غرب تقریباً به کلی هیچ است. خیلی خوب است که این موضوع را به خاطر بسپاریم زیرا متأسفانه در دوران اخیر ما هم اختلاف و منازعات مذهبی و فرقی پیدا کرده‌ایم و کسانی که از تاریخ اطلاع ندارند تصور می‌کنند که در هند همیشه در طی قرون چنین چیزی وجود داشته است. در صورتی که این حرف به کلی نادرست است.



## جنوب هند مستعمراتی بدست می آورد

۲۸ آوریل ۱۹۴۴

مدتها در نواحی دوردست گردش می کردیم. اکنون دوباره به هند باز گردیم و ببینیم در نبودن ما در این کشور چه می کردند. لابد به خاطر داری که در نواحی مرزی شمال هند امپراطوری کوشانها تشکیل شده بود که يك دولت بودایی بود و بر تمام نواحی شمال هند و قسمت عمده ای از آسیای مرکزی تسلط داشت و شهر «پوروشاپورا» یا «پیشاور» پایتخت آن بود. همچنین شاید به خاطر داشته باشی که در حدود همان زمان در جنوب هند هم يك دولت بزرگ به نام دولت «آندھرا» تشکیل شد که از دریای شرقی تا دریای غربی گسترده بود. امپراطوری کوشانها و دولت آندھرا در حدود ۳۰۰ سال رونق داشت.

در حدود نیمه قرن سوم میلادی این دو دولت از میان رفتند و تا مدتی در هند يك عده دولت های کوچک محلی وجود داشت. معینا در ظرف مدت یکصد سال يك «چندراگوپتا» دیگر در شهر «پاتالیپوترا» قیام کرده و يك دوران تازه امپریالیسم هندویی را آغاز نهاد. اما پیش از آنکه به این «گوپتا»ها پردازیم می توانیم سری به جنوب هند بزنیم و آغاز يك دوره فعالیتها و رفت و آمدهای بزرگ را ببینیم که سبب شد تمدن و فرهنگ هندی به جزایر دور دست آسیای جنوب شرقی منتقل گردد.

البته شکل سرزمین هند را در میان کوههای هیمالیا و دو دریای بزرگ که در دوطرفش هست خراب در نظر داری. نواحی شمالی خیلی از دریا دور هستند. توجه عمده آن نواحی همیشه متوجه سرزمینهای مرزی بوده است که معمولاً دشمنان خارجی و مهاجرین از آنسو به هند می آمدند. اما در شرق و غرب و جنوب سواحل دریایی عظیمی داریم و سرزمین هند هرچه به پایین می رود باریکتر می شود تا اینکه در محل «کانیاکوماری» یا «دماغه کومورن» شرق و غرب بایکدیگر ملاقات می-

يك چنین ناراحتیها و آشفتگیها در این اواخر در هند رشد و افزایش یافته است. بطوری که در تاریخ سی بیستم پس از ظهور اسلام مسلمانان صدها سال در نواحی مختلف هند زندگی می کردند در حالی که با همسایگان خودشان در منتهای صلح و سازش بسر می بردند. هروقت که به عنوان بازرگانان به هند می آمدند از ایشان استقبال می شد و حتی اقامت ایشان مورد تشویق قرار می گرفت. اما باز هم خیلی از زمان جلو افتادم و باید به عقب باز گردم.

در دوران حکومت ساسانیها در ایران يك دولت کوچک به نام «پالمیر» در صحرای سوریه رونق پیدا کرد و يك دوران کوتاه عظمت و افتخار هم داشت. پالمیر در واقع بازاری در وسط صحرای سوریه بود. خرابه های عظیمی که حتی هنوز هم باقی است نشانه ای از ساختمانهای با عظمت و بزرگ آن است. یکبار هم حکمران این دولت زنی بود به نام «زنوبیا» اما این زن در مقابل رومیها شکست خورد و آنها در کمال نامردی و ناچوانمردی او را به زنجیر بستند و به رم بردند. سوریه در اوایل عهد مسیحیت سرزمین مرفهسی بود. انجیل مطالب فراوانی در این باره برای ما نقل می کند. در آنجا با وجود آنکه دولت منظمی نبود و جور رواج داشت شهرهای بزرگ و پر جمعیت به وجود آمده بود. کانالهای بزرگ و وسیعی برای آبیاری حفر شده بود و داد و ستد و بازرگانی رونق فراوان داشت. اما جنگهای متمادی و نبودن يك حکومت منظم در طی ۶۰۰ سال آنجا را تقریباً بصورت يك بیابان تهی مبدل ساخت. شهرهای بزرگ از جمعیت خالی شدند و عمارات بزرگ هم رو به ویرانی نهادند.

اگر با هواپیما از هند به اروپا پرواز کنی از روی خرابه های «پالمیر» و «بعلبک» خواهی گذشت. همچنین خواهی دید که بابل (بابیلون) در کجا بوده است و جای شهرهای دیگری را خواهی دید که در تاریخ مشهور هستند و امروز دیگر وجود ندارند.<sup>۲</sup>

۲- اشاره به مناظرات و تصادمات میان مسلمانان و هندوها است که به تحریک استعمارگران انگلیسی شدت می یافت.

۳- ممکن است خواننده ایرانی از اینکه راجع به پارتیها و ساسانیان در این کتاب بزرگ باین اختصار گفتگو شده است ناراحت باشد اما در همین کتاب چندبار دیگر به ایران اشاره شده است و نامه های ۱۲۴ و ۱۲۵ در واقع مرور کاملی در تاریخ ایران است که به موقع خود خواهد آمد.

کنند و به هم می پیوندند. طبعاً تمام مردمی که در این نواحی نزدیک به دریا زندگی می کردند به آن علاقمند می شدند و هرکس انتظار دارد که آنها مردمانی دریا نورد بشوند.

سابقاً برایت گفتم که از قدیم ترین ایام بازرگانی و دادوستد وسیعی میان جنوب هند و غرب وجود داشت. به این جهت تعجب آور نیست که از روزگارهای قدیم کشتی سازی در هند وجود داشته است و مردم این نواحی در جستجوی مبادله و بازرگانی و دادوستد یا در جستجوی حوادث و ماجراها راه دریا را در پیش می گرفتند.

بنابر روایات باستانی در زمانی که گوتاما بودا در هند زندگی می کرد «ویجایا» از هند به سیلان رفت و آن سرزمین را مسخر ساخت. خیال می کنم که در غارهای «آچانتا» تصویری هست که «ویجایا» را در موقع هجوم به سیلان نشان می دهد و در این تصویر دیده می شود که «ویجایا» اسبها و فیل های جنگی خود را با کشتی از دریا عبور می دهد. ویجایا بود که این جزیره را «سینهاالا» یا «سینها لادویپ» نامید. کلمه «سینهاالا» از «سینها» مشتق شده که به معنی «شیر» است و یک داستان قدیمی درباره یك شیر در سیلان رواج دارد که من آن را فراموش کرده ام. تصور می کنم که کلمه «سیلان» هم از همان کلمه «سینهاالا» مشتق شده باشد.

بدیهی است که تنگه باریک دریایی میان هند و سیلان راه دراز و دوری نبود. اما دلایل فراوانی داریم که مردم هند در قدیم کشتی سازی می کردند و از بنادر متعدد هند که در طول تمام سواحل این سرزمین از بنگال تا گجرات وجود داشت به سوی دریاها می رفتند.

«چاناکیا» وزیر بزرگ «چندراگوپتاموریا» در کتاب «آرتاشاسترا» می گوید که من از زندان «نئی» راجع به آن برایت نوشتم مطالبی درباره ی این موضوع برای ما نقل می کند.

«مگاستنس» سفیر یونانی که به دربار «چندراگوپتاموریا» آمده بود نیز این مطلب را متذکر می شود. بدین قرار معلوم می شود که حتی در آغاز دوران «موریا» کشتی سازی یکی از صنایع پر رونق هند بوده است و کشتی ها هم وسایلی بودند که به کار می رفتند. از این رو می توان تصور کرد که عده قابل ملاحظه ای از مردم با این کشتی ها به دل دریاها می رفتند و از آنها می گذشتند. فکر این موضوع بسیار عجیب و قابل توجه است زیرا متأسفانه هنوز در هند کسانی هستند که از سفر دریا

می ترسند و این کار را خلاف آیین مذهبی خود می شمارند این قبیل اشخاص را نمی توان فرزندان و بازماندگان قدیمیان شمرد زیرا بطوری که می دانی مردم سابق خیلی جسورتر و شایسته تر از اینها بودند. خوشبختانه چنین افکار و تصوراتی امروز تا اندازه زیاد از میان رفته است و عده معدودی هستند که تحت تأثیر چنین خرافاتی قرار می گیرند.

طبعاً جنوب هند بیش از شمال به دریا توجه داشت. بیشتر داد و ستد خارجی با جنوب انجام می گرفت. در اشعار زبان «تامیل» اشارات فراوانی به شرابها و ظرفها و چراغهای «یاوانا» شده است. کلمه «یاوانا» بیشتر برای یونانیها به کار می رفت اما شاید بطور مبهم شامل تمام خارجیها می شد. در روی سکه های دولت «آندھرا» در قرون دوم و سوم میلادی نقش دو کشتی بزرگ باری هست که نشان می دهد دولت باستانی آندھرا تا چه اندازه به کشتی سازی و دادوستد دریایی علاقمند بوده است. بدین قرار جنوب هند بود که کار اصلی ارتباط دریایی را در دست داشت و به فعالیت هایی می پرداخت که در نتیجه آن مستعمرها و کوچ نشین های هندی در سراسر جزایر شرقی آسیا برقرار گشتند این مهاجرت ها از قرن اول میلادی شروع شد و صدها سال ادامه یافت. این مهاجران در سرتاسر مالایا و جاوه و سوماترا و کامبودیا و برنئو رفتند و در همه جا مستقر گشتند و فرهنگ و هنر هندی را با خود به آن نواحی بردند. در برمه و سیام و هندوچین عده زیادی از مهاجرنشین های هندی وجود داشت. حتی بسیاری از شهرهایی که در آن نواحی به وجود آمد با نامهای هندی نامیده شد مانند «آیودھیا» و «هاستیناپور» و «تاکسیلا» و «گاندهارا».

عجیب است که چگونه تاریخ تکرار می شود! مهاجران انگلوساکسون هم که از اروپا به آمریکا رفتند همین کار را کردند و امروز در ایالات متحده آمریکا بسیاری شهرها نام شهرهای سابق و قدیمی انگلستان را دارند.

بدون تردید این مهاجران هندی همچنان که رسم تمام مهاجران استعماری است، هر جا که می رفتند بد رفتاری می کردند. قاعدتاً آنها بومیان محلی را مورد استثمار و بهره کشی قرار می دادند و بر آنها آقایی و تحکم می کردند. اما طبیعی است که پس از مدتی مهاجران جدید با ساکنان قدیمی آن جزایر و سرزمین ها به هم آمیختند و مخلوط شدند

زیرا برای آنها حفظ ارتباط دائمی و منظم با هند دشوار بود. بدین قرار دولت‌ها و امپراطوریهای هندو در این جزایر شرقی به وجود آمد بعد هم حکمرانان بودایی به آنجاها آمدند و میان هندوها و بوداییها بر سر حکومت و آقایی محلی رقابت و کشمکش بود. این تاریخ که دنباله تاریخ هند یا هند بزرگ نامیده می‌شود بسیار مفصل و جذاب است. هنوز هم خرابه‌های عظیمی در آن سرزمین‌ها هست که بقایای ساختمانها و معابد بزرگی است که مرکز زندگی و ستایش مذهبی این کوچ‌نشین‌ها و مهاجران هندی بود. در آنجا شهرهای بزرگی بود که به وسیله معماران و استادان و صنعتگران و پیشه‌وران هند ساخته شده بود مانند شهرهای کامبودیا، شریویجایا، آنگکور پرشکوه، و ماچاپاتیت.

این دولت‌های هندو و بودایی مدت ۱۴۰۰ سال در این جزایر دوام کردند در حالی که بایکدیگر بر سر حکومت و آقایی به رقابت می‌پرداختند و قدرت حکومت در میان آنها دست به دست می‌شد و گاهی هم یکدیگر را از میان می‌بردند. عاقبت در قرن پانزدهم میلادی مسلمانان کنترل امور را در دست گرفتند و کمی بعد پرتغالیها و اسپانیاییها و هلندیها و انگلیسی‌ها و آخر از همه آمریکاییها فرا رسیدند. چینی‌ها هم طبعاً همیشه همسایگان نزدیک بودند که گاهی به دخالت در امور این نواحی و تسخیر آنها می‌پرداختند اما اغلب بصورت دوستانه‌ای باهم زندگی می‌کردند و هدایایی میان ایشان مبادله می‌شد و همیشه نفوذ فرهنگ و تمدن بزرگ چین در این نواحی وجود داشت.

این کوچ‌نشین‌های هندی شرق چیزهای فراوانی دارند که برای ما جالب توجه است. یکی از مهم‌ترین چیزها این است که این مهاجرت‌های استعماری مسلماً به وسیله یکی از دولت‌های عمده جنوب هند در آن زمانها ترتیب داده می‌شد. قاعدتاً ابتدا عده‌ای مکتشفان منفرد به این نواحی راه یافته‌اند اما بعدها وقتی که داد و ستد توسعه یافت خانواده‌ها و گروههایی از مردم هند به میل خودشان به آن نواحی رفته‌اند. گفته می‌شود که نخستین مهاجران هندی از «کالینگا» (اوریس) و سواحل شرقی هند بوده‌اند. شاید هم بعضی‌ها از بنگال به آن نواحی رفته باشند. همچنین یک سنت قدیمی وجود دارد که عده‌ای از اهالی گجرات که از سرزمین خود رانده می‌شدند به این جزایر می‌رفتند. اما این مطالب همه حدسیات است.

جریان اصلی مهاجران از کشور «پالاوا» که قسمت جنوبی

سرزمین «تامیل» است به این جزایر می‌رفت. در «پالاوا» یک سلسله بزرگ پادشاهان حکومت می‌کردند و ظاهراً همین دولت «پالاوا» است که مهاجرت‌های منظم به نواحی «مالزی» را ترتیب می‌داده است. شاید به علت مردمی که دائماً از شمال هند به جنوب رانده می‌شدند در دولت «پالاوا» کثرت جمعیت زیاد شده بود و ناچار بودند چنین مهاجرت‌هایی ترتیب بدهند. در هر حال دلیل این مهاجرت‌ها هر چه می‌خواهد باشد آنچه مسلم است استقرار مهاجرنشین‌ها در نواحی وسیع و دور از هم که همه از هند دور بودند کاری بود که بر طبق نقشه و برنامه حساب شده‌ای انجام می‌گرفت و مهاجرت به تمام این نواحی پراکنده و دور از هم تقریباً در یک زمان شروع شده است. این مهاجرنشین‌ها در هندوچین، شبه‌جزیره مالایا، برنئو، سوماترا، جاوه و جاهای دیگر برقرار گشتند. تمام اینها کوچ‌نشین‌های «پالاوا» بودند و نامهای هندی داشتند. در هندوچین مهاجرنشین عمده «کامبودیا» نام داشت (که همین سرزمین کامبودیای کنونی است). این اسم یادگاری از یک اسم هندی است که در محلی در دره کابل در سرزمین «گاندھارا» (افغانستان) قرار داشت و در مسافتی دور دست آن را بر محل جدیدی گذاشته بودند.

این مهاجرنشین مدت ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال مذهب هندو داشت. بعد تدریجاً مذهب بودایی در آن انتشار یافت و مدتها بعد اسلام به آنجا راه یافت و در قسمتی از مالزی منتشر گشت اما قسمتی از آن همچنان بودایی باقی ماند.

در مالزی امپراطوریها و سلطنت‌های متعددی آمدند و رفتند، اما نتیجه واقعی این مهاجرت‌هایی که از جنوب هند صورت می‌گرفت آن بود که تمدن «هندو آریایی» در این قسمت از جهان نیز رسوخ یافت و مردم امروز «مالزی» تا اندازه‌ای مثل ما «هندیها» فرزندان همان تمدن می‌باشند.

در آنجا نفوذهای دیگری هم وجود داشت. مخصوصاً نفوذهای چینی به هم آمیختن دو تمدن بزرگ هندی و چینی در کشورها و نواحی مختلف مالزی بسیار جالب توجه می‌باشد. بعضی از نواحی بیشتر هندی هستند و در بعضی دیگر عناصر چینی بیشتر نمایان است. در نواحی وصل به قاره مانند برمه، سیام و هندوچین جز در مالایا نفوذ چینی اولویت دارد اما در جزایر مانند جاوه و سوماترا و جزایر دیگر نفوذ هندی محسوس‌تر و نمایان‌تر است و در دورانهای اخیر یک پوشش اسلامی

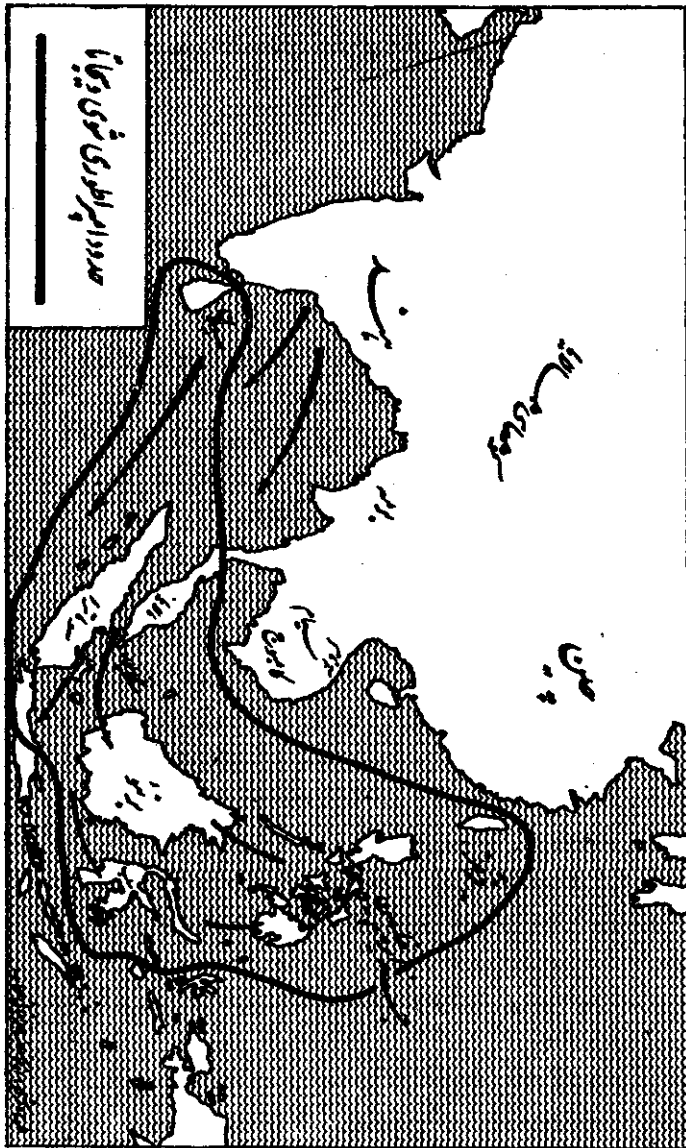
هم پیدا کرده است.

میان نفوذهای هندی و چینی اختلاف و تصادمی وجود نداشت. آنها به هیچوجه به یکدیگر شباهت نداشتند و نمهندا نمی توانستند بدون اشکالی به موازات یکدیگر کارکنند. در زمینه مذهب نفوذ عمده چه بصورت آیین هندو و چه بصورت آیین بودایی، هندی بود. حتی خود چین نیز مذهبش را به هند مدیون بود. در زمینه هنرها هم نفوذ هند در مالزیای بیشتر بود. حتی در «هندوچین» که نفوذ چینی خیلی زیاد بود معماران و صنعتگران ساختمانی بیشتر هندی بودند. نفوذ چین در این نواحی بیشتر از لحاظ روشهای حکومت و فلسفه زندگی بود. بطوری که امروز چنین به نظر می رسد که مردم هندوچین و برمه و سیام بیشتر به چینی شباهت دارند تا به هندی. البته از نظر نژادی هم آنها بیشتر خون نژاد مغولی دارند و خود این امر هم تا اندازه ای آنها را بیشتر به چینی ها شبیه می سازد.

در جزیره جاوه در محل «پورد بودور» هنوز هم بقایای معابد بزرگ بودایی که به وسیله صنعتگران و پیشه وران هندی ساخته شده است باقیست. در روی دیوارهای این ساختمانها تمامی سرگذشت و زندگی بودا حجاری شده است و آن آثار تنها نمونه هایی از آن زمانها می باشند که نه فقط بودایی می باشند بلکه هندی هم هستند.

نفوذ هند از آن نواحی هم دورتر رفت و تا جزایر فیلیپین و حتی جزیره فرمز هم رسید که هر دوی آنها زمانی قسمتی از امپراطوری هندوی «شری و بجایا» که در سوماترا به وجود آمده بود شمرده می شدند. مدتها بعد فیلیپین تحت تسلط و حکومت اسپانیاییها قرار گرفت و اکنون زیر کنترل و نفوذ آمریکا قرار دارد. مانیلا پایتخت و مراکز جزایر فیلیپین می باشد. چندی پیش يك ساختمان تازه برای مجلس قانونگذاری فیلیپین بنا شد که در برابر آن چهار تصویر حجاری شده است که مظهر سرچشمه های فرهنگ فیلیپین می باشد.

این چهار تصویر عبارتند از «مانو» قانونگذار بزرگ و باستانی هند، «لائوتسه» فیلسوف نامدار چین. دو تصویر دیگر یکی مظهر قانون و عدالت آنگلوساکسون و دیگری اسپانیایی است.



کرنج نشین های هند

۴۹ آوریل ۱۹۴۴

در دورانی که مردانی از جنوب هند از دریا‌های پهناور می‌گذشتند و به جستجوی کوچ‌نشین‌ها و شهرهایی در نواحی دوردست می‌پرداختند در شمال هند تحول عجیبی روی می‌داد. امپراطوری کوشان نیرو و عظمت خود را از دست داده بود و خیلی کوچک‌تر و متزلزل شده بود. در سراسر نواحی شمالی دولت‌های کوچکی به وجود آمد که اغلب در تحت حکومت اولادان «سکاه» یا «اسکوٹ‌ها» یا ترک‌هایی که از مرزهای شمال‌غربی به هند آمده بودند قرار داشت. قبلاً برایت گفتم که این مردمان خارجی بودایی بودند و بصورت دشمنانی نبودند که برای جنگ و فتح بیایند بلکه می‌آمدند که در نواحی شمالی هند برای خود محل سکونت پیدا کنند و بمانند. آنها خودشان باکمال خشونت به وسیله قبایل آسیای مرکزی رانده می‌شدند و این قبایل نیز اغلب به نوبه خود به وسیله حکومت‌های چین تحت فشار بودند و به جلو رانده می‌شدند.

قبایلی که به هند می‌آمدند تا اندازه زیادی آداب و رسوم و سنت‌های هند و آریایی را می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند. آنها هند را به صورت یک کشور خویشاوند می‌نگریستند که از لحاظ مذهب و فرهنگ و تمدن با آن پیوند داشتند حتی خود «کوشان‌ها» هم تا اندازه زیادی از آداب و رسوم و سنن هند و آریایی پیروی می‌کردند و مسلماً به همین جهت بود که توانستند در هند بمانند و مدت درازی بر نواحی پهناوری حکومت کنند.

آنها می‌گوشیدند که مثل هندو آریایی‌ها رفتار کنند و می‌خواستند مردم کشور فراموش کنند که آنها خارجی هستند. از این جهت تا اندازه‌ای توفیق حاصل کردند اما نتوانستند کاملاً موفق شوند زیرا مخصوصاً کاست‌امیران و جنگیان هند یعنی «کشاتریاها» همیشه با ناراحتی و اندوه احساس می‌کردند که خارجی‌ان بر آنها حکومت دارند. آنها از این

حکومت خارجی ناراحت و خشمناک بودند و به این ترتیب بود که يك مایه تحول و تغییر در درون کشور رشد می‌یافت و افکار مردم تدریجاً آشفته و برانگیخته می‌شد. عاقبت این مردم ناراضی يك رهبر شایسته برای خود پیدا کردند و در زیر پرچم او يك جهاد و «جنگ مقدس» برای آزاد ساختن «آریاوارتا» را آغاز کردند.

این رهبر شایسته «چندراگوپتا» نام داشت. اما نباید او را با «چندراگوپتا» دیگری که سابقاً از او صحبت کردیم و پدر بزرگ «آشوگا» بود اشتباه کرد. این مرد با خاندان پادشاهی «موریا» هیچ رابطه‌ای نداشت ولی اتفاقاً او هم يك راجه کوچک بود که در شهر پاتالیپوترا پایتخت قدیمی امپراطوران موریا حکومت داشت. اما در این زمان اولادان و نوادگان آشوکا هیچ اسم و رسمی نداشتند و به کلی در تاریکی و گمنامی فرورفته بودند، باید به خاطر بیاوری که ما اکنون در اوایل قرن چهارم بعد از میلاد یعنی در سال ۳۰۸ میلادی هستیم که درست ۵۳۴ سال از مرگ «آشوگا» می‌گذشت.

این «چندراگوپتا» هم مردی شایسته و جاه‌طلب بود و مصمم شد که سایر رؤسای آریایی شمال هند را تحت فرمان خود درآورد و با آنها يك نوع اتحادیه‌ای ترتیب دهد. به این جهت بود که با زنی به نام «کومارادوی» که از قبیله بزرگ و نیرومند «لیچ‌چپاوی» بود ازدواج کرد و از این راه حمایت این قبیله نیرومند را برای خود بدست آورد. «چندراگوپتا» پس از آنکه زمینه کار خود را به خوبی فراهم ساخت «جهاد مقدس» خویش را بر ضد حکمران خارجی هند اعلام داشت.

«کشاتریاها» و اشراف آریایی که در تحت حکومت خارجی نیرو و موقعیت خود را از دست داده بودند به این جهاد مقدس پیوستند و چندراگوپتا پس از قریب دوازده سال جنگ توانست بر قسمتی از شمال هند از جمله بر سرزمینی که اکنون «ولایات متحده» نام دارد مسلط شود، در این موقع بود که او با عنوان «شاه شاهان» تاجگذاری کرد و رسماً به سلطنت نشست.

بدین شکل حکومت خاندان «گوپتا» آغاز شد که قریب ۲۰۰ سال ادامه یافت تا اینکه هون‌ها به هند هجوم آوردند و ارکان آن را متزلزل ساختند. دوران حکومت خاندان گوپتا دوران يك نوع ناسیونالیسم هندو و رواج تجاوزآمیز آیین هندو بود. حکمرانان خارجی یعنی ترک‌ها و پارتی‌ها

و سایر غیر آریایی‌ها با زور از هند اخراج و رانده شدند. بدین‌قرار می‌بینیم که يك نوع تعصب نژادی در هند آن زمان در کار بود و رواج داشت. اشراف هند و آریایی به نژاد خودشان فخر و مباهات داشتند و این خارجی‌های غیر آریایی را باربارو «ملج‌چها» می‌نامیدند و به آنها با دیده تحقیر می‌نگریستند. در این دوران معمولاً یا دولتها و حکمرانان هندو آریایی که تحت حکومت گوپتاها قرار می‌گرفتند به‌مدارا و نرمی رفتار می‌شد. اما در مورد دولتها و حکمرانان غیر آریایی هیچ نوع مدارا و ملاحظه‌ی وجود نداشت.

«سامودراگوپتا» پسر چندراگوپتا حتی از پدرش هم خشن‌تر و متمصب‌تر بود. او يك سردار بزرگ بود و موقعی که به سلطنت رسید يك رشته جنگهای پیروزمندان را در سراسر نواحی شمالی کشور آغاز کرد که حتی تا جنوب هند هم کشیده شد. در زمان او امپراطوری گوپتا به اندازه‌ای توسعه یافت که قسمت عمده‌ای از هند را در برمی‌گرفت. اما تسلط او بر جنوب هند و فرمانبرداری حکمرانان این ناحیه در واقع فقط اسمی بیش نبود. ولی در شمال حکومت کوشان‌ها از حدود رود سند عقب رانده شد.

چندراگوپتای دوم که پسر سامودراگوپتا بود نیز يك پادشاه جنگجو و يك فاتح نظامی بود که نواحی «کاتیاواد» و «پنجاب» را که مدت‌های دراز تحت حکومت سکاها یا سلسله‌های ترك قرار داشت مسخر ساخت. این پادشاه به لقب «ویکرامادیتیا» نامیده شد و با همین لقب هم مشهور شده است. اما این لقب مانند اسم «سزار» روم بعدها لقب بسیاری از حکمرانان هند شد و به این‌جهت اغلب موجب ابهام و اشتباه می‌شود.

آیا به‌خاطر داری که در دهلی در نزدیکی «منارقطب» يك ستون آهنی وجود دارد؟ گفته می‌شود که این ستون به‌دستور «ویکرامادیتیا» و به‌عنوان يك ستون و یادگار پیروزی ساخته شده است. این ستون از لحاظ کار و هنر خیلی ظریف و عالی است و در بالای آن نقش يك گل «لوتوس» که يکنوع نیلوفر آبی و نشانه و علامت امپراطوری گوپتا بود ساخته شده است.

دوران گوپتا دوران امپریالیسم هندو در هند به‌شمار می‌رود. در این زمان فرهنگ قدیمی آریایی و تمدن و آموزش زبان سانسکریت از نو احیا شد و جانی تازه گرفت. عناصر هلنی یا یونانی و مغولی که به‌وسیله یونانیها و کوشان‌ها و دیگران به هند راه یافته بود دیگر مورد

تشویق قرار نمی‌گرفت و عملاً به‌وسیله برتری دادن به آداب و رسوم و سنن هند و آریایی تحت فشار و تضيیقات واقع می‌شد. زبان سانسکریت زبان رسمی درباری شد اما حتی در آن زمان هم سانسکریت زبان عمومی و مشترک مردم نشد. زبان عادی حرف زدن مردم يکنوع «پراکریت» بود که با زبان سانسکریت پیوند و خویشاوندی نزدیک داشت. اما هرچند که سانسکریت زبان عادی و مرسوم مردم نبود زبان کاملاً زنده‌ای بود. در آن زبان شکفتگی و رونق عظیمی در شعر و درام سانسکریت و هنر هند و آریایی پیدا شد. در تاریخ ادبیات سانسکریت شاید پس از دوران حماسی قدیم و زمان به‌وجود آمدن «وداها» این زمان غنی‌ترین و پررونق‌ترین دوره‌ها حساب می‌شود.

«کالیداسا» نویسنده عالیقدر زبان سانسکریت در این زمان زندگی می‌کرد. گفته می‌شود که «ویکرامادیتیا» دربار پرشکوهی داشت که بزرگترین نویسندگان و هنرمندان زمان در آن جمع بودند. لابد کلمه «ناو-راتنا» را شنیده‌ای که به‌معنی «نه جواهر» دربار او اطلاق می‌شد. گفته می‌شود که «کالیداسا» یکی از این «جواهرهای نه‌گانه» بود. «سامودراگوپتا» پایتخت امپراطوری خود را از «پاتالیپوترا» به «آیودھیا» انتقال داد. شاید احساس می‌کرد که «آیودھیا» برای نظرهای او درباره رواج دادن آداب هند و آریایی زمینه مناسبی دارد چون داستان «راماچندرا» که در حماسه معروف «والمیکی» شاعر ابدی شده است با «آیودھیا» پیوند و ارتباطی ناگسستنی داشت.<sup>۲</sup>

نهضت احیای آداب آریایی و رواج آیین هندویی به‌وسیله گوپتاها طبعاً نسبت به آیین بودایی هم نظر موافقی نداشت، زیرا از يك سو این نهضت يك نهضت اشرافی آریایی بود که رؤسا و سران کشتاریها در پشت آن قرار داشتند و از آن حمایت می‌کردند و در آیین بودایی دموکراسی بیشتری وجود داشت، از سوی دیگر شکل «سهایانا» بودایی که در هند رواج داشت بطوری‌که دیدیم با حکومت کوشان‌ها و سایر خارجیانی که در شمال هند بودند بستگی و ارتباط نزدیک داشت و به این‌جهت نمی‌توانست مورد تشویق واقع شود اما چنین به نظر می‌رسد که آیین بودایی تحت فشار شدید قرار نگرفت و تحریم نشد. صومعه‌های بودایی همچنان به‌کار خود ادامه می‌دادند و همچنان مؤسسات و مراکز بزرگی برای

۲- منظور داستان «راماچندرا» و «سیتا» اثر معروف والمیکی می‌باشد که به‌نام رامایانا مشهور است و مانند شاهنامه ما می‌باشد.

تعلیم و تربیت بودند. پادشاهان گوپتا یا حکمرانان «سیلان» که آئین بودایی در آنجا رونق و رواج داشت روابط بسیار دوستانه داشتند. «مگاوارنا» پادشاه سیلان هدایای گرانبهای برای «سامودراگوپتا» ارسال داشت و در «گایا» يك صومعه بودایی برای دانشجویان سیلانی تأسیس کرد.

معینا آیین بودایی در هند رو به انحطاط نهاد. این انحطاط همانطور که سابقاً هم گفتیم بخاطر فشار خارجی از جانب برهمنان یادولتهای وقت نبود بلکه بیشتر از آن جهت بود که آیین هندویی به تدریج سعی می‌کرد آن را جذب کند و در خود تحلیل ببرد.

در حدود همین زمان بود که يك مسافر مشهور از چین به هند آمد تا از این کشور دیدن کند و او «هیون تسانگ» که درباره اومطالبی برایت گفته‌ام نبود بلکه شخصی بود به نام «فلهین». او يك نفر بودایی بود و در جستجوی کتابهای مقدس بودایی به هند آمد. او برای ما نقل می‌کند که اهالی «ماگادها» در آن زمان بسیار خوشبخت و مرفه بودند. عدالت توأم با ملایمت در همه جا برقرار بود و مجازات اعدام وجود نداشت. شهر «گایا» ویران و غیر مسکونی بود. «کاپیلاواستو» بصورت جنگلی درآمده بود اما اهالی «پاتالیپوترا» بنا به نوشته‌های فاهین «گروتمند، مرفه و نیکوکار بودند». در آنجا تعداد زیادی صومعه‌های گروتمند و پرشکوه بودایی وجود داشت.

در طول راههای بزرگ و عمده میهمانسراها و «دهارماشالا»های متعدد بود که مسافران می‌توانستند در آنها منزل کنند و حتی غذاهای مجانی دریافت دارند. در شهرهای بزرگ هم بیمارستانهای مجانی وجود داشت.

«فلهین» پس از آنکه در سراسر هند گردش کرد به سیلان رفت و مدت دو سال هم در آنجا ماند. اما یکی از همراهانش به نام «تاوچینگ» از هند بسیار خوشش آمد و چنان تحت تأثیر پاکی و تقدس راهبان بودایی واقع شد که تصمیم گرفت در همین جا بماند. «فلهین» از سیلان، از راه دریا به چین بازگشت و پس از سالها دوری و حوادث و ماجراهای فراوان به وطنش رسید.

چندراگوپتای دوم یا «ویکرامادیتیا» در حدود بیست و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش «کوماراگوپتا» پادشاه شد که سلطنتش چهل سال دوام داشت. پادشاه بعدی «اسکانداگوپتا» بود که در سال

۴۵۲ میلادی به سلطنت رسید و او با خطر جدید و عظیمی مواجه گشت که عاقبت هم پشت امپراطوری گوپتا راشکست. شرح این واقعه را در نامه بعدیم برایت خواهم گفت.

بعضی از زیباترین نقاشیها و تصاویر غارهای «آجاتا» مانند تالارها و محراب آن نمونه‌های هنر دوران گوپتا می‌باشد. وقتی آنها را ببینی متوجه خواهی شد که چقدر عالی هستند متأسفانه آن تصاویر اندک اندک رنگ و روی خود را از دست می‌دهند زیرا در آن وضع که هستند نمی‌توانند مدت زیادی محفوظ بمانند.

ببینیم در آن موقع که گوپتاها در هند تسلط و قدرت داشتند در سایر نواحی جهان چه اتفاقاتی روی می‌داد؟

چندراگوپتای اول معاصر قسطنطین کبیر امپراطور رم بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد. در دوره سلاطین سلسله گوپتا دولت رم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد و عاقبت قسمت غربی آن به خاطر هجوم قبایل باربارکه از شمال بر آن تاختند سقوط کرد و منقرض شد. بدین‌قرار درست در زمانی که امپراطوری رم ضعیف می‌شد و رو به انحطاط می‌رفت هند دولت بزرگی تشکیل داد که سردارانی بزرگ و ارتشی نیرومند و عظیم داشت. گاهی اوقات «سامودراگوپتا» را «ناپلئون هند» می‌نامند اما او در جاه‌طلبی‌های خود به ماورای مرزهای هند توجهی نداشت و می‌خواست سراسر هند را مسخر سازد.

دوران گوپتا يك دوران امپریالیسم متجاوز جهانگشایی و دوران فتوحات و پیروزیها بود. اما در تاریخ هر کشوری يك چنین دورانهای امپریالیستی و جهانگشایی وجود دارد که در مجموع چندان اهمیت زیاد ندارد. آنچه گوپتاها را مشخص و ممتاز می‌سازد و شایسته مباهات و افتخار هند می‌باشد این است که هنر و ادبیات هند مورد حمایت قرار گرفت و به شکل درخشانی تجدید حیات کرد و رونق یافت.<sup>۳</sup>

۳- دوران گوپتا در هند تقریباً همزمان با اوایل دوران ساسانیها در ایران است که در ایران نیز یکنوع احیای مذهب و آداب قدیم به شکل تصب آمیزی رونق گرفت و ضمناً دولت وسیع و مقتدری هم به وجود آمد، در زمان آنها قبایل هون و زردبوستها به ایران هم هجوم می‌بردند و از این لحاظها این دو سلسله با هم قابل مقایسه هستند.

بلای تازه‌ای که از جانب کوهستانهای شمال غربی بر سر هند وارد آمد هجوم هونها بود. در یکی از نامه‌های سابق خود در موقمی که راجع به امپراطوری رم گفتگو می‌کردیم درباره هونها برای مطالبی گفتیم. در اروپا بزرگترین رئیس و رهبر آنها «آتیل» بود که در طول سالیان دراز موجب وحشت رم و قسطنطنیه شده بود. یکدسته دیگر از هونها که «هونها سفید» نامیده می‌شدند و از متفقین همان هونها بودند که به اروپا تاختند، تقریباً در همان زمانها به هند آمدند. اینها قبایلی صحراگرد از مردم آسیای مرکزی بودند که مدتی دراز در طول مرزهای هند در حرکت بودند و موجب اختلال و ناراحتی مردم آن نواحی می‌شدند. به تدریج که جمعیت ایشان افزایش یافت یا شاید به آن جهت که از پشت سر به وسیله قبایل دیگری به جلو رانده می‌شدند به صورت منظمی به هند هجوم آوردند.

«اسکاندا گوپتا» پنجمین پادشاه خاندان گوپتا با هجوم هونها مواجه گشت. او توانست آنها را شکست دهد و عقب بنشانند اما تقریباً ده دوازده سال بعد آنها دوباره بازآمدند و به تدریج در «گاندھارا» و قسمت عمده نواحی شمالی هند پراکنده شدند. آنها بوداییها را مورد شکنجه قرار می‌دادند و انواع وحشت‌ها را برقرار ساختند.

ظاهراً يك رشته جنگهای دایمی بر ضد هونها ادامه داشت اما گوپتاها نمی‌توانستند آنها را از هند برانند. زیرا امواج تازه‌ای از هونها فرا می‌رسیدند و حتی در نواحی مرکزی هند هم نفوذ یافتند و پراکنده شدند و رئیس آنها «تورومان» خود را پادشاه نامید و سلطنتی به وجود آورد. او شخص بسیار بدی بود بعد از او پسرش «میهراگولا» روی کار آمد که يك وحشی واقعی و مطلق و خونخواری بیرحم بود.

«کالپانا» نویسنده سانسکریت در کتاب تاریخ کشمیرش که «راجاتارانجینی» نام دارد نقل می‌کند که از تفریحات «میهراگولا» یکی این بود که قیلها را از بالای پرتگاههای مرتفع و مهیب به داخل دره‌ها پرتاب کند. خشونت و درنده‌خویی او به تدریج «آریاوارتا» را به قیام واداشت و آریاییها در زیر فرمان «بالادیتیا» یکی از اعقاب سلسله «گوپتا» و «یاشود هارمان» یکی از حکمرانان نواحی مرکزی هند هونها را شکست دادند و «میهراگولا» را دستگیر ساختند. «بالادیتیا» برخلاف هونها جوانمردانه رفتار کرد و میهراگولا را آزاد ساخت و به او گفت که از کشور خارج شود. ولی «میهراگولا» به کشمیر پناه برد و حتی چندی بعد به شکلی خیانت‌آمیز به «بالادیتیا» که آنقدر جوانمردانه با او رفتار کرده بود حمله برد.

معیناً قدرت هونها خیلی زود در هند رو به ضعف نهاد ولی بسیاری از اعقاب هونها در هند باقی ماندند و به تدریج با آریاییهای هند مخلوط شدند. بسیار ممکن است که بعضی از قبایل «راجپوت» ما در هند مرکزی و در «راجپوتانا» آثاری از خون هونها سفیدرا در خود داشته باشند.

هونها مدت خیلی کوتاهی که به پنجاه سال هم نرسید در شمال هند حکومت کردند و پس از آن به شکلی مسالمت‌آمیز در هند سکونت گزیدند اما جنگ‌های هونها و ترس و وحشتی که به وجود آوردند در آریاییها تفاوت زیاد داشت. آریاییها هنوز هم تا اندازه زیادی يك نژاد دوستدار آزادی بودند. حتی پادشاهان آنها به میل و اراده مردم احترام می‌گذاشتند و شوراها را روستاها نیروی عظیمی داشت. اما آمدن هونها و مستقر شدن ایشان در هند و اختلاطشان با مردم هند سبب گشت که در این وضع زندگی آریاییها تغییراتی پیدا شد و این آداب و رسوم رو به انحطاط نهاد.

«بالادیتیا» که آخرین پادشاه بزرگ سلسله گوپتاها بود در سال ۵۳۰ میلادی در گذشت. بسیار جالب توجه است که این پادشاه که يك نمونه کامل حکمرانان هندو بود مجذوب آیین بودایی گشت و شخص مقدس و مورد احترام و علاقه او یکی از راهبان بودایی بود.

در دوران گوپتاها مخصوصاً ستایش «کریشنا» خدای باستانی هندوها رواج و رونق مجددی یافت با وجود این چنین به نظر می‌رسد که میان آیین هندو و بودا اختلافات و تصادماتی وجود نداشت.



## تقوذ هند در بازارهای خارجی

۱۹۳۳ م ۵

در طول این دوران قدیمی تاریخ که مورد مطالعه ما قرار گرفت و بر رویهم بیش از ۱۰۰۰ سال ادامه یافت می‌بینیم که بازرگانی و داد و ستد هند از هر دو سو چه با اروپا و آسیای غربی و چه در طرف مشرق تا حدود چین رونق فراوان داشت. آیا چرا چنین وضعی وجود داشت.

این رونق و شکفتگی فقط از آن جهت نبود که هندوها در آن زمان دریانوردان و بازرگانان خوبی بودند و هنرمندان و صنعتگران و پیشه‌وران با غیرت و شهامتی داشتند. بدیهی است که این خصوصیات به رونق بازرگانی هند کمک می‌کرد اما یکی از مهم‌ترین دلایل تفوق هند در بازارهای دور دست ظاهراً پیشرفت‌های هند در علم شیمی و مخصوصاً در تهیه مواد رنگین بود.

چنین به نظر می‌رسد که هندیان آن زمان روش‌های مخصوصی برای رنگ کردن سریع پارچه‌ها کشف کرده بودند. همچنین آنها با روش مخصوصی رنگ معروف لاجورد را از گیاهان می‌ساختند. توجه‌داری که حتی اسم رنگ لاجورد از «هند» مشتق شده است<sup>۱</sup>. همچنین احتمال دارد که هندیان قدیم می‌دانستند که چگونه فولاد را خوب آب بدهند و از آن سلاح‌های عالی فولادی بسازند. شاید به‌خاطر داشته باشی که برایت گفتم که در داستان‌های قدیمی ایران گفته شده است که شمشیر یا خنجر خوب ساخت هند بوده است و «تیغ هندی» شهرت داشته است. از آن جهت که هند می‌توانست این مواد رنگین و چیزهای دیگر را از سایر کشورها بهتر تهیه کند طبیعی بود که اداره بازارها به‌دست

۱- در زبان‌های اروپایی لاجورد را «آیندیکو» می‌گویند و هند را «آیندیه» می‌نامند و به‌این جهت است که مؤلف می‌گوید اسم لاجورد از «هند» مشتق شده است.

پس از دویمست سال حکومت گوپتاها می‌بینیم که دوباره دولت‌ها و حکومت‌های متعددی در شمال هند به‌وجود آمد که تحت هیچ نوع حکومت و قدرت مرکزی قرار نداشتند. ولی در عوض در جنوب هند يك دولت بزرگ رشد و توسعه یافت. یکی از حکمرانان جنوب به‌نام «پولاکسین» که مدعی بود از اولادان «راماچندرا» است يك دولت امپراطوری بزرگ در جنوب هند تأسیس کرد که به‌نام «امپراطوری چالوکیان» مشهور است.

این دولت جنوبی هند و مردم آن ظاهراً با کوچ نشین‌ها و مستعمرات هندی در جزایر شرقی ارتباط بسیار نزدیکی داشتند و قاعدتاً میان آن جزایر و هند دادوستد و رفت و آمد دایمی وجود داشت. همچنین بطوری که می‌دانیم کشتی‌های هندی در این زمان کالاها و مال‌التجاره فراوانی به ایران حمل می‌کردند. سلطنت «چالوکیان» با پادشاهان ساسانی ایران و مخصوصاً با یکی از بزرگترین آنها یعنی خسرو دوم (انوشیروان) سفیرانی مبادله کرد.

هند بیفتد.

هرکس یا هر کشوری که ابزارهای بهتر داشته باشد یا روشهایی بکاربرد که کالاها و اجناس را بهتر و ارزانتر تهیه کند عاقبت اشخاص دیگر یا کشورهای دیگر را که چنان ابزارها یا چنان روشهایی نداشته باشند از میدان بدر خواهد کرد و جلو خواهد افتاد. بهمین جهت است که در طی ۲۰۰ سال اخیر اروپا از آسیا جلو افتاده است. اکتشافات و اختراعات تازه ابزارهای تازه و نیرومندی در اختیار اروپا قرار داد و آنها با روشهای تازه‌ای به تهیه و تولید کالا پرداختند. البته دلایل دیگر هم بود که به اروپا در این راه کمک کرد اما اکنون می‌خواهم متوجه باشی که ابزار کار چه چیز مهمی است.

یکی از بزرگان گفته است که انسان حیوانی است که می‌تواند ابزار بسازد و تاریخ انسان از قدیم‌ترین ایام تا امروز در واقع تاریخ به‌کار بردن ابزارهای بهتر و کاملتر است که از تیرها و تبرها و پتک‌های سنگی و ابتدایی انسان‌های اولیه آغاز می‌گردد و تا راه آهن و کشتی بخار و ماشین‌ها و کارخانه‌های بزرگ کنونی می‌رسد. بدیهی است که تقریباً هر کاری که ما انجام می‌دهیم ابزار مخصوص لازم دارد. معلوم نیست که اگر ابزارها وجود نداشت بشر در چه وضعی می‌بود؟ يك ابزار خوب چیز مفیدی است و به‌ما کمک می‌دهد که کار را آسانتر انجام دهیم. اما البته ممکن است که يك ابزار بد به‌کار رود و مورد سوء استفاده واقع شود. اره يك ابزار بسیار مفید است اما يك بچه ممکن است با آن خود را مجروح سازد. يك چاقو هم یکی از مفیدترین چیزهایی است که می‌توان داشت. هر پیشاهنگی باید چاقو داشته باشد. اما يك مرد ابله و دیوانه ممکن است با چاقوی خود دیگری را بکشد و در چنین صورتی البته گناه از چاقوی بیچاره نیست بلکه گناه از کسی است که چاقو را بد به‌کار می‌برد.

بهمین قرار ماشین‌های جدید کنونی هم خود به‌خود چیزهای بسیار خوبی هستند اما اغلب از جهات مختلف بد به‌کار می‌روند و مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. این ماشینها بجای آنکه بار سنگین کار و زحمت را از دوش توده‌های مردم سبک‌تر کنند اغلب سبب شده‌اند که سرنوشت آنها از سابق هم بدتر شود. بجای آنکه آنطور که باید شادمانی و رفاه و آسایش را برای میلیونها نفر همراه بیاورند موجب فقر و تیره روزی بسیاری از مردم شده‌اند و آنقدر قدرت و نیرو

در دست دولتها متمرکز ساخته‌اند که می‌توانند هنگام جنگ با یکدیگر میلیونها نفر را قتل عام کنند و نابود سازند.

اما گناه از ماشینها نیست بلکه از بد به‌کار بردن آنها است. اگر ماشین‌های بزرگ بجای آنکه در اختیار و تحت نظارت اشخاص غیر مسئول باشد که آنها را فقط برای ثروتمند ساختن خود به‌کار می‌برند تحت نظارت و اختیار کسانی قرار می‌گرفت که از آنها برای مصلحت و خیر عمومی بهره‌برداری کنند مسلماً تغییر عظیمی به‌وجود می‌آمد. بطوری که گفتم در آن زمانها برخلاف امروز هند از نظر روشهای صنعتی از سایر نواحی جهان پیش بود. و به‌این‌جهت پارچه‌های هند و رنگهای هندی و سایر کالاهای هند تا کشورهای دور دست می‌رفت و در همه‌جا مردم مشتاقانه در جستجوی آنها بودند. این بازرگانی و داد و ستد ثروت فراوانی برای هند فراهم می‌ساخت. جنوب هند علاوه بر این کالاهای صنعتی فلفل و ادویه را هم به‌کالاهای بازرگانی خود می‌افزود. این ادویه از جزایر شرقی بدست می‌آمد و از راه هند به‌غرب می‌رفت. فلفل در رم قدیم و در غرب ارزش فراوان داشت و گفته می‌شود که «آلاریک» یکی از رؤسای قبایل «کت» که در سال ۴۱۰ میلادی شهر رم را محاصره و مسخر ساخت ۳۰۰۰ پوند (در حدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل از آن شهر به غنیمت گرفت و قاعدتاً تمام این فلفلها از راه هند به رم رفته بود.

اکنون مدت زیادی است که از چین دور مانده‌ایم. بگذار دوباره به آنجا باز گردیم و داستان خود را دنبال کنیم و ببینیم در موقعی که در غرب رم سقوط کرد و در هند با تشکیل شدن سلطنت گوپتاها يك دوران تجدید حیات ملی آغاز شد در چین چه اتفاقی روی داد؟

قیام و ارتقاء رم و سقوط آن در چین اثر بسیار ناچیزی داشت. آنها از یکدیگر خیلی دور بودند و هر کدام راه خود را جدا از دیگری دنبال می‌کردند. اما سابقاً برایت گفتم که گاهی اوقات موقعی که حکومت چین قبایل آسیای مرکزی را از مرزهای خود و از محل سکونتشان می‌راند این امر در اروپا و در هند عواقب ناگواری به بار می‌آورد. این قبایل با قبیله‌های دیگری که به وسیله چین رانده می‌شدند به سوی مغرب و جنوب می‌رفتند. دولتها و سلطنت‌ها را واژگون می‌ساختند و آشفته‌گی‌های فراوان به وجود می‌آوردند. بسیاری از آنها هم در اروپای شرقی و در هند سکونت گزیدند.

البته میان رم و چین تماسها و ارتباطهای مستقیمی هم وجود داشت و گاهی اوقات سفیرانی میان دو کشور مبادله می‌شد. نخستین سفیری از این قبیل که به چین آمد و در کتابهای چینی به او اشاره شده است بنا به گفته چینی‌ها از جانب امپراطور «آن - تون» و در سال ۱۶۶ بعد از میلاد آمده است. این «آن - تون» مسلماً هیچ‌کس جز «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نیست که در یکی از نامه‌های سابقم به او اشاره کردم.

سقوط رم در اروپا واقعه عظیمی بود. این واقعه تنها سقوط يك شهر یا يك امپراطوری نبود. امپراطوری رم پس از آن از جهتی تا مدت دراز در قسطنطنیه ادامه یافت و شبح امپراطوری هم تا حدود ۱۴۰۰ سال بعد در اروپا باقی بود. اما سقوط رم پایان يك دوران

بزرگ به شمار می‌رفت این واقعه در واقع پایان جهان قدیمی یونان و رم بود و پس از آن يك دنیای تازه و يك فرهنگ و تمدن تازه در غرب بر روی ویرانه‌های رم بنا نهاده شد.

اغلب کلمات و جملات موجب گمراهی ما می‌شود و چون می‌بینیم کلمات واحدی در موارد مختلف به کار می‌روند ممکن است تصور کنیم که همیشه معانی یکسان دارند.

پس از سقوط رم اروپای غربی باز هم با همان زبان رم صحبت می‌کرد اما در پشت این زبان افکار دیگر و معانی دیگری وجود داشت. مردم می‌گویند که کشورهای امروزی اروپا فرزندان یونان و رم هستند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است اما در عین حال ممکن است موجب اشتباه و گمراهی هم بشود، زیرا کشورهای امروزی اروپا نماینده چیزی هستند که بکلی با آنچه یونان و رم بود تفاوت دارد.

دنیای قدیم یونان و رم تقریباً بکلی از میان رفت. تمدنی که در طول ۱۰۰۰ سال یا بیشتر ساخته شده بود به کمال خود رسید و بعد رو به انحطاط نهاد و آنوقت بود که کشورهای نیمه‌تمدن و نیمه‌وحشی اروپای غربی به روی صحنه تاریخ ظاهر گشتند و آرام آرام فرهنگ و تمدنی تازه را به وجود آوردند. آنها بسیاری چیزها را از رم آموختند و از دنیای باستانی اقتباس کردند اما جریان این فرهنگ و تمدن در اروپا به خواب رفت و همه‌جای آن را تاریکی و جهل و تعصب فراگرفت. به همین جهت آن قرون را «دوران تاریکی» می‌نامند.

چرا چنین بود؟ چرا دنیا باید به عقب برگردد و چرا باید دانش و معلوماتی که در طی صدها سال کار و زحمت جمع‌آوری و متراکم شده بود از میان برود یا فراموش گردد؟

این‌ها مسائل بزرگی است که ذهن خردمندترین مردمان را هم به خود مشغول ساخته است و اکنون من نخواهم کوشید که به آنها جواب بدهم.

آیا عجیب نیست که هند، که روزگاری دراز از نظر فکر و عمل بزرگ بود به این تیره روزی سقوط کرده باشد و مدتها به حال بندگی و اسارت باقی مانده باشد؟ و آیا عجیب نیست که چین با آن گذشته با عظمتش دستخوش جنگها و آشوبهای بی‌پایان شده باشد؟

شاید دانش و حکمتی که بشر در طی قرون و اعصار ذره ذره جمع‌آوری کرده است هرگز از میان نمی‌رود بلکه گاهی دیدگان ما است

که به شکل عجیبی بسته می‌شود و در طی دوره‌ها و سالهای متمادی نمی‌توانیم آنها را ببینیم. در واقع وقتی دریاچه‌ها بسته است همه‌جا تاریک می‌شود اما در خارج در همه‌جا نور و روشنایی وجود دارد. اگر ما چشمهای خود یا دریاچه‌ها را می‌بندیم معنی و مفهومش آن نیست که روشنایی از میان رفته است.

بعضی‌ها می‌گویند که «دوران تاریکی» به علت مسیحیت پیش آمد، البته نه خود آیین مسیح بلکه آن مسیحیت رسمی که پس از کنستانتین (قسطنطین) در غرب رواج یافت و امپراطوری رم هم آن را بصورت دین رسمی پذیرفت. این دسته می‌گویند که وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد «یک دوران هزار ساله آغاز گشت که در طول آن عقل و خرد به زنجیر کشیده شد و فکر و اندیشه اسیر گشت و دانش و معرفت هیچگونه پیشرفتی نداشت». این دوران هزار ساله نه فقط فشار و تضییقات و تعصب و تحمل نکردن دیگران را همراه آورد بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیار دشوار شد.

کتابهای مقدس اغلب مانعی در راه پیشرفت می‌شوند. در این کتابها به ما گفته می‌شود که دنیا در موقعی که آن کتب نوشته شده‌اند چه صورتی داشته است و چه افکار و رسوم در آن زمانها وجود داشته است. و چون این مطالب در یک کتاب مقدس نوشته شده است هیچ کس اجازه ندارد که آن افکار و آن آداب و رسوم را تغییر دهد و تهدید کند. بدین قرار هر چند هم که دنیا تحول عظیمی پیدا کند اجازه داده نمی‌شود که ما افکار و آداب خود را تغییر دهیم و با اوضاع و احوال تغییر یافته جور کنیم و متناسب سازیم. و در نتیجه ما با وضع جدید ناجور می‌شویم و طبعاً آشفته‌گی و ناراحتی بوجود می‌آید.

از این رو است که بعضی‌ها مسیحیت را متهم می‌سازند و موجب به وجود آمدن آن دوران تاریکی در اروپا می‌شمارند. بعضی دیگر هم می‌گویند که مسیحیت و راهبان و کشیشان مسیحی بودند که مشعل دانش را در دوران تاریکی زنده نگاهداشتند. آنها بودند که هنر و نقاشی را حفظ کردند و کتابهای با ارزشی به وسیله آنها رونویسی شد و محفوظ ماند.

به این ترتیب دسته‌های مختلف عقاید گوناگون دارند و هر یک به نفع خود استدلال می‌کنند. شاید هر دو دسته هم حق دارند. اما در

هر حال خنده‌آور و مستخره‌آمیز است که بگوییم مسیحیت مسئول تمام مفاسد و زشتی‌هایی است که پس از سقوط رم پیش آمد. زیرا در واقع رم به خاطر همین مفاسد و زشتی‌ها سقوط کرد.

باز هم خیلی از مطلب دور رفته‌ام. می‌خواستم برایت بگویم هر چند که در اروپا یک فروریختگی اجتماعی و تغییر ناگهانی پیش آمد در چین و حتی در هند چنین وضعی پیش نیامد.

در اروپا می‌بینیم که یک تمدن پایان می‌یابد و یک تمدن جدید آغاز می‌گردد که آهسته آهسته تحول و تکامل می‌پذیرد و بصورت امروزی در می‌آید ولی در چین می‌بینیم که همان سطح عالی فرهنگ و تمدن ادامه می‌یابد بدون اینکه هیچگونه شکست و فتوری در آن راه یابد. البته در چین هم صعود و نزولهایی وجود دارد. دورانهای خوب هست یا پادشاهان و امپراطوران بدی می‌آیند و می‌روند و سلسله‌های سلطنتی تغییر می‌پذیرد. اما میراث فرهنگی درهم نمی‌شکند و محفوظ می‌ماند. حتی وقتی که سرزمین چین بصورت چندین دولت در می‌آید و تجزیه می‌شود و میان آنها تصادمات و زد و خوردهای فراوان و متقابل روی می‌دهد باز هم هنر و ادبیات چین رونق دارد، نقاشیهای ظریف تهیه می‌شود، ظروف بسیار زیبا و ساختمانهای عالی می‌سازند، صنعت چاپ مورد استعمال واقع می‌شود و نوشیدن چای مرسوم می‌گردد و حتی در شعر هم مورد ستایش قرار می‌گیرد.

درواقع در چین یک لطف و هنرمندی مداومی وجود دارد که فقط ممکن است از یک تمدن عالی ناشی گردد.

همچنین است در هند. در اینجا نیز یک درهم شکستگی و تغییر ناگهانی از آن نوع که در رم پیش آمد وجود ندارد. بدیهی است که دورانهای بد و خوب هست. دورانهایی که ادبیات عالی و محصولات هنری وجود داشته است و دورانهایی که زمان ویرانی و سقوط و انحطاط بوده است. اما همواره تمدن بصورت رسم متداولی ادامه یافته است و از هند به کشورهای دیگر شرق هم نفوذ کرده است و حتی خارجیان و مهاجران نیمه وحشی را که برای غارت و چپاول به هند می‌آمدند تحت تأثیر قرار داده و در خود تحلیل برده است.

تصور نکن که من می‌خواهم هند یا چین را مورد تجلیل و ستایش قرار دهم و از غرب بدگویی کنم. متأسفانه امروز در هند یا در چین هیچ چیز نیست که بتوان به آن افتخار کرد و حتی کورها هم می‌توانند

بینند که کشورهای ما با وجود عظمت گذشته‌شان در صف ملل امروزی به درجات پایین سقوط کرده‌اند. اگر در فرهنگ گذشته ایشان شکستگی ناگهانی پیش نیامده معنی و مفهومش این نیست که وضع آنها تغییر نیافته و بدتر نشده است. اگر ما روزگاری در حال ارتقا بوده‌ایم و اکنون انحطاط یافته‌ایم کاملاً نمایان است که در جهان تنزل کرده‌ایم.

ممکن است که ما از ادامه یافتن و دوام تمدن خودمان شادمان و مغرور شویم اما در موقعی که حتی خود این تمدن هم شکفتگی خود را از دست می‌دهد و عقیم می‌شود این دلخوشی بسیار ناچیز و کوچک است. شاید برای ما هم خیلی بهتر می‌بود که ارتباطمان با گذشته به شکلی ناگهانی قطع می‌شد، شاید چنین چیزی مارا به شدت تکان بدهد و بیدار سازد و حیات و زندگی جدید و تازه‌ای به ما ببخشد. شاید هم آنچه امروز در هند و در جهان روی می‌دهد این تکان و جنبش را در کشور کهنسال ما به وجود آورد و جوانی و زندگی جدیدی در آن برانگیزد.

چنین به نظر می‌رسد که قدرت و استقامت هند در گذشته بخاطر شکل بسیار متداول و مرسوم جمهوریهای دهکده‌ای یا «پنچایات»های خود مختار آن بوده است. در هند مالکان بزرگ و زمینداران بزرگ از آن نوع که اکنون داریم نبودند. زمین به جامعه دهکده یا به پنچایات و شورای منتخب دهکده یا به دهقانانی که در روی زمین کار می‌کردند تعلق داشت. این «پنچایات»ها قدرت و اختیارات فراوان داشتند. آنها از طرف اهالی دهکده انتخاب می‌شدند و به این قرار در آن سیستم یک اساس دموکراسی وجود داشت.<sup>۱</sup>

پادشاهان می‌آمدند و می‌رفتند یا با یکدیگر منازعه می‌کردند اما به شکل دموکراتیک اداره دهکده‌ها کاری نداشتند و در آن دخالتی نمی‌کردند و آزادیها و اختیارات پنچایات‌ها را از ایشان نمی‌گرفتند. بدین ترتیب درحالی که امپراطوریه‌ها تغییر می‌یافت ساختمان اجتماعی که براساس همین وضع دهکده‌ها قرار داشت بدون تغییر عمده‌ای ادامه پیدا می‌کرد. ممکن است که شرح حوادث هجومها و جنگها و تغییر حکمرانان ما را گمراه سازد و سبب گردد که فکر کنیم تمامی مردم

۱- پس از استقلال هند مالکان بزرگ و زمینداران هم از میان رفته‌اند اصلاحات ارضی صورت گرفته است و شوراها دهکده‌ها از نو احیا شده‌اند.

تحت تأثیر این حوادث قرار می‌گرفتند. بدیهی است که گاهی اوقات حوادث در مردم اثر می‌گذاشت و اهالی مخصوصاً در شمال هند تحت تأثیر آنها واقع می‌شدند اما رویهمرفته می‌توان گفت که این تغییرات در اساس زندگی دهکده‌ها اثر ناچیزی می‌گذاشت و شکل آنها بدون تأثیر حوادثی که در قشرهای بالاتر جامعه روی می‌داد ادامه می‌یافت.

یک عامل دیگر که تا مدت زیاد موجب قدرت و استقامت وضع اجتماعی هند می‌شد سیستم کاست (طبقات) بود البته بصورت اصلی و ساده خودش. در آن زمانها سیستم کاست آنقدر که بعدها سخت شد نبود و تنها با وضع تولد و شخص بستگی نداشت. سیستم کاست زندگی هند را در طول هزاران سال به هم پیوسته و حفظ کرده است و اگر توانسته است چنین نقشی داشته باشد از آن جهت بوده است که اجازه می‌داده چنین تغییراتی صورت پذیرد.<sup>۲</sup>

نظریه قدیمی هند درباره مذهب و زندگی همیشه مشتمل بر تحمل کردن عقاید مخالف و آزمایش چیزهای تازه و پذیرفتن تغییرات بوده است.

همین امر هم موجب نیرو و قدرت آن شده است. معجزات تدریجاً هجومهای متعدد و آشفتگی‌های دیگر سبب شد که کاست‌ها خشک و شدید و جامد و همراه آن تمامی نظریه هند خشک‌تر و شدیدتر و در نتیجه بی‌ثمرتر گشت. این تحول و تغییر به سوی خشکی و شدت همچنان ادامه یافت تا آنکه مردم هند به وضع ناگوار و به تیره روزی کنونی تنزل یافتند و سیستم کاست دشمن هر نوع تغییر و ترقی شد. سیستم کاست بجای آنکه سازمان اجتماعی را متحد و پیوسته نگاهدارد موجب تجزیه جامعه به صدها طبقه و گروه مختلف شد و ما را ضعیف و ناتوان ساخت و برادر را در مقابل برادر قرارداد و آنها را به‌جان هم انداخت. بدین قرار سیستم کاست در گذشته به تقویت سازمان اجتماعی هند کمک کرد اما با اینهمه بذر انحطاط را هم در خود داشت. این

۲- بطوری که قبلاً هم در همین کتاب گفته شد سیستم کاست که در جامعه هند وجود داشت براساس وجود طبقات مختلف در اجتماع بود که در اصل شامل چهار طبقه بزرگ می‌شد و هر طبقه به طبقه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد. هر فرد در یک طبقه معین به دنیا می‌آمد و معمولاً نمی‌توانست طبقه خود را تغییر دهد و در همان طبقه هم می‌مرد. پس از استقلال کاست‌ها هم اعتبار خود را از دست داده‌اند و سیستم کاست از میان رفت.

## رونق و ترقی چین در دوران تانگها

۱۹۴۴ و ۲

سابقاً برایت از خاندان پادشاهی تانگ در چین مطالبی گفتم. از آمدن آیین بودایی به چین، از اختراع صنعت چاپ و از بکاربردن امتحان و آزمایش برای انتخاب کارمندان دولت نیز چیزهایی متذکر شدم. در قرن سوم بعد از میلاد حکومت خاندان «هان» پایان یافت و امپراطوری وسیع چین به سه دولت تقسیم شد. این دوران تقسیم که به زمان «سه سلطنت» نامیده می‌شود چندین صدسال طول کشید تا اینکه چین دوباره وحدت خود را باز یافت و به وسیله یک خاندان جدید بصورت یک دولت واحد و نیرومند درآمد. این خاندان پادشاهی سلسله «تانگ» نامیده می‌شد که در اوایل قرن هفتم میلادی به سلطنت رسیدند. اما حتی در دوران تقسیم و تجزیه چین، و با وجود آنکه تاتارها از شمال به آن کشور حمله و هجوم می‌بردند فرهنگ و هنر چین ادامه داشت. درباره کتابخانه‌های بزرگ و نقاشیهای زیبایی که در چین وجود داشت گفتگو کردیم. هند هم نه فقط پارچه‌های ظریف و زیبا و سایر کالاهای خود را همچنان به چین صادر می‌کرد بلکه نفوذ فکر و اندیشه و مذهب و هنر هند نیز به چین می‌رفت. بسیاری از مبلغین بودایی از هند به چین رفته و سنت‌های هنر هندی را هم با خود به چین بردند، همچنین بسیار ممکن است که عده‌ای از هنرمندان و استادان و صنعتگران هندی هم به چین رفته باشند.

آمدن آیین بودایی و افکار تازه از هند تأثیر فراوانی در چین داشت. البته چین یک کشور متمدن بود که سابقه یک تمدن ممتد و عالی را پشت سر داشت. به این جهت نفوذ هند در چین مثل نفوذ مذهب و اندیشه و هنر هند در یک کشور عقب مانده نبود که آنجا را تصاحب کند. در چین نفوذ مذهب و اندیشه و هنر هند با هنر و اندیشه‌های چینی مواجه می‌گشت. نتیجه تماس و برخورد این دو جریان آن بود که

سیستم براساس عدم تساوی و بیعدالتی مداوم قرار داشت و هر سیستمی از این نوع همواره با شکست و سقوط مواجه می‌گردد. هیچ جامعه سالم و ثابتی نمی‌تواند براساس عدم تساوی و بیعدالتی یا براساس بهره‌کشی و استثمار یک طبقه یا یک گروه از دیگران بناگردد. امروز هم از آن جهت که هنوز این قبیل بهره‌کشی‌های زشت و ناروا وجود دارد اینسهمه آشفتگی‌ها و رنج‌ها در سراسر جهان به چشم می‌خورد. اما در همه‌جا مردم این حقیقت را به تدریج می‌فهمند و با جدیت می‌کوشند که بر این وضع ناگوار غلبه کنند و آن را تغییر دهند.

در چین نیز مانند هند قدرت سیستم و شکل اجتماعی براساس شکل دهکده‌ها و بر وجود صدها هزار دهقانی که مالک زمین بودند و در آن کشت و زرع می‌کردند قرار داشت. در آنجا نیز زمیندارهای بزرگ و مالکان بزرگ نبودند. مذهب هرگز بصورت دستورات خشک و تغییرناپذیر در نیامد که عقاید دیگران را تحمل نکنند و محترم نشمارد. شاید چینی‌ها از تمام مردم جهان در زمینه مذهب کمتر متعصب بوده‌اند و هنوز هم از همه کمتر تعصب مذهبی دارند.

یکبار دیگر باید به خاطر بیابوری که در هر دو کشور چین و هند استفاده از غلامان به‌تصورت که در یونان یا رم یا پیش از آنها در مصر رواج داشت مرسوم نبود. یکنوع خدمتگاران خانگی بودند که غلام شمرده می‌شدند و در خانه‌ها کار می‌کردند اما وجود آنها تغییر عمده‌ای در وضع اجتماعی به وجود نمی‌آورد. وضع اجتماعی این کشورها بدون وجود آن غلامان خانگی هم ادامه می‌یافت. در صورتی که در یونان و رم باستانی چنین نبود. در آنجاها غلامان که تعدادشان بسیار زیاد بود یک عامل اصلی حساب می‌شدند و بار واقعی تمام کارها بر دوش ایشان بود. در مصر نیز همانطور بود. اگر کارها و زحمت غلامان نبود هرمهای بزرگ مصر چگونه به وجود می‌آمد؟

من این نامه را با چین شروع کردم و قصدم این بود که داستان آن کشور را دنبال کنم. اما باز هم به موضوعات دیگر منحرف شدم و بطوری که می‌دانی این کار من بیسابقه نیست! شاید در نامه بعد بتوانیم بیشتر به چین بپردازیم.

يك چیز تازه که با هر دو فرق داشت به وجود می‌آمد. این چیز تازه آثار هندی بسیار در خود داشت اما در عین حال اصولاً چینی بود و شکل قالب‌ها و نمونه‌ها و طرح‌های چینی را به خود می‌گرفت. بدین قرار آمدن این جریان فکری از هند تکان و جنبش تازه‌ای در زندگی هنری و فکری چین به وجود آورد و به آن جانی تازه بخشید.

به همین شکل پیام آیین بودایی و نفوذ هنر هندی تا نواحی دورتر شرقی یعنی تا «کره» و «ژاپن» هم می‌رفت و بسیار جالب است که ببینیم چگونه آن نواحی هم تحت تأثیر این نفوذها قرار می‌گرفتند. هر کشور این نفوذ را به شکلی می‌پذیرفت و قبول می‌کرد که موافق طبع خودش می‌بود و با خصوصیاتش سازگاری می‌داشت. بدین‌ترتیب هر چند که آیین بودایی در چین و ژاپن رونق و رواج یافت در هر جا جلوه مخصوصی پیدا کرده است. آیین بودایی در هر يك از این دو کشور با آنچه در اصل از هند خارج شد تفاوت محسوسی دارد.

هنر نیز به همین قرار با محیط‌ها و با مردم مختلف تغییر می‌کند. در هند ما امروز مردمی داریم که هنر و زیبایی را از یاد برده‌اند. نه فقط روزگار درازی است که ما هیچ چیز و هیچ اثری که زیبایی بزرگ و عالی داشته باشد به وجود نیاورده‌ایم بلکه اغلب حتی لذت بردن از زیبایی و درک زیبایی را هم فراموش کرده‌ایم. آیا در کشوری که آزاد نیست زیبایی و هنر چگونه می‌تواند رونق پیدا کند؟ در تیرگی تابعیت و محدودیت هنر و زیبایی از میان می‌رود. معیناً اکنون که رؤیای آزادی در برابر ما قرار دارد احساس زیبایی هم کم‌کم در ما بیدار می‌شود. وقتی که آزادی فرا رسد خواهی دید که يك نهضت هنری و زیبایسندی بزرگ در این کشور به وجود خواهد آمد و از نو جان خواهد گرفت و امیدوارم که بتواند زشتی و نازیبایی خانه‌های ما، شهرهای ما و زندگیهای ما را از میان بردارد.

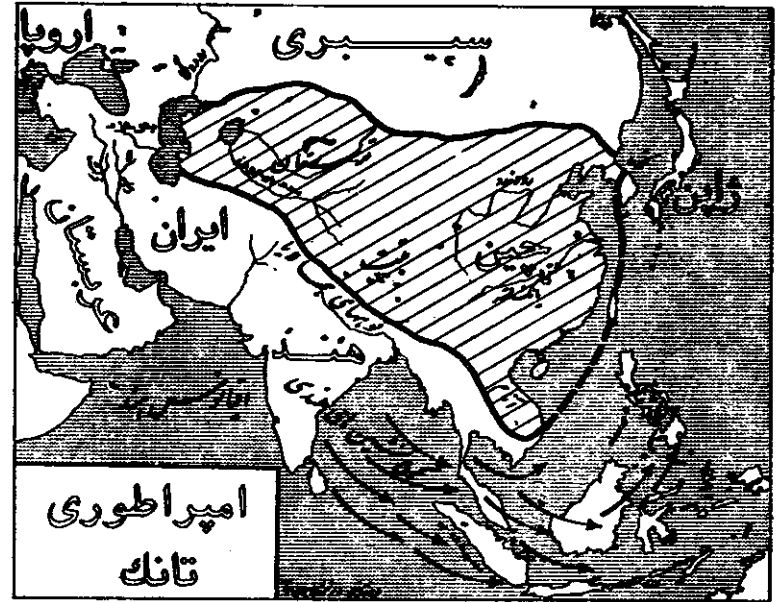
چین و ژاپن از هند خوشبخت‌تر بودند و به همین جهت هنوز هم مقدار زیادی از حس زیبایی و هنرمندی خود را حفظ کرده‌اند. وقتی که آیین بودایی در چین انتشار یافت به تدریج بوداییان و راهبان هندی هر روز بیشتر از پیش به چین می‌رفتند و راهبان بودایی چین نیز به هند و کشورهای دیگر سفر می‌کردند. برایت‌از «فا - هین» مطالبی گفتم. همچنین چیزهایی از «هیون - تسانگ» می‌دانی. این هردو نفر از چین به هند آمدند.

شرح بسیار جالب توجهی از مسافرت یکی از راهبان چینی به نام «هوئی‌شنگ» در دریای شرقی نیز باقی است. این مرد در سال ۴۹۹ میلادی به پایتخت چین آمد و گفت سرزمینی رادیده است که چندین هزار کیلومتر در شرق چین است و خود او آنجا را «فو - سانگ» می‌نامید. بطوری که می‌دانی در مشرق چین و ژاپن اقیانوس آرام است و ممکن است که «هوئی - شنگ» از این اقیانوس عبور کرده باشد. شاید او «مکزیک» را دیده باشد زیرا در مکزیکو حتی در آن زمان يك تمدن قدیمی وجود داشت.

رئیس و رهبر مذهب بودایی در هند که نام یا لقبش «بودهید» - هارما» بود و مجذوب انتشار و توسعه این مذهب در چین شده بود از راه دریا و از جنوب به استان «کانتون» در جنوب چین رفت. شاید هم از آن جهت که آیین بودایی در هند تدریجاً رو به ضعف می‌رفت او به چنین سفری پرداخت. در سال ۵۲۶ میلادی که او به چین رفت مردی سالخورده و پیر بود. همراه او و بعد از او بسیاری از راهبان و روحانیان دیگر بودایی نیز به چین رفتند. گفته شده است که تنها در یکی از ایالات چین، درلو - یانگ، در این زمان بیش از ۳۰۰۰ راهب و روحانی هند بودایی و ۱۰۰۰۰ خانواده هندی اقامت داشتند.

چندی یکبار دیگر مذهب بودایی در هند جان گرفت و رونق یافت و از آنجا که هند محل تولد بودا و کانون نوشته‌های مقدس بودایی بود مقدسان بودایی را به خود جلب می‌کرد اما چنین به نظر می‌رسد که دوران عظمت و اوج مذهب بودا در هند بسر رسیده بود و از این پس چین کشور عمده و رهبری کننده مذهب بودایی می‌شد.

سلطنت خاندان تانگ با امپراتور «کائوتسو» در سال ۶۱۸ میلادی شروع شد که نه فقط تمامی چین را متحد ساخت و بصورت کشور واحدی در آورد بلکه قدرتش را در نواحی بسیار وسیعی توسعه داد که شامل آنام و کامبودیا در جنوب چین می‌شد و از غرب هم تا مرزهای ایران و دریای خزر می‌رسید. قسمتی از کره نیز جزئی از امپراتوری عظیم او شمرده می‌شد. پایتخت این امپراتوری شهر «سی - آن - فو» بود که در سراسر آسیای شرقی بخاطر وسعت و عظمت و فرهنگش شهرت داشت. سفیران و هیئت‌های مختلفی از ژاپن و از قسمت جنوبی کره که هنوز آزاد بود به این شهر می‌آمدند تا هنر و فلسفه و تمدن بیاموزند.



امپراطوران خاندان تانگ داد و ستد و بازرگانی خارجی و آمدن مسافران خارجی را به چین تشویق می‌کردند. برای خارجیانی که به چین می‌آمدند یا در آن کشور اقامت می‌گزیدند قوانین مخصوصی به وجود آمد که بنابر آنها خارجیان حتی المقدور طبق آداب و رسوم خودشان مورد قضاوت قرار می‌گرفتند.

از حدود سال ۳۰۰ میلادی عده‌ای از عربها در جنوب هند در نزدیکی کانتون ساکن شده بودند. البته این امر پیش از راه یافتن اسلام به چین و پیش از تولد محمد پیغمبر اسلام بود. با کمک این عربها که در چین مانده بودند بازرگانی وسیعی با کشورهای ماورای دریاها توسعه یافت که به وسیله کشتی‌های عربی و چینی انجام می‌گرفت.

شاید برایت تعجب آور باشد که سرشماری عمومی یعنی تعیین تعداد مردم و ساکنین یک کشور یکی از کارهای بسیار قدیمی چین است. حتی گفته می‌شود که در سال ۱۵۶ میلادی در چین یک سرشماری انجام گرفت. ظاهراً این کار در زمان سلسله «هان» صورت گرفته است. در آن سرشماری تعداد خانواده‌ها را حساب می‌کردند، نه مثل امروز تعداد افراد را. رویهمرفته چنین فرض می‌کردند که هر

خانواده پنج نفر دارد. طبق این حساب چین در سال ۱۵۶ میلادی ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.

البته این روش خیلی دقیق نیست اما در نظر بیاور که حتی در دنیای غرب هم سرشماری یکی از چیزهای تازه است. تصور می‌کنم که نخستین سرشماری دوران جدید، در حدود ۱۵۰ سال پیش در ایالات متحده آمریکا انجام گرفت.

در اوایل دوران «تانگ»ها دو مذهب جدید دیگر هم در چین راه یافت که یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام. مسیحیت به وسیله یکی از فرقه‌های مسیحی به چین آمد که در غرب آنها را رافضی و بدعت‌گذار شمرده و اخراج کرده بودند. آنها «نسطوری» نامیده می‌شدند.

در یکی از نامه‌هایم چندی پیش برایت نوشتم که چگونه میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلافات و منازعات شدیدی پیدا شده بود. در نتیجه یکی از همین منازعات بود که نسطوریها از امپراطوری رم اخراج گشتند. ولی در عوض در چین و ایران و قسمت‌های دیگر آسیا پراکنده شدند. آنها به هند نیز آمدند و موفقیت‌هایی هم بدست آوردند اما بعدها شاخه‌های دیگر مسیحیت و اسلام که در هند رواج یافت نسطوریها را در خود تحلیل برد و دیگر آثاری از آنها بجا نماند. سال گذشته که از جنوب هند دیدن کردم خیلی متعجب شدم که یک گروه کوچک از ایشان را در قسمتی از جنوب دیدم. آیا آنها را به خاطر داری که کشیش ایشان ما را به چای دعوت کرد؟ او پیر مرد بسیار مطبوعی بود.

مدتی دراز طول کشید تا مسیحیت به چین رسید. اما اسلام خیلی زود به چین راه یافت. اسلام حتی چند سال زودتر از آیین مسیحی نسطوری و در دوران حیات خود پیغمبر اسلام به چین راه یافت. امپراطور چین سفیران هر دو مذهب، هم مسلمان و هم نسطوری را با ادب و مهربانی پذیرفت و به حرفهای آنها توجه کرد. نسبت به نظر هر دوی آنها علاقمندی نشان داد و با کمال بی‌طرفی رفتار می‌کرد. به عربها اجازه داده شد که در کانتون برای خود مسجدی بسازند. این مسجد هر چند که بیش از ۱۳۰۰ سال از عمر آن می‌گذرد هنوز هم وجود دارد و یکی از قدیمی‌ترین مساجد جهان می‌باشد.

همچنین امپراطور تانگ اجازه داد که یک کلیسا و صومعه مسیحی نیز ساخته شود. در واقع این روش توأم با بردباری و تحمل



با روش تعصب‌آمیز مسیحی که در آن زمان در اروپا رواج داشت تضاد بزرگی دارد که بسیار نمایان است.

گفته می‌شود که صنعت ساختن کاغذ را عربها از چینی‌ها یاد گرفتند و بعد آن را به اروپا آموختند. یعنی در سال ۷۵۱ میلادی (قرن دوم هجری) نبردی میان عربهای مسلمان و چینی‌ها در ترکستان شرقی در آسیای مرکزی روی داد. عربها عده‌ای از چینی‌ها را اسیر ساختند و همین چینی‌ها بودند که ساختن کاغذ را به عربها یاد دادند.

سلطنت خاندان تانگ در حدود ۳۰۰ سال تا ۹۰۷ میلادی دوام کرد. بعضی‌ها می‌گویند که این ۳۰۰ سال بزرگترین و درخشانترین دوران‌های تاریخ چین بوده است که نه فقط فرهنگ یک سطح عالی داشت بلکه مردم هم در شادی و شادمانی و رفاه بسر می‌بردند. بسیاری چیزها را که غرب مدتها بعد آموخت یا کشف کرد چینی‌ها در آن زمان می‌دانستند. کاغذ سازی یکی از آنها بود که از آن سابقاً نام بردم. باروت یکی دیگر از چیزهایی بود که چینی‌ها کشف کرده بودند و می‌ساختند. آنها مهندسان بسیار خوبی داشتند و بطور کلی تقریباً از هر لحاظ از اروپای آن زمان بسیار پیش بودند. ممکن است پیرسیم که اگر آنها اینقدر جلو بودند پس چرا نتوانستند همچنان پیش بمانند و در علوم و کشفیات اروپا را رهبری کنند؟ اروپا همچون جوانی که به دنبال یک پیر مرد بدود به‌زودی به آنها رسید و از بعضی جهات به هر صورت که بود جلو هم افتاد.

آیا چرا در تاریخ ملتها چنین چیزهایی پیش می‌آید؟ این موضوع یکی از دشوارترین مسائلی است که در برابر فیلسوفان قرار دارد و باید برای آن پاسخی پیدا کنند. از آنجا که تو هنوز یک فیلسوف نیستی که به این مسائل خیلی اهمیت بدهی من هم خیلی احتیاج ندارم که به آن بپردازم.

عظمت چین در این دوران طبعاً در سایر قسمت‌های آسیا که از نظر رهبری در هنر و تمدن به چین نظر داشتند تأثیر فراوانی می‌گذاشت. پس از پایان امپراطوری گوپتا در هند دیگر ستاره هند چندان درخششی نداشت. اما در چین هم طبق قانون طبیعی و اجتماعی، ترقی و تمدن بالاخره به تجمل و آسایش و تن‌پروری زیاد منتهی شد و در نتیجه در دستگاه دولت فساد راه یافت و موجب شد که مالیاتهای

سنگین وضع کرد. مردم هم دیگر وجود سلسله تانگ‌ها را تحمل نکردند و به حکومت خاندان ایشان پایان دادند.

هرچه داستان جهان را دنبال کنیم و در این راه پیش برویم به تدریج کشورهای بیشتر و مردم بیشتری در برابرمان ظاهر خواهند شد. به این قرار است که اکنون باید به «کره» و «ژاپن» که همسایگان نزدیک چین هستند و از بسیاری جهات فرزندان تمدن چین می‌باشند نظری بیفکنیم. اینها در انتهای شرقی آسیا یعنی در شرق دور قرار دارند و در ماورای آنها اقیانوس آرام با تمام عظمتش گسترده شده است. بدیهی است که تا قرن اخیر میان آنها و قاره آمریکا تماسی وجود نداشت و به این جهت تماس‌های عمده و اساسی ایشان با ملت بزرگ چین بود که در روی قاره آسیا قرار داشت.

آنها مذهب و هنر و تمدن خود را از راه چین کسب کردند. کره و ژاپن هردو به چین دین عظیمی دارند همچنین بعضی چیزها را هم به هند می‌دیونند. اما هرچه هم که از هند کسب کرده‌اند و گرفته‌اند از راه چین به آنها رسیده است و در نتیجه رنگی از روح و فکر چینی را با خود دارد. کره و چین، هردو بخاطر موقعیت خاصی که دارند ارتباطشان با حوادث آسیا و سایر نقاط جهان بسیار ناچیز بوده است هردوی آنها بخصوص ژاپن از مراکز حوادث دور بودند و شاید تا اندازه‌ای از این جهت خوشبختی بیشتری داشتند. اما به همین جهت هم ممکن است از تاریخ آنها تا زمانهای اخیر تقریباً بی‌اطلاع بمانیم و این امر اشکال عمده‌ای هم تولید نمی‌کند زیرا در فهم حوادث سایر قسمت‌های آسیا تغییر مهمی به وجود نخواهد آورد. اما در هر حال نباید از تاریخ آنها بی‌خبر بمانیم همچنانکه از تاریخ و سرگذشت «مالزی» و جزایر هند شرقی هم بی‌اطلاع نماندیم.

کره که کشور کوچکی است تقریباً امروز هم فراموش شده باقی مانده است. ژاپن آن را بلعیده است و بصورت قسمتی از امپراطوری

خود در آورده است. اما هنوز هم رؤیای آزادی را در سر دارد و بخاطر آزادی و استقلال خود مبارزه می‌کند. ژاپن اکنون خیلی جلوه می‌کند و نامش بر سر زبانهاست و روزنامه‌ها هر روز پر از اخبار حمله ژاپن بر چین هستند. هم اکنون که این نامه را می‌نویسم يك نوع جنگ در منچوری جریان دارد. از این لحاظ بدنیست مطالبی از گذشته «کره» و «ژاپن» بدانیم زیرا این امر به ما کمک خواهد کرد که حوادث کنونی را بهتر بفهمیم.<sup>۱</sup>

نخستین چیزی که در مورد آنها باید به خاطر داشت جدا بودنشان از دیگران است. در حقیقت ژاپن به شکل فوق‌العاده‌ای از قاره اروپا جدا مانده است و در نتیجه از مصائب هجومها هم محفوظ و مصون بوده است. در تمام طول تاریخ ژاپن فقط چند بار کوشش شده است که به آن کشور هجوم ببرند و این کوششها هم موفقیتی نداشته است. تا همین اواخر تمام ناراحتی‌های ژاپن آشفتگی‌ها و کشمکشهای داخلی بوده است. حتی ژاپن در یکدوران متمدن خود را بکلی از سایر نواحی جهان جدا ساخت و رابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرد برای هر يك نفر ژاپنی بسیار دشوار بود که از کشورش خارج شود و برای يك خارجی حتی يك چینی ورود به ژاپن بسیار مشکل بود. این اقدام به منظور حفظ خودشان در مقابل خارجیها، در برابر اروپا و در برابر مبلغان مسیحی بود. این کار يك عمل خطرناک و ابلهانه بود زیرا مفهومش آن بود که تمامی يك ملت را در يك زندان قرار دهند و راه هر نوع نفوذ خارجی را، چه خوب و چه بد، مسدود سازند.

اما بعداً ژاپن ناگهان درها و پنجره‌هایش را گشود و با کمال شتاب کوشید که در مدت کوتاهی هر چیز را که اروپا آموخته است کسب کند و توانست با چنان میل و اراده‌ای این معلومات را بیاموزد که در مدت عمر يك یا دو نسل به ظاهر شبیه يك کشور اروپایی شد. حتی تمام عادات و چیزهای بد اروپا را نیز تقلید کرد! تمام این تحولات در ظرف حدود هشتاد سال اخیر<sup>۲</sup> صورت گرفته است.

تاریخ کره مدت‌ها بعد از چین آغاز می‌گردد و تاریخ ژاپن مدت‌ها بعد از کره شروع شده است. در یکی از نامه‌هایی که سال پیش برایت

۱. البته خوانندگان گرامی به تاریخ این نامه توجه دارند.

۲. در زمان نوشته شدن این نامه.

نوشتم<sup>۲</sup> متذکر شدم که چگونه یکی از تبعید شدگان چینی به نام «کی-تسه» که با تغییر یکی از خاندانهای سلطنتی چین موافقت نداشت به اتفاق ۵۰۰۰ نفر همراهان خود به سوی شرق حرکت کرد. این شخص در «کره» اقامت گزید و آنجا را «چوزن» یعنی «سرزمین صبح آرام» نامید. این واقعه در سال ۱۱۲۲ پیش از میلاد مسیح روی داد. «کی-تسه» همراه خود هنرها و صنایع چین و علوم کشاورزی و پرورش و تهیه ابریشم را نیز به کره آورد. اولادان «کی-تسه» مدتی پیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند. گاه به گاه نیز گروههایی از مهاجران چینی می آمدند و در «چوزن» سکونت می گزیدند و بدین قرار تماس عمیق و نزدیکی میان کره و چین وجود داشت.

در موقعی که «شی هوانگ تی» در چین امپراطور بود عده زیادی از چینی ها به چوزن مهاجرت کردند. لابد این امپراطور چینی را به خاطر داری که معاصر «آشوکا» بود. این همان کسی است که خود را «نخستین امپراطور» می نامید و تمام کتابهای قدیمی و باستانی را سوزاند و نابود کرد.<sup>۳</sup>

بسیاری از چینی ها که از روشهای خشونت آمیز «شی هوانگ» می گریختند به «کره» پناهنده شدند و بازماندگان ضعیف «کی-تسه» را برکنار ساختند. از آن به بعد «چوزن» تا مدت ۸۰۰ سال به چند دولت متعدد تقسیم شده بود، این دولتها اغلب با یکدیگر در منازعه بودند. یکبار یکی از این دولتها از چین کمک خواست و این درخواست خیلی خطرناک بود زیرا نیروی کمکی آداما بازنگشت! روش دولتهای نیرومند همیشه چنین است. نیروهای کمکی چین هم در «چوزن» باقی ماند و قسمتی از آن را به امپراطوری خویش ضمیمه ساخت حتی بقیه «چوزن» نیز مدت چند صد سال تابعیت امپراطوران «تانگ» را که در چین سلطنت داشتند پذیرفته بود.

در سال ۹۳۵ میلادی بود که «چوزن» بصورت یک کشور پادشاهی واحد در آمد. کسی که توانست این موفقیت را بدست آورد «وانگ» کی-ین نام داشت و اولادان او توانستند در حدود ۴۵۰ سال در این کشور سلطنت کنند.

در طی چند سطر و چند جمله بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ کره را

برایت نقل کرده ام! آنچه مخصوصاً باید به خاطر داشت دین عظیمی است که کره به چین دارد. فن نوشتن از چین به کره آمد. تا مدت ۱۰۰۰ سال مردم کره همان حروف خط چینی را به کار می بردند و همانطور که می دانی در این خط علامات به معنی کلمات و جملات و معانی هستند و مثل حروف الفبای خطوط دیگر نمی باشد. بعدها در کره این خط تحول یافت و یک نوع الفبا به وجود آمد که با زبان خودشان بیشتر متناسب بود. مذهب بودایی نیز از راه چین به کره آمد و فلسفه کنفوسیوسی هم از خود چین آمد. نفوذهای هنری هند از راه چین و به وسیله چین به کره و ژاپن رفت. کره آثار هنری زیبایی مخصوصاً در حجاری و مجسمه سازی به وجود آورد. معماری کره به چین شباهت دارد. در کشتی سازی هم کره پیشرفت های فراوان داشت. در واقع زمانی بود که مردم کره نیروی دریایی مهمی داشتند که با آن به ژاپن حمله بردند.

احتمال دارد که اجداد ژاپنی های کنونی از «چوزن» به آن سرزمین رفته اند. ممکن است که بعضی از آنها هم از نواحی جنوبی مالزی یا به آنجا رفته باشند. بطوری که می دانی ژاپنی ها از نژاد مغولی هستند. اما هنوز هم در ژاپن مردمی وجود دارد که «آینوس» نامیده می شوند و تصور می شود که آنها اولادان اهالی بومی و ساکنین اصلی ژاپن می باشند. این مردم رنگشان روشن تر است و موی بیشتری هم دارند و با یک ژاپنی معمولی و عادی تفاوتشان محسوس است. آینوس ها به علت مهاجرت طوایف دیگری که به این سرزمین آمدند به نواحی شمالی جزایر ژاپن رانده شدند.

بطوری که تاریخ نشان می دهد در حدود سال ۲۰ میلادی زنی به نام «ملکه جینگو» در رأس دولت «یاماتو» قرار داشت. «یاماتو» نام اصلی ژاپن بود یا به قسمتی از آن که مهاجرین خارجی در آن مستقر شدند، اطلاق می گشت.

به اسم این زن که «جینگو» بود توجه کن. تصانف عجیبی است که این کلمه نام یکی از نخستین حکمرانان ژاپن بوده است. کلمه «جینگو» در زبان انگلیسی مفهوم مخصوصی دارد و به معنی یک امپریالیست پرمدها و از خود راضی است یا بطور ساده و خلاصه به معنی امپریالیست و استعمارگر است زیرا هر امپریالیست طبعاً تا اندازه ای پرمدها و از خود راضی می شود.

تصور می شود که ژاپن گرفتار این بیماری امپریالیسم یا

۳- نامه شماره ۱۱ همین کتاب.

۴- به نامه شماره ۲۶ رجوع شود.

«چینگوئیس» می‌باشد و در سالهای اخیر نسبت به کره و چین بدرفتاریها و تجاوزات فراوان داشته است. به این قرار عجیب و قابل توجه است که «چینگو» نام نخستین حکمران و پادشاه تاریخی ژاپن می‌باشد.

دولت «یاماتو» با کره روابط نزدیکتر داشت. و از راه کره بود که تمدن چینی به یاماتو می‌رسید. خط نوشتن چینی نیز در حدود سال ۴۰۰ میلادی از راه کره به ژاپن نفوذ کرد و به همین قرار مذهب بودایی نیز از همان طریق و در حدود همان زمانها به ژاپن راه یافت. در سال ۵۵۲ میلادی حکمران «پاکچ» (که بعدها یکی از سلطنت‌های سه‌گانه‌ای شد که از تجزیه کره به وجود آمد) یک مجسمه طلایی بودا را برای حکمران یاماتو فرستاد و مبلغان بودایی هم به یاماتو رفتند و نوشته‌های خود و طرز نویسندگی خود را نیز همراه بردند و در آنجا رواج دادند. مذهب قدیمی ژاپن «شینتو» بود. این اسم یک کلمه چینی است که به معنی «راه‌خدایان» می‌باشد. این مذهب اختلاطی از ستایش طبیعت و ستایش اجداد بود. در این مذهب به دنیای پس از مرگ و زندگی آینده و رموز و اسرار اهمیت زیاد داده نمی‌شد. این آیین مذهب یک نژاد جنگجو بود. ژاپنی‌ها با وجود آنکه به چینی‌ها بسیار نزدیکند و تمدن خود را تا اندازه بسیار زیادی به چین مدیون هستند با آنها تفاوت فراوان و کلی دارند. چینی‌ها اصولاً مردمی صلح‌دوست بودند و هنوز هم هستند. تمامی تمدن و فلسفه زندگی ایشان صلح‌آمیز و صلح‌جویانه است. اما در مقابل آنها ژاپنی‌ها مردمی جنگجو بوده‌اند و هنوز هم هستند. معمولاً برای یک سرباز عادی بزرگترین خصلت و عالیترین صفات این است که نسبت به فرمانده خودش و به رفقاییش فرمانبردار و مطیع باشد، برای یک ژاپنی هم همین صفات عالیترین خصال به شمار می‌رود. مقدار زیادی از قدرت و نیروی ژاپن هم به خاطر همین خصلت و همین صفت است. مذهب «شینتو» نیز همین خصال را تعلیم می‌داد و می‌گفت «خدایان را ستایش کن و نسبت به اولادان آنها وفادار و مطیع باش». مذهب شینتو با این تعلیمات خود حتی تا امروز هم در ژاپن زنده مانده است و در کنار مذهب بودایی وجود دارد.

آیا این خصلت واقعاً پسندیده است؟ مسلماً وفادار بودن نسبت به یک رفیق یا یک هدف یک خصلت عالی است. اما مذهب شینتو و سایر مذاهب همواره کوشیده‌اند که وفاداری و صمیمیت و فرمانبرداری مردم را به سود یک دسته معدود که حکومت می‌کنند مورد بهره‌برداری و

استفاده قرار دهند. در ژاپن و در رم و در سایر جاهای ستایش و پرستش قدرت را به مردم تعلیم می‌داده‌اند و بعدها خواهیم دید که این کار چه زیانهای برای ما به وجود آورده است.

وقتی که آیین جدید بودا به ژاپن راه یافت تا اندازه‌ای با مذهب قدیمی شینتو تصادم پیدا کرد. اما هر دو به زودی توانستند در کنار هم مستقر گردند و تا امروز هم به همین شکل ادامه یافته‌اند. رواج مذهب شینتو هنوز هم بیشتر از مذهب بودایی است و طبقه حاکمه آن کشور مخصوصاً آن را مورد تشویق قرار می‌دهد و به رواج آن کمک می‌کند زیرا این مذهب اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به دستگاه حاکمه را تعلیم می‌دهد. مذهب بودایی از نظر هیئت حاکمه خطرناکتر به شمار می‌رود زیرا بنیان‌گذار آن خود یک نفر شورشی بود که بر ضد نظم موجود زمان خود قیام کرد.

تاریخ هنری ژاپن با نفوذ مذهب بودایی در آن کشور آغاز می‌گردد. بدین قرار ژاپن یا «یاماتو» تماسهای مستقیمی را با چین شروع کرد. دائماً سفیرانی از ژاپن به چین می‌رفتند مخصوصاً در زمان حکومت سلسله «تانگ» و در دورانی که پایتخت تازه چین به نام «سی آن‌فو» در سراسر آسیای شرقی شهرت داشت. ژاپنی‌ها یا اهالی یاماتو خودشان نیز پایتخت جدیدی به وجود آوردند که «نارا» نام داشت و کوشیدند که آن را درست و عیناً شبیه «سی آن‌فو» بسازند. چنین به نظر می‌رسد که ژاپنی‌ها همیشه برای تقلید کردن و سرمشق گرفتن از دیگران استعداد فراوان و فوق‌العاده‌ای داشته‌اند.

چیزی که در تاریخ ژاپن بسیار نمایان است وجود چند خانواده است که هر یک بادیگری به خاطر در دست داشتن قدرت در مبارزه و زد و خورد بوده‌اند. در جاهای دیگر نیز چنین وضعی در تاریخ دورانهای قدیم دیده می‌شود. اما در ژاپن افکار قبیله‌ای سابق و در میان آن چند خانواده مداومت یافته است. بدین قرار در تاریخ ژاپن بطور عمده داستان رقابت چند خانواده است.

ژاپنی‌ها امپراطور خود را که «میکادو» نامیده می‌شود مقتدرترین شخص و یک وجود نیمه خدایی و صاحب اقتدار مطلق تصور می‌کنند و از اعقاب خورشید می‌شمارند.

مذهب شینتو و آیین ستایش اجداد کمک کرده است که مردم قدرت مطلقه امپراطور را بپذیرند و از مردان صاحب اقتدار کشور فرمانبرداری

و اطاعت داشته باشند. اما خود امپراطور در ژاپن اغلب همچون عروسکی در دست دیگران بوده است و قدرت واقعی نداشته است. قدرت و اقتدار واقعی در دست چند خانواده بزرگ یا چند قبیله بود که پادشاه‌ساز بودند و پادشاهان و امپراطوران را موافق میل و صلاح خودشان انتخاب می‌کردند.

نخستین خانواده بزرگ ژاپنی که در تاریخ آن کشور ظاهر می‌شود و قدرت دولتی را در دست داشته است، خانواده «سوکا» بوده است. چون این خانواده مذهب بودایی را پذیرفتند این مذهب به صورت مذهب درباری و رسمی درآمد. یکی از رهبران ورؤسای این خانواده به نام «شوتوکو» تائو شی، یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن است. او یک بودایی صمیمی و یک هنرمند با استعداد و قابل بود که افکارش تحت تأثیر آثار کلاسیک آیین کنفوسیوس چینی بود و کوشید که حکومتی بر اساس اخلاق بنا نهد. نه بر اساس زور و قدرت. در آن زمان ژاپن پر از قبایل متعددی بود که رؤسای آنها تقریباً برای خود استقلال داشتند و با یکدیگر می‌جنگیدند و از هیچ قدرت مرکزی اطاعت نمی‌کردند. امپراطور هم با وجود عنوان و لقب پر طنینش فقط رئیس یکی از قبیله‌ها بود. «شوتوکو تائو شی» کوشید که این وضع را تغییر دهد و یک دولت مرکزی نیرومند به وجود آورد. به این منظور رؤسای مختلف قبایل و اشراف را بصورت تابعان و فرمانبرداران امپراطور در آورد. این کار در حدود ۶۰۰ میلادی صورت گرفت.

اما بعد از مرگ «شوتوکو تائو شی» خانواده سوکا از مقام خود رانده شد. کمی بعد مرد دیگری به روی کار آمد که در تاریخ ژاپن بسیار مشهور است. او «کاکاتومی - نو - کاماتوری» نام داشت. در دستگاه حکومتی تغییرات گوناگون و فراوانی به وجود آورد و بسیاری از روش‌های چینی را تقلید کرد اما روش امتحان کارمندان عالی‌رتبه دولت را که در چین وجود داشت تقلید نکرد. در این موقع امپراطور ژاپن خیلی بیش از رئیس عادی یک قبیله اعتبار و اهمیت داشت و دولت مرکزی قدرت زیاد پیدا کرد.

در این دوران بود که شهر «نارا» پایتخت ژاپن شد اما این امر مدت زیادی طول نکشید. در سال ۷۹۴ میلادی شهر «کیوتو» پایتخت شد و در حدود ۱۱۰۰ سال در این مقام باقی بود تا اینکه در اواخر قرن پیش «توکیو» جای آن را گرفت. توکیو شهر بزرگی است اما در

عین حال شهر تازه‌ای به شمار می‌رود. در صورتی که «کیوتو» روح ژاپن را به ما نشان می‌دهد و خاطرات بیش از هزار سال را در خود دارد. «کاکاتومی - نو - کاماتوری» مؤسس و بنیان‌گذار خانواده «فوجیوارا» بود که در تاریخ ژاپن نقش عمده‌ای داشته است. این خانواده در حدود ۲۰۰ سال در واقع بر ژاپن حکومت داشتند. امپراطوران را که بیشتر همچون عروسکی در دست آنها بودند به میل خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که با دختران این خانواده ازدواج کنند. از آنجا که از افراد شایسته خانواده‌های دیگر بیمناک بودند آنها را ناگزیر می‌ساختند که از کارها کناره‌گیری کنند و به دیرها و صومعه‌ها بروند.

در زمانی که پایتخت ژاپن در شهر «نارا» بود امپراطور چین پیامی برای حکمران ژاپن فرستاد و او را «امپراطور تائو - نیه - پونگت - کوک» نامید به معنی «امپراطور سرزمین بزرگ خورشید طالع» می‌باشد. ژاپنی‌ها ظاهراً از این عنوان خیلی خوششان آمد زیرا وزن و طنین بیشتری داشت و پرشکوه‌تر از «یاماتو» بود. بدین قرار آنها هم از آن پس کشورشان را «دای نیبون» یعنی «سرزمین خورشید طالع» نامیدند و هنوز هم اسم ژاپن برای خود ژاپنی‌ها همین کلمه است.

کلمه ژاپن هم به شکل عجیبی از «نیبون» مشتق شده است. به این ترتیب که ۶۰۰ سال پس از آن پیام و آن عنوان، یک مسافر معروف ایتالیایی به نام «مارکوپولو» از چین دیدن کرد. او هرگز به ژاپن نرفت اما در سفرنامه خود درباره این کشور هم مطالبی از آنچه شنیده بود نوشت. او کلمه «نیه - پونگت - کوک» را که در چین وجود داشت شنیده بود و آن را در کتابش بصورت «چی پانگو» نقل کرد و کلمه ژاپن بعدها از همین «چی پانگو» مشتق شد و به وجود آمد.

نمی‌دانم برایت گفته‌ام یا آیا خودت می‌دانی که چطور و چرا کشور ما «ایندیا» و «هندوستان» نامیده می‌شود؟

این هر دو اسم از نام رود «ایندوس» یا «سیندهو» (رود سند) مشتق گشته است که بدین قرار «رود سند» می‌شود. یونانیها بخاطر رود سند کشور ما را «ایندوس» می‌نامیدند و کلمه «ایندیا» از این کلمه به وجود آمده است. همچنین ایرانیها از کلمه «سیندهو» لغت «هندو» را ساختند و کلمه «هندوستان» هم از آن مشتق شد و رواج یافت.

اکنون دوباره به هند باز خواهیم گشت. هون‌ها شکست خوردند و رانده شدند اما بسیاری از آنها در گوشه‌کنارهای هند باقی ماندند. بعد از «بالادیتیا» سلسله بزرگ پادشاهان «کوپتا» هم روبه‌انقراض نهاد و از میان رفت و باز سلطنتها و دولت‌های متعددی در شمال به‌وجود آمد. در جنوب هم «پولاکسین» امپراطوری «چالوکیان» را برقرار ساخت. اکنون در محلی که از شهر «کانپور» دور نیست شهر کوچک «کانوج» واقع شده است. کانپور اکنون شهر بزرگی است اما با کارخانه‌ها و دودکشهای بلندش شهر زشتی شده است و کانوج هم محل کوچکی است که کمی از یک دهکده بزرگتر می‌باشد. اما در دورانی که از آن صحبت می‌کنیم «کانوج» پایتخت بزرگی بود که بخاطر شاعران و هنرمندان و فیلسوفانش شهرت داشت و «کانپور» هنوز اصلاً به‌وجود نیامده بود و تا صدها سال بعدها هم هنوز وجود نداشت.

کانوج نام جدیدی است. نام اصلی آن «کانیا-کوبجا» می‌باشد که به‌معنی «دختر کوژپشت» می‌باشد. بنا بریک افسانه قدیمی یکی از حکیمان باستانی که آنها را «ریشی» می‌نامند از اینکه مورد بی‌اعتنایی پادشاه قرار گرفت آزرده و خشمگین گشت و هرصد دختر آن پادشاه را نفرین کرد و آنها کوژپشت و قوزی شدند و چون آنها در این شهر زندگی می‌کردند آنجا به‌نام «شهر دختران کوژپشت» یا «کانیا-کوبجا» نامیده شد.

ما هم برای رعایت اختصار آن را کانوج می‌نامیم. وقتی که هونها به هند هجوم آوردند «راجه» کانوج را گشتند و زن او «راجاشری» را اسیر ساختند. به این جهت برادر «راجاشری» که «راجه‌واردهانا» بود برای آزاد ساختن خواهرش به‌چنگ باهونها پرداخت و آنها را شکست داد اما خودش بر اثر یک خیانت کشته شد. در این وقت برادر جوانترش

«هارشاواردهانا» به‌چنگ پرداخت و برای نجات خواهرش «راجاشری» رفت. آن زن جوان و بیچاره که توانسته بود از چنگ هونها به کوهستانها بگریزد چون از دست رنجها و مصیبتها به‌جان آمده بود تصمیم گرفت به‌زندگی عادی خود پایان دهد. گفته می‌شود که درست در موقعی که می‌خواست تصمیمش را عملی سازد و خودش را بصورت یک «ساتی» (راهبه) درآورد، برادرش «هارشا» او را پیدا کرد. و از این تصمیم بازداشت و نجاتش داد.

هارشا پس از آنکه از کمک به‌خواهرش و نجات دادن او آسوده شد پیش از هرکار راجه کوچکی که خائنانه برادرش را کشته بود مجازات کرد و نه‌فقط این راجه کوچک را کیفر داد بلکه سراسر شمال هند را از دریای بنگال تا دریای عربستان مسخر ساخت و از جنوب تا حدود کوهستان «ویندهیا» را فتح کرد. در ماورای کوهستان ویندهیا امپراطوری «چالوکیان» قرار داشت و در اینجا بود که نیروهای هارشا متوقف شد. «هارشاواردهانا» شهر کانوج را پایتخت خود ساخت. از آنجا که خودش یک شاعر و نمایشنامه‌نویس بود گروهی از شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع کرد و کانوج شهر مشهوری شد. هارشا یک بودایی مؤمن و معتقد بود. مذهب بودا در آن زمان به‌عنوان یک مذهب خاص و جداگانه در هند خیلی ضعیف شده بود و مذهب برهمنی هندو آن را بلعیده بود و در خود تحلیل برده بود. چنین به‌نظر می‌رسد که هارشا آخرین پادشاه بزرگ هند بود که مذهب بودایی داشت.

در زمان سلطنت هارشا بود که «هیونن تسانگ»<sup>۱</sup> رفیق قدیمی ما و مسافر مشهور چینی به‌هند آمد. سفرنامه‌ای که او نوشته است مطالب فراوانی درباره‌ی هند و سرزمین‌های آسیای مرکزی که او در موقع آمدن به‌هند از آنها عبور کرده است در بردارد. هیونن تسانگ هم یک بودایی مؤمن بود و به‌هند آمده بود که مکانهای مقدس بودایی را زیارت کند و متن‌های مقدس مربوط به‌مذهب بودا را جمع‌آوری کند. او درست از وسط صحرائی «گبی» عبور کرد و به‌هند آمد. در راه خود شهرهای بزرگ تاشکند و سمرقند و بلخ و ختن و یارقند را نیز دیدن کرد. بعد هم در سراسر هند سفر کرد و شاید به‌سیلان هم رفت. کتاب او مجموعه عجیب و جذابی از حوادث و ملاحظات مختلفی است که در سرزمین‌ها و

۱- نام «هیونن تسانگ» بصورت «یونن چانگ» یا «یوان چوانگ» یا «سوآن تسانگ» هم تلفظ می‌شود. (یادداشت مؤلف)

نواحی مختلف دیده است. تصاویری که از اشخاص و اهالی قسمت‌های مختلف هند توصیف می‌کند بسیار عالی است و حتی امروز هم صحیح به نظر می‌رسد. او در کتاب خود داستان‌های خیالی فراوانی را که شنیده است و همچنین بسیاری از معجزات منسوب به بودا و «بودیساتواها» را (مظاهر بررا) نقل کرده است.

یکی از داستان‌های بسیار شیرین او همان داستان مرد به اصطلاح بسیار دانشمندی است که صفحات مسین به شکم خود بسته بود که از شدت دانش شکمش نترکد و من سابقاً نقل او را برایت نوشته‌ام.

«هیون‌تسانگ» سالها در هند ماند و مخصوصاً چند سال از عمر خود را در دانشگاه «نالاندا» گذراند که در نزدیکی «پاتالیپوترا» بود. «نالاندا» که در عین حال یک صومعه و یک دانشگاه بودایی بود اهمیت و شهرت فراوان داشت. به طوری که گفته می‌شود زمانی در آن در حدود ۱۰۰۰۰ نفر دانشجوی و طلبه و راهب و روحانی بودایی زندگی می‌کردند. این دانشگاه یکی از مراکز عمده تعلیمات بودایی بود و رقیبی برای شهر «بنارس» به شمار می‌رفت که مرکز عمده تعلیمات و آموزش آیین برهمنی هندو بود.

در یکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که در زمان سابق هند را سرزمین ماه یا سرزمین «ایندو» می‌نامیدند. هیون‌تسانگ هم این مطلب را نقل می‌کند و شرح می‌دهد که این اسم چگونه مناسب و شایسته می‌باشد. ظاهراً حتی در زبان چینی هم کلمه «این-تو» نام ماه است بنابراین برای تو بسیار آسان است که یک نام چینی هم برای خودت داشته باشی! ۲

هیون‌تسانگ در سال ۶۲۹ میلادی به هند آمد. در موقعی که سفرش را از چین شروع کرد بیست و شش سال داشت. در یکی از کتابهای چینی نقل شده است که او مردی بلندبالا و خوش‌قیافه بود. «رنگش ملایم و چشم‌هایش درخشان بود، رفتاری بزرگ و شاهانه داشت و انگار از صورتش لطف و گشادگی می‌درخشید، عظمت آب‌هایی که زمین را احاطه کرده‌اند با صفا و درخشش نیلوفری که از میان آبها بیرون می‌آید در او جمع بود.»

با وجود آنکه امپراطور چین هم بامسافرت او موافقت نکرده بود تنها، با بهیکشو (لباده) بودایی زعفرانی رنگش این سفر بزرگ را

۲- نام مخفف و کوچک ایندیرا دختر نهر «ایندو» می‌باشد.

آغاز کرد و از میان صحرای «گبی» گذشت و از این آزمایش دشوار به زحمت جان به سلامت برد و بعد به قلمرو حکومت «تورقان» رسید که در کناره‌های این کویر قرار داشت. این حکومت در واقع یک واحه فرهنگی عجیب در دل صحرا بود.

تورقان اکنون یک شهر مرده و ویرانه است که باستانشناسان و عتیقه شناسان در آنجا حفاری می‌کنند تا آثار کهنه‌ای بدست آورند. اما در قرن هفتم و موقعی که هیون‌تسانگ از آنجا عبور کرد شهری پر از زندگی بود که یک فرهنگ عالی داشت. این فرهنگ و تمدن اختلاط بسیار جالبی از تمدن‌های هندی و چینی و ایرانی و حتی مقداری هم اروپایی بود. در آنجا مذهب بودایی رواج و رونق داشت: نفوذ هندی به وسیله زبان سانسکریت نمایان بود و روشهای زندگی تا اندازه زیادی از چین و ایران اقتباس شده بود. زبان آنها آنطور که ممکن است تصور شود مغولی نبود بلکه یک زبان هندو اروپایی بود که از جهات گوناگون به زبان «سلتی» اروپا شباهت داشت. عجیب‌تر آنکه در حجاریهای دیوار آن نقوشی هست که به نقاشیهای اروپایی شباهت زیاد دارد. حجاریهای متعدد دیواری که نقوش بودا و «بودیساتواها» و خدایان واله‌ها را نمایش می‌دهد و در آن شهر بدست آمده بسیار زیبا و عالی است. یقراری که منقد و باستانشناس فرانسوی آقای «گروسه» نقل می‌کند جامه‌های الهه‌ها اغلب شبیه لباسهای الهه‌های هندی و یونانی می‌باشد و به قول او «ترکیب زیبایی از نرمش هندو و بلاغت یونانی و لطف چینی را به وجود می‌آورند.»

تورقان هنوز هم وجود دارد و می‌توان جای آن را در روی نقشه‌ها دید، اما اکنون یک محل کم‌اهمیت است. چقدر عجیب است که مدت‌ها قبل در قرن هفتم میلادی جریانهای غنی و بزرگ فرهنگی که از نواحی دور دست می‌آمدند در اینجا باهم برخورد می‌کردند و متحد می‌شدند و یک ترکیب عالی و موزون را به وجود می‌آوردند!

هیون‌تسانگ از تورقان به «کوچا» رفت که یک شهر بزرگ دیگر در آسیای مرکزی آن روزی بود و تمدنی درخشان و عالی داشت و مخصوصاً بخاطر موسیقیدانها و لطف و زیبایی زنانش بسیار مشهور بود. مذهب و هنر آنجا از هند رفته بود، ایران در فرهنگ و بازرگانی

۳- آثار باستانشناسی که در حجاریهای تورقان بدست آمده است از نظر تاریخ تمدن ایران اهمیت فراوان دارد.

آن اثر گذاشته بود و زبانش با زبانهای سانسکریت، پارسی قدیم، لاتین و سلتی خویشاوندی داشت. می‌بینی که در اینجا هم يك اختلاط عجیب و حیرت‌انگیز به وجود آمده بود!

هیونن‌تسانگ از آنجاره خود را میان سرزمینهای ترکستان ادامه داد. «خان بزرگ» که مذهبش بودایی بود قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی را تحت تسلط خود داشت. هیونن‌تسانگ در راه خود به سمرقند رفت که يك شهر بسیار قدیمی به‌شمار می‌رفت و تقریباً ۱۰۰۰ سال پیشتر اسکندر از آن عبور کرده بود. از آنجا به بلخ و بعد به دره رود کابل و کشمیر و هند آمد.

آن زمان اوایل سلطنت خاندان تانگ در چین بود و دورانی بود که «سی - آن - فو» پایتخت آنها يك مرکز بزرگ هنر و آموزش و فرهنگ شمرده می‌شد و چین از لحاظ تمدن رهبر و پیشوای جهان بوده. بدین‌قرار باید به‌خاطر داشته باشی که هیونن‌تسانگ از کشور بسیار متمدن خودش آمده بود و بنابراین معیارها و میزان سنجش و مقایسه او خیلی عالی بوده است و به‌همین‌جهت شهادت و اظهار نظر او درباره اوضاع آن روزی هند بسیار مهم و با ارزش است.

هیونن‌تسانگ مردم هند و تأسیسات اداری آن‌را مورد ستایش قرار داده است و می‌گوید: «نسبت به مردم عادی احترام دارند، هرچند که طبعاً روشن‌بین هستند و درستکار و شریف می‌باشند، در مورد پول تزویر و حيله ندارند و در برقراری عدالت وضع قابل توجهی دارند... در رفتار و روش خود متقلب و خیانتکار نیستند، به‌انجام سوگندها و تعهدات خود پایبند می‌باشند، در مقررات حکومتی و دولتی ایشان صداقت و راستی نمایانی وجود دارد، در حالی‌که رفتار هادی ایشان بیشتر با نجابت و ترس همراه است، با خیانتکاران و شورشیان با ملاحظه رفتار می‌کنند و تعداد این قبیل اشخاص در میان ایشان بسیار کم است و فقط برحسب اتفاق ممکن است که آشفتگی و ناراحتی پیش آید.»

کمی بعد می‌گوید: «از آنجا که اداره امور حکومت و دولت براساس اصول روشن و معینی قرار دارد دستگاه اجرایی بسیار ساده است... مردم به کارهای اجباری وادار نمی‌شوند... بدین‌قرار مالیاتهای عمومی سبک و ناچیز است و مأمورین دولتی آن را با ملایمت وصول می‌کنند. هرکس چه ثروت و دارایی خودش را و چه زمینی را که برای کشت و زرع و زندگی به‌کار می‌رود با فراغت و آسودگی خاطر اداره می‌کند،

کسانی که در املاک و اراضی سلطنتی کشت و زرع می‌کنند يك ششم محصول را به‌عنوان بهره مالکانه و اجاره زمین می‌پردازند، بازرگانانی که به‌کار تجارت مشغول هستند همیشه در رفت و آمد هستند و دادوستد خود را دنبال می‌کنند.»

هیونن‌تسانگ در هند ملاحظه کرده بود که آموزش عمومی سازمان منظمی داشت و از اوان کودکی شروع می‌شد. پس از اینکه تعلیمات مقدماتی و ابتدایی به‌کودکان داده می‌شد دختران و پسران از سن هفت سالگی به‌آموزش پنج «شاسترا» می‌پرداختند. در زمان ما «شاستراها» به‌معنی کتابهای مذهبی هستند اما در آن ایام به‌معنی تمام علوم و دانش‌ها بودند. پنج «شاسترا» عبارت بودند از: ۱- دستور زبان ۲- علم هنرها و صنایع و پیشه‌ها ۳- پزشکی ۴- منطق ۵- فلسفه. آموزش این موضوعات تا دانشگاهها دنبال می‌شد و ادامه می‌یافت و معمولاً در حدود سی سالگی به‌پایان می‌رسید. تصور می‌کنم که طبعاً تعداد کسانی که تا این حدود و این سن آموزش خود را دنبال می‌کردند زیاد نبود اما ظاهراً آموزش ابتدایی نسبتاً توسعه فراوان داشت زیرا تمام راهبان و روحانیان مذهبی معلم بودند و هرگز کمبود معلم وجود نداشت.

هیونن‌تسانگ مخصوصاً تحت‌تأثیر فراوان شوق و علاقه‌ای که در مردم هند برای آموختن وجود داشت قرار گرفت و در کتابش مخصوصاً این نکته را متذکر شده است.

هیونن توصیفی از مراسم بزرگ «کومبه‌ملا» در «پرایاک» را نیز نقل کرده است. هر وقت که یکبار دیگر مراسم «ملا» را دیدی فکر کن که ۱۳۰۰ سال پیش هیونن‌تسانگ چنین منظره‌ای را دیده است و به‌خاطر بیاور که حتی در آن زمان نیز این مراسم بسیار قدیمی بود که از دوران «ودى» همچنان ادامه داشته است.

شهر الله‌آباد ما در مقایسه با این اصل و نسب بسیار قدیمی و کهنسالش مثل يك کودک چند روزه می‌باشد. الله‌آباد در حدود ۴۰۰ سال پیش به‌وسیله اکبر شاه بنیان نهاده شد و پیش از آن در آنجا پرایاک وجود داشت. اما از خود پرایاک هم قدیمی‌تر جذبه‌ای است

۴- پرایاک نام شهر قدیمی است که در محل الله‌آباد کنونی قرار داشت و در محلی بؤد که رود جمنا و رود گنگ به‌هم می‌پیوندند و در نظر هندوان مقدس و در آنجا مراسم مذهبی و غسل در گنگ به‌عمل می‌آید. این مراسم تقریباً شبیه مراسم حج مسلمانان است که هر سال دهها هزار نفر در آن شرکت می‌کنند.



که در طول هزاران سال میلیونها نفر را هرسال به آنجا و به محلی که رودهای «گنگ» و «جمنا» باهم می‌آمیزند کشانده است.

هیونن تسانگ نقل می‌کند که چگونه «هارشا» پادشاه هند با آنکه خودش بودایی بود در این جشن مخصوص هندوها و مراسم مذهبی آنها شرکت می‌کرد. حتی فرمانی صادر کرده بود که از تمام مردم فقیر و محتاج طبقات پنجگانه هندو دعوت می‌کرد که در موقع مراسم «ملا» میهمان او باشند. این دعوت در واقع کار بزرگی بود که حتی برای یک امپراطور هم اهمیت فراوان دارد. زیرا چه بسیار مردمی هم که احتیاج نداشتند در آن شرکت می‌کردند. گفته می‌شود که در هرروز حدود ۱۰۰۰۰ نفر میهمان هارشا می‌شدند و به تمام آنها غذا داده می‌شد. هر پنج سال یکبار هارشا تمام گنجینه اضافی خود را از طلا و جواهرات و حریرها و غیره هرچه داشت همه را در مراسم ملا صرف و بخش می‌کرد. حتی تاج و لباسهای گرانبهایش را نیز به دیگران داد و خودش از خواهرش «راجاشری» یک جامه ساده شبیه دیگران گرفت که حتی آن هم نو نبود و قبلاً پوشیده شده بود.

هارشا که یک بودایی مؤمن بود کشتن حیوانات را برای تهیه غذا ممنوع ساخت. این کار به منظور مخالفت با برهمنان نبود زیرا پس از ظهور بودا آنها هم به تدریج به گیاهخواری می‌پرداختند و کمتر گوشت مصرف می‌کردند.

در کتاب هیونن تسانگ مقداری اطلاعات کوچک و شیرین هم هست که مسلماً برایت جالب می‌باشد. مثلاً نقل می‌کند که در هند وقتی که کسی بیمار می‌شد بلافاصله مدت هفت روز روزه می‌گرفت. بیشتر مردم در ظرف این مدت و با همین روزه و پرهیز شفا می‌یافتند. اما اگر بیماری ادامه می‌یافت پس از هفت روز دوا می‌خوردند. گویا در آنوقت بیماری‌ها خیلی زیاد و همه جاگیر نبود و مردم هم زیاد در جستجوی پزشکان و طبیبان نبودند!

یکی از خصوصیات بسیار جالب هند در آن زمانها احترام و اهمیتی بود که حکمرانان و سرداران نظامی برای مردمان دانشمند و با فرهنگ قائل می‌شدند. در هند و در چین می‌کوشیدند که اهمیت و اعتبار و افتخار را به دانش و فرهنگ بدهند و نه به قدرت‌های مادی و به زور و ثروت دارایی.

هیونن تسانگ پس از آنکه سالهای درازی را در هند گذراند

یکبار دیگر از کوهستانهای شمالی عبور کرد و به وطن خود بازگشت. در موقع عبور از رود سند در آب افتاد و چیزی نمانده بود که غرق شود. در این واقعه بسیاری از کتابهای باارزشی که با خود داشت شسته شد و از میان رفت. باوجود این توانست مقدار زیادی از نوشته‌های خطی هندی را حفظ کند و ترجمه کردن آنها به زبان چینی سالها عمر او را مشغول می‌داشت. در موقع بازگشت به چین امپراطور چین در پایتخت خود «سی - آن - فو» از او به گرمی استقبال کرد و همین امپراطور بود که او را واداشت و تشویق کرد تا شرح سفرهایش را بنویسد.

هیونن توصیف ترکهایی را که در آسیای مرکزی دیده است نیز برای ما نقل می‌کند. آنها قبایل تازه‌ای بودند که سالها بعد به غرب رفتند و حکومت‌ها و سلطنت‌های متعددی را واژگون ساختند. همچنین نقل می‌کند که صومعه‌های بودایی در سراسر نواحی آسیای مرکزی وجود داشت. در واقع صومعه‌های بودایی در آن زمان در ایران، عراق یا بین‌النهرین، خراسان، موصل و تا حدود مرزهای سوریه یافت می‌شد. هیونن درباره مردم ایران می‌گوید که آنها «به دانش و آموزش اهمیت زیاد نمی‌دهند اما تمام وجودشان را به کارهای هنری اختصاص می‌دهند و کشورهای همسایه برای کارهای آنها ارزش فراوان قائل هستند.»

آن مسافران و جهانگردان آن روز مردمانی بسیار عالیقدر بودند! اکنون حتی مسافرت به قلب آفریقا و به قلب شمال یا قطب جنوب در مقایسه با سفرهای عظیم آن زمانهای سابق کار کم‌اهمیتی به نظر می‌رسد. آنها سالها و سالها در کوهستانها و بیابانها در حرکت بودند در حالی که رابطه‌شان با دوستانشان بکلی قطع می‌شد. شاید آنها هم گاهی غربت و دل‌تنگی احساس می‌کردند اما غیورتر از آن بودند که این احساس ناراحتی خود را بیان کنند.

بااینهمه یکی از مسافران آن زمان در نوشته‌هایش نشان می‌دهد که چگونه وقتی دور از وطنش بوده احساس دل‌تنگی می‌کرده و فکرش با اشتیاق متوجه سرزمین مادریش می‌شده است. نام این مسافر «سونگشیون» بود و ۱۰۰ سال پیش از هیونن تسانگ به هند آمد و در نواحی کوهستانی «گاندهارا» در شمال غربی هند سفر کرد.

اوست که در نوشته‌هایش می‌گوید: «نسیم لطیفی که در هوا می‌وزد، آواز پرندگان، درختهایی که جامه زیبای بهاری به تن دارند،

پروانه‌هایی که بر روی گلها می‌نشینند، همه در موقعی که «سونگ‌یون» به این مناظر دلکش در این سرزمین دور دست خیره می‌شد او را به یاد وطنش می‌انداخت و خاطره‌هایش را برمی‌انگیخت و افکار او چنان غمزده و اندوهناک بود که موجب بیماری شدید او گردید!»

۴۴

## جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و یک مرد بزرگ به وجود می‌آورد

۱۴ مه ۱۹۴۳

«هارشا» شاه در سال ۶۴۸ میلادی درگذشت. اما حتی پیش از مرگش ابر کوچکی مرز شمال غربی هند را در ناحیه بلوچستان تیره ساخت. این ابر طلایه طوفان عظیمی بود که در آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی برانگیخته شده بود. در عربستان پیغمبر جدیدی ظهور کرده بود که محمد نام داشت و مذهب جدیدی را موعظه می‌کرد که اسلام نامیده می‌شد. اعراب باشور و هیجانی که از ایمان تازه‌شان پیدا کرده بودند، سرشار از اعتماد به خویش به سوی قاره‌ها راه افتاده بودند و به هر جا می‌رفتند فاتح می‌شدند. این واقعه بسیار حیرت‌انگیز بود و ما باید این نیروی جدیدی را که به جهان آمد و تغییرات عظیمی در آن به وجود آورد مورد توجه و مطالعه کامل قرار دهیم. اما پیش از آن باید نگاهی به جنوب هند بیفکنیم و ببینیم در آن زمان‌ها این ناحیه در چه وضعی بود و به چه چیز شباهت داشت.

عربهای مسلمان در زمان «هارشا» به بلوچستان رسیدند و به زودی بر قسمتی از نواحی «سند» مسلط گشتند اما در آنجا متوقف شدند و تا حدود ۳۰۰ سال بعد دیگر هجومی از جانب مسلمانان بر هند صورت نگرفت. بعد هم که این هجوم آغاز شد مستقیماً به وسیله عربها نبود بلکه به وسیله بعضی قبایله‌های آسیای مرکزی بود که دین اسلام را پذیرفته بودند. اکنون به جنوب هند باز می‌گردیم. در قسمت غربی و مرکزی هند حکومت «چالوکیان» که بطور عمده شامل استان «مهاراشترا» می‌گشت و پایتخت آنهم شهر «بادامی» بود. هیوئن تسانگ اهالی مهاراشترا را ستوده است و از شهامت آنها با تمجید و تحسین صحبت می‌کند و می‌گوید «آنها مردمی جنگجو هستند که روحی مغرور دارند، در مقابل نیکی سپاسگزارند و از بدی انتقام می‌گیرند» حکومت چالوکی‌ها از طرف شمال با دولت «هارشا» و از طرف جنوب با «پالاواها» همسایه

بود و در مشرق آنها حکومت کالینگا (اوریسا) قرار داشت. به تدریج قدرت چالوکی‌ها افزایش یافت و حدود کشورشان از دریای غربی تا دریای شرقی رسید اما بعد «راشتراکوتا»ها آنها را از میان برداشتند. بدین شکل بود که امپراطوریها و سلطنت‌های بزرگی در جنوب هند به وجود آمد که زمانی با یکدیگر تعادل داشتند و گاهی یکی از آنها قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و بر دیگران تسلط می‌یافت. در زمان سلطنت پادشاهان «پاندی» شهر «مادورا» یکی از مراکز بزرگ فرهنگ بود و شاعران و نویسندگان زبان «تامیل»<sup>۱</sup> در آن گرد آمدند. آثار کلاسیک زبان تامیل در اوایل عهد مسیحیت به وجود آمده است. حکومت «پالاولاها» نیز ایام درخشانی برای خود داشت. پایتخت و مرکز آنها شهر «کانچیپورا» بود که حالا «کنجی و آرام» نام دارد. مهاجرت هندیان به خارج و استعمار جزایر اقیانوسیه و مالزی تا اندازه زیادی مربوط به زمان این حکومت بود.

بعدها امپراطوری «چولا» رونق و قدرت پیدا کرد و در حدود اواسط قرن نهم بر جنوب مسلط گشت. این حکومت یک دولت دریایی بود و یک نیروی دریایی عظیم داشت که به وسیله آن خلیج بنگال و دریای عربستان را زیر تسلط گرفته بود. بندر عمده آن زمان «کاویری-پادینام» بود که در دهانه رود «کاویری» قرار داشت. نخستین حکمران بزرگ این دولت «ویجایالایا» نام داشت. حکومت آنها به سوی شمال توسعه می‌یافت تا این که «راشتراکوتا»ها بطور ناگهانی آنها را شکست دادند. اما آنها توانستند که به زودی وضع خود را ترمیم کنند و در تحت حکومت «راجاراجا» که عظمت حکومت «چولا» را تجدید کرد موقعیت عمده‌ای بدست آورند. این امر در حدود اواخر قرن دهم اتفاق افتاد و درست مقارن با زمانی بود که سلطان محمود و ترکهای مسلمان به شمال هند هجوم می‌آوردند. طبعاً «راجاراجا» خیلی کم تحت تأثیر حوادثی که در مزرهای دور دست شمالی روی می‌داد قرار می‌گرفت و او همچنان با فتوحات و اقدامات امپریالیستی خود سرگرم بود. و توانست «سیلان» را مسخر سازد. پادشاهان «چولا» مدت هفتاد سال در آنجا حکومت کردند.

پسر راجاراجا که «راجندرا» نام داشت نیز مانند پدرش جنگجو

و متجاوز بود. او فیلسفای جنگیش را با کشتی به سواحل برمه برد و قسمت جنوبی آن سرزمین را فتح کرد. همچنین به نواحی شمالی هند نیز آمد و در آنجا پادشاه بنگال را شکست داد. بدین قرار امپراطوری «چولا» وسعت فراوان یافت و بزرگترین دولتی شد که از زمان گوپتاها به بعد در هند به وجود آمده بود. اما این دولت مدت زیادی دوام نکرد. راجندرا سردار جنگجوی بزرگی بود اما ظاهراً خیلی بیرحم و سفاک بود و برای جلب محبت کشورهایی که مسخر می‌ساخت هیچ کاری نمی‌کرد. او از سال ۱۰۱۳ تا ۱۰۴۴ سلطنت داشت و پس از مرگش امپراطوری «چولا» درهم شکست و بسیاری از حکومت‌های دست نشانده‌اش شورش کردند.

دولت «چولا» علاوه بر موفقیت‌های جنگی و نظامی برای داد و ستد دریایی هم شهرت فراوان داشت. پارچه‌های ظریف پنبه‌ای آنها در همه جا مشهور بود و خواستاران زیاد داشت. بندر «کاویرپادینام» بندر پرفعالیت و شلوغی بود که دائماً کشتی‌ها در آن رفت و آمد داشتند و کالاهای گوناگون را به سرزمین‌های دور دست حمل و نقل می‌کردند. در آنجا یک گروه از یونانیها یا «یاوانا»ها نیز سکونت داشتند. حتی در داستان «مهابهاراتا» هم به «چولا»ها اشاره شده است.

باز هم کوشیده‌ام که چند صد سال تاریخ جنوب هند را هرچه مختصرتر برایت بگویم. ممکن است که این کوشش من برای مختصر کردن تاریخ سبب ابهام و درهمی مطالب شود. اما نباید در انبوه سلطنت‌ها و سلسله‌ها سردرگم شویم. ما باید تمام جهان را از نظر بگذرانیم و اگر یک قسمت کوچک آن حتی همان قسمتی که در آن زندگی می‌کنیم بیش از اندازه وقت ما را بگیرد هرگز نخواهیم توانست که به قسمتهای دیگر هم برسیم.

آنچه بیش از پادشاهان و فتوحاتشان اهمیت دارد وضع فرهنگی و هنری آن زمانها است. از نظر هنری در جنوب هند خیلی بیش از شمال آثار قدیمی به جا مانده است. بیشتر بناها و ساختمانها و حجاریهای شمال هند در جریان جنگها و هجوم مسلمانها از میان رفته و ویران شده است اما در جنوب حتی وقتی که مسلمانها به آنجا رسیدند آثار هنری از خرابی مصون ماند. واقعاً تأسف آور است که بسیاری از بناهای زیبا و عالی در شمال هند ویران شده است. مسلمانانی که به شمال هند تاختند از آسیای مرکزی بودند، نه از عربها و نسبت به مذهبشان بسیار متعصب

۱- تامیل یکی از زبانهای عمده هندوستان است.

بودند و می‌خواستند بت‌ها را نابود کنند. ۲ اما شاید يك علت دیگر خرابیهایی که به‌بار آوردند این بود که از معابد قدیمی به‌عنوان مراکز پادگانهای نظامی و قلعه‌های جنگی استفاده می‌شد.

بسیاری از معابد جنوب هند حتی هنوز هم صورت يك قلعه نظامی را دارند که مردم می‌توانند اگر مورد حمله واقع شوند در آنجاها به دفاع از خودشان بپردازند. این معابد گذشته از جنبه مقدس و مذهبی و مکان ستایش و پرستش برای موارد و مصارف دیگر هم به‌کار می‌رفتند. معابد معمولاً مدرسه دهکده، محل اجتماع عمومی دهکده، مقر «پنجایات گهار» یا شورای دهکده و بالاخره در موقع لزوم دژ و قلعه نظامی دهکده برای دفاع در مقابل دشمن مهاجم بودند. بدین‌قرار تمام زندگی دهکده در اطراف معبد متمرکز می‌شد و طبعاً کسانی هم که برهمنه کارها تسلط داشتند، روحانیان و راهبان معابد و برهمنان بودند. اما این واقعیت که معابد گاهی اوقات به‌عنوان قلاع نظامی به‌کار می‌رفتند ممکن است دلیلی برای ویران شدن آنها به‌وسیله مهاجمان مسلمان باشد.

از دوران مورد مطالعه ما معبد بسیار زیبایی در «تانجور» باقی است که به‌دستور «راجاراجا» پادشاه «چولا» ساخته شده است. در شهر «یادامی» و همچنین در «کنجی‌وارام» نیز معابد زیبا وجود دارد اما زیباترین معابدی که از آن زمان برای ما باقی مانده است، معبد «کایلاسا» در «الورا» می‌باشد که بنای شگفت‌انگیزی است که از صخره‌های سخت تراشیده شده است. ساختمان این معبد در نیمه دوم قرن هشتم شروع شده. همچنین قطعات زیبا و مجسمه‌های عالی مرغزی از آن زمان باقی است که مخصوصاً مجسمه مشهور «ناتاراجا» که رقص‌زندگی «شیوا» خدای هندو را نشان می‌دهد بسیار معروف است.

راجندرای اول پادشاه چولا تأسیسات آبیاری قابل توجهی در «چولا پورام» ساخت که از جمله يك مخزن آب داشت که با مصالح مستحکم ساخته شده بود و در حدود ۳۰ کیلومتر طول داشت. یکصدسال پس از ساختمان این تأسیسات يك مسافر مشهور عرب به‌نام «البیرونی» آنها را دیده است و در شگفت مانده است. البیرونی درباره آنها می‌گوید: «اگر مردم سرزمین ما آنها را ببینند متعجب خواهند شد و نخواهند توانست آنها را توصیف کنند. کمتر ساختمانی شبیه و نظیر

۲- بطوری که در تاریخ ایران می‌بینیم سلطان محمود غزنوی از حملات خود به‌هند و خراب کردن بتکده‌ها افتخار می‌کرد.

آنها وجود دارد.»

در این نامه‌ام نامهای بعضی پادشاهان و سلسله‌ها را آورده‌ام که هرکدام برای خود دورانی و افتخاراتی داشته‌اند و بعد زمانشان سپری شده است و خودشان فراموش شده‌اند. اما در جنوب يك شخص بسیار نمایان ظهور کرد که مقدر بود در زندگی هند يك نقش خیلی حیاتی‌تر و مهم‌تر از پادشاهان و امپراطوران اجرا کند. این مرد جوان به‌نام «شانکاراچاریا» مشهور است و احتمالاً در حدود اواخر قرن هشتم متولد شده و ظاهراً نبوغ فوق‌العاده‌ای داشته است. او به‌احیای آیین هندو پرداخت یا به‌عبارت بهتر يك نوع آیین هندوی متفکرانه به‌وجود آورد به‌نام «آیین شیوا» و یا (سانئیوسم) و ستایش «شیوا». «شانکاراچاریا» به‌مبارزه با آیین بودایی پرداخت و مبارزه او يك مبارزه فکری و استدلالی بود. يك سازمان جدید اجتماعی به‌وجود آورد که «سانیاسی»ها نامیده می‌شدند و مثل «سنگهه» بودایی به‌روی تمام طبقات و کاست‌های مردم باز بود. برای این نظم جدید چهار مرکز در چهار گوشه هند، در شمال، مغرب، جنوب و مشرق تأسیس کرد. در سراسر هند به‌سفر پرداخت و به‌هرجا که می‌رفت موفقیت بدست می‌آورد. بصورت يك فاتح به‌بنارس آمد اما يك فاتح افکار که با نیروی استدلال پیروز می‌شد. عاقبت به «کدارنات» در کوهستان هیمالایا رفت که برهمنای ابدی از آنجا شروع می‌شود و در همان محل درگذشت. در موقع مرگش فقط سی و دو سال یا شاید کمی بیشتر عمر داشت.

نتایج کار «شانکاراچاریا» فوق‌العاده و درخشان است. بر اثر تعلیمات و اقدامات او مذهب بودایی که از شمال هند به‌جنوب رانده شده بود تقریباً در هند از میان رفت. مذهب هندو مخصوصاً صورتی از آن که به‌نام «آیین ستایش شیوا» مشهور است مذهب عمده سراسر کشور شد. از نظر فکری باکتابها و تفسیرها و استدلالات او تمامی کشور به‌هیجان و جوش و خروش آمد. او نه فقط يك رهبر بزرگ طبقه برهمنان گشت، بلکه تخیل و تصور توده‌های مردم هند را نیز مجذوب خویش ساخت. بسیار کم اتفاق می‌افتد که يك نفر مخصوصاً بخاطر نیروی فکری و معنوی خود رهبر بزرگی بشود و بتواند با همین نیرو در میلیون‌ها نفوس و در تاریخ اثر بگذارد.

چنین به‌نظر می‌رسد که سرداران و فاتحان بزرگ در تاریخ اثر می‌گذارند آنها یا محبوب واقع می‌شوند و یا مورد نفرت قرار می‌گیرند

و گاهی اوقات به تاریخ شکل می دهند. رهبران بزرگ مذهبی هم میلیونها نفوس را به حرکت آورده اند و با شور و شوق مشتعل ساخته اند اما آنها همیشه برایمان و اعتقاد مردم تکیه می کرده اند. و در این موارد معمولاً هیجانانگیز و احساسات مورد نظر بوده است و برانگیخته می شده است. کار بسیار دشواری است که به تفکر و اندیشه مردم رجوع شود و پیشرفت عمده ای حاصل گردد زیرا متأسفانه بیشتر مردم فکر نمی کنند. مردم اغلب احساس می کنند و موافق احساس خودشان عمل می کنند. اما «شانکارا» تفکر و اندیشه و عقل و منطقی اشخاص را برمی انگیزد، به هیچوجه عبارات و دستورات قالبی را که در یک کتاب قدیمی ثبت شده است نقل نمی کرد بلکه با نیروی استدلال به بیدار ساختن تفکر می پرداخت. اکنون برای ما این موضوع مطرح نیست که آیا استدلالات او درست بود یا نادرست. آنچه اهمیت دارد این است که او مسائل مذهبی را با شکل متفکرانه و استدلالی مطرح می ساخت و مخصوصاً بسیار جالب توجه است که با وجود این روش موفقیت عظیمی هم بدست آورد. این امر طرز تفکر طبقات حاکمه آن زمانها را نیز به ما نشان می دهد. شاید برایت جالب باشد که در میان فیلسوفان هندو مردی بود به نام «چارواکا» که آیین ضد خدایی (آته نیسم) را موعظه می کرد یعنی می گفت خدایی وجود ندارد. اکنون مردم بسیاری در همه جای دنیا و مخصوصاً در روسیه هستند که به خدا اعتقاد ندارند. البته ما احتیاجی نداریم که در اینجا به این مسئله بپردازیم اما آنچه جالب توجه است این است که در هند قدیم الایام آزادی اندیشه و گفتار و بیان عقاید تا چه اندازه بوده است، آنچه امروز «آزادی وجدان و عقیده» نامیده می شود در هند وجود داشت و این چیزی است که در اروپا تا همین اواخر وجود نداشت و حتی هنوز هم اغلب با محدودیت های فراوان مواجه می گردد.

یک واقعیت دیگر که زندگی کوتاه اما پرحاصل «شانکارا» آن را نمایان ساخت وحدت فرهنگی هند بود. این موضوع در تمام طول تاریخ باستانی هند به نظر می رسد و جلوه می کند. بطوری که می دانی هند از نظر جغرافیائی کمابیش وحدت دارد. از نظر سیاسی هرچند که گاه به گاه همانطور که دیدیم تقریباً تحت تسلط یک قدرت و حکومت مرکزی قرار می گرفت بیشتر در حال تجزیه بود اما از نظر فرهنگی از همان آغاز کار و اوآن تاریخ وحدت داشت زیرا سراسر هند یک زمینه فکری

مشترک، سنت های مشترک، مذاهب مشترک، قهرمانان مشترک افسانه ها و اساطیر مشترک، زبان آموزش مشترک (سانسکریت)، معابد و ستایشگاه های مشترک داشت که در سراسر کشور پراکنده بود و در همه جا همان شکل پنجایات های دهکده ای و همان طرز تفکر و طرز حکومت یکسان را داشت. برای یک نفر هندی متوسط تمامی هند یکنوع «پونیا - بهومی» یا سرزمین مقدس بود در حالی که سایر قسمت های دنیا در نظر او مورد سکونت «ملج چها» یا «بربرها» و خارجی ها بود که به نظرش نیمه وحشی می آمدند! بدین قرار یکنوع فکر و درک مشترک هندی به وجود آمد و رشد یافت که بر تقسیم سیاسی کشور غلبه می کرد و تا اندازه زیادی آن را نادیده می گرفت مخصوصاً این وضع از آن جهت بود که حکومت شوراها و پنجایات های دهکده ها ادامه داشت هر تغییر و تحولی هم که در قشرهای بالایی جامعه روی می داد باز وضع حکومت دهکده ها تغییر نمی کرد و دوام می یافت.

انتخاب چهار گوشه هند از طرف شانکارا برای چهار «مات» یا مراکز نظم جدید «سانیاسی» ها نشان می دهد که چگونه هند در نظر او یک واحد فرهنگی بوده است. موفقیت عظیمی هم که دعوت و فعالیت او در مدتی کوتاه در سراسر کشور بدست آورد نشان می دهد که چگونه جریانهای فکری و فرهنگی به سرعت در سراسر کشور رواج می یافت و در هر گوشه تا گوشه دیگر آن می رسید.

شانکارا آیین ستایش شیوا را موعظه می کرد و این آیین مخصوصاً در جنوب هند توسعه فراوان یافت و در آنجا معابد قدیمی بسیار برای ستایش شیوا و به نام او وجود دارد. در شمال هند در دوران گوپتاها مذاهب و ایشناویسم (ستایش ویشنو) و ستایش کریشنا احیا گردید. ۳ معابد این دو شاخه مذهب هندو بایکدیگر متفاوت هستند.

این نامه خیلی مفصل شده است. اما هنوز باید درباره اوضاع هند در قرون وسطی مطالب زیادی برایت بگویم و برای این منظور باید تا نامه بعدی صبر کنیم.

۳- شیوا و ایشناویسم و کریشنا در آیین هندو مظاهر مختلف خداوندی هستند که در ضمن هر کدام خدایی به شمار می روند.

۱۴ هـ ۱۹۳۳

به خاطر داری که مطالبی درباره کتاب «ارتاشاسترا» برایت گفتم. آن کتاب را «چاناکیا» یا «کوتیلیا» وزیر اعظم «چندراگوپتاموریا» پدر بزرگ آشوکا نوشته بود. در این کتاب مطالب فراوان و گوناگونی درباره مردم هند آن زمان و روشهای حکومت در آن ایام گفته شده بود. مثل این بود که پنجره‌ای به روی ماگشوده شده باشد که می‌توانستیم از درون آن به هند قرن چهارم پیش از مسیح نگاهی بیفکنیم. چنین کتاب‌هایی که جزئیات دقیق طرز اداره کشور و نوع حکومت‌ها را بیان می‌کنند خیلی بیش از کتابهایی که شرح زندگی پادشاهان و فتوحات ایشان را آنهم به شکلی اغراق‌آمیز در بر دارند، مفیدند و به ما کمک می‌دهند.

ما یک کتاب دیگر شبیه «ارتاشاسترا» در دست داریم که به ما کمک می‌دهد تا تصویری از هند قرون وسطایی داشته باشیم، این کتاب «نیتی‌سارا» نوشته «شوکر اچاریا» می‌باشد. این کتاب به اندازه «ارتاشاسترا» کامل و جامع نیست اما با کمک آن و بعضی نوشته‌ها و گزارشهای دیگر خواهیم کوشید که برای خود دریچه‌ای به هند قرن نهم و دهم بعد از مسیح بگشاییم.

«نیتی‌سارا» برای ما نقل می‌کند که «روح باارزش یک برهنه به وسیله رنگ شکل می‌گیرد و نه بخاطر پدران واجدادش». وضع اجتماعی با تولد شخص بستگی نداشت بلکه به استعداد و لیاقت هرکس مربوط بود.

همچنین این کتاب می‌گوید: «برای انتخاب مأموران رسمی و امور عمومی شخصیت و لیاقت مورد نظر بود نه وضع کاست و طبقاتی یا وضع خانوادگی». پادشاه حق نداشت که موافق میل شخصی خود رفتار کند بلکه می‌بایست موافق نظر و میل اکثریت مردم عمل کند. «نظر ز

عقاید عمومی بیش از نظر پادشاه نیرومند است همچنان که طنابی که از رشته‌های فراوان ساخته شود آنقدر نیرومند است که یک شیر را هم با خود می‌کشاند.»

همه اینها حرفها و اندرزهای عالی بزرگی است که حتی امروز هم از لحاظ نظری با ارزش هستند. اما در واقع به هنگام عمل زیاد مورد توجه قرار نمی‌گیرند. یک شخص می‌تواند بخاطر استعداد و لیاقتش ترقی کند و بالا برود اما چگونه می‌توان استعداد و لیاقت را بدست آورد؟ یک پسر یا یک دختر اگر تعلیم و تربیت شایسته و مناسبی ببیند ممکن است شخص بسیار باهوش و زیرک و لایقی بشود اما وقتی وسایلی نیست که او آموزش و پرورش شایسته و کافی داشته باشد چه باید بکند و گناه او چیست؟

به همین قرار می‌توان پرسید که آیا افکار و عقاید عمومی چیست؟ آیا عقاید و نظریات چه اشخاصی افکار عمومی حساب می‌شود؟ احتمال دارد که نویسنده «نیتی‌سارا» تعداد کثیر کارگران و زحمتکشان طبقه «شودرا» را که طبقه پائین اجتماع بودند در نظر نمی‌گرفته و آنها را شایسته هیچ نوع اظهار نظر و عقیده‌ای نمی‌شمرده است زیرا عملاً آنها تقریباً به حساب نمی‌آمدند. شاید افکار و عقاید عمومی فقط عقاید و افکار طبقات حاکمه و بالایی اجتماع بوده است.

با تمام این احوال بسیار جالب توجه و قابل تذکر است که در جامعه هند در قرون وسطی مانند زمانهای پیش از آن حکومت مطلقه فردی و حق الهی و آسمانی سلطنت برای پادشاه وجود نداشت.

بعلاوه بطوری که نقل شده است در هند تشکیلات قابل توجه دیگری هم بود مانند شورای دولتی که طرف مشورت پادشاه قرار می‌گرفت و نیز مأموران عالیرتبه رسمی بودند که به امور اجتماعی و پارک‌ها و جنگل‌های عمومی رسیدگی می‌کردند، همچنین در هند آن زمان پل‌ها، وسایل عمومی برای عبور از رودخانه‌ها «فری»، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، جاده‌های عمومی و آنچه برای یک شهر یادگنده اهمیت مخصوص دارد مانند مجاری فاضل‌آب و کثافات وجود داشته است.

شوراهای منتخب «پنچایات» تمام امور دهکده‌ها را زیر نظر خود داشتند و مأموران و نمایندگان پادشاه با اعضای شوراهای پنچایات با احترام فراوان رفتار می‌کردند... تقسیم و توزیع زمین و جمع‌آوری مالیاتها به عهده «پنچایات»‌ها بود که مالیات را از جانب دهکده به دولت

می پرداختند. چنین به نظر می رسد که يك پنچایات بزرگ یا «مهاسایا» (مجمع بزرگ) وجود داشت که بر تمام پنچایاتها نظارت داشت و هر وقت لازم بود در کار آنها مداخلاتی می کرد این پنچایاتها برای خود قدرت های قانونی داشتند و می توانستند در موارد اختلافات میان مردم به محاکمه و قضاوت هم بپردازند.

يك نوشته قدیمی متعلق به نواحی جنوب هند برای ما نقل می کند که اعضای پنچایاتها چگونه انتخاب می شدند و می بایست چه صفات و خصایلی داشته باشند و چه چیزهایی نداشته باشند. اگر یکی از اعضای پنچایات حساب اموال عمومی را نمی داد از او سلب صلاحیت می شد. يك قاعده بسیار جالب دیگر که ظاهراً وجود داشت این بود که بستگان و خویشاوندان نزدیک اعضای پنچایات حق و صلاحیت نداشتند به امور اداری بپردازند. چقدر خوب و عالی می بود که امروز هم چنین قاعده ای در مورد تمام شوراها و مجامع دولتی و انجمن های شهرداری ما عمل می شد!

در اسناد و کتابهایی که از قدیم باقی است نام يك زن هم که عضو يك کمیته بوده ذکر شده است. بدین قرار چنین به نظر می رسد که زنان هم می توانستند در این پنچایاتها و شوراها انتخاب شوند و خدمت کنند.

کمیته ها از میان اعضای منتخب پنچایاتها تشکیل می شد و هر کمیته يك سال کار می کرد. چنانچه یکی از اعضای کمیته عمل خلافی می کرد می شد او را فوراً منفسل ساخت.

این روش حکومت خودمختار دهکده ها اساس جامعه آریایی بود. همین روش بود که به آنها قوت و قدرت می بخشید. جامعه ها و مجامع دهکده ها به اندازه ای به آزادی های خود علاقمند و پایمند بودند که به هیچ سربازی اجازه نمی دادند به دهکده ای وارد شود مگر اینکه يك فرمان مخصوص از طرف پادشاه داشته باشد.

کتاب «نیتی سارا» می گوید که اگر افراد و اهالی از يك مأمور رسمی دولت شکایت داشته باشند پادشاه «نباید از مأموران و افسران جانبداری کند بلکه باید از افراد و اهالی هواداری نشان دهد» و اگر عده زیاد از اهالی از مأموری شکایت می داشتند آن مأمور باید فوراً مستعفی و برکنار می گشت زیرا بطوری که در کتاب نیتی سارا گفته شده است « آیا چه کسی است که از باده جاه طلبی و مقامات رسمی سرمست و مسموم

نگردد؟» این کلمات بسیار حکیمانه است و چنین به نظر می رسد که مخصوصاً در مورد انبوه کثیر مأموران رسمی و دولتی که امروز در کشور ما با رفتاری ناپسند و به شکلی ناروا حکومت می کنند خوب منطبق می گردد!

در شهرهای کوچک که از دهکده ها بزرگتر بودند و در آنها عده ای پیشه وران و صنعتگران و بازرگانان کوچک زندگی می کردند اصناف تشکیل می شد. بدین شکل جامعه های صنفی نیرومند و تشکیلات و سازمانها و انجمن های بازرگانی تشکیل می گشت. طبعاً سازمانها و تشکیلات مذهبی نیز وجود داشت. تمام این سازمانها به مقدار زیاد بر امور عمومی شهر نظارت داشتند.

پادشاه معمولاً به دریافت مالیات ناچیز و سبکی از مردم قناعت می کرد که آنها را آزوده نسازد و بار سنگینی بردوش آنها نباشد. او همچون گل فروشی رفتار می کرد که گلها و شاخ و برگهای اضافی را از درختان جنگل جمع آوری می کند و از آنها تاج گلی می سازد و نه همچون زغال سازی که درختها را به یکباره قطع می کند و آنها را می سوزاند و زغال درست می کند.

اینجا جزئیات اطلاعاتی است که می توانیم درباره هند در قرون وسطی جمع کنیم. البته کار دشواری است که بفهمیم نظریه ها و دستورهایی که در کتابها است در عمل تا چه اندازه رعایت می شد. در واقع خیلی آسان است که نظریه ها و ایده آلهای زیبایی در کتابها نوشته شود اما زندگی کردن بروفق این نظریه ها کاری بسیار دشوار می باشد. معیناً کتابها به ماکمک می کنند که بفهمیم لا اقل طرز فکر و ایده آل مردم در زمان نوشته شدن کتابها چگونه بوده است هر چند هم که آن افکار کاملاً و به درستی عمل نمی شدند.

بطوری که می بینیم پادشاهان و حکمرانان از حکومت مطلقه و نامحدود دور بودند. قدرت آنها تحت نظارت شوراها و پنچایاتها قرار داشت که از طرف مردم انتخاب می شدند. همچنین دیده می شود که يك نوع حکومت خود مختار و بسیار مترقی در دهکده ها و شهرها وجود داشت که حکومت مرکزی در آنها دخالت زیاد نمی کرد.

اما وقتی که از افکار مردم و حکومت خودمختار دهکده ها و شهرها صحبت می کنیم باید توجه داشته باشیم که منظور چیست. زیرا تمام ساختمان جامعه هند بر اساس طبقات و وجود کاستها بنا شده بود.

ممکن است که در آن زمان کاست‌ها از لحاظ نظری خیلی خشک نبودند و مقررات خشنی نداشتند و همانطور که در «نیتی‌سارا» گفته شده است وضع افراد، با استعداد و لیاقتشان بستگی می‌داشت. اما این حرف در واقع و در عمل خیلی معنی ندارد.

طبقه حاکمه و کاست‌های ممتاز «برهن»ها و «کشاتریا»ها بودند. گاهی اوقات میان آنها تصادم و اختلافی بر سر آقایی و اولویت یک طبقه پیش می‌آمد اما اغلب اوقات آنها مشترکاً حکومت می‌کردند و بایکدیگر سازش داشتند. این دو طبقه دیگران را پست‌تر می‌شمردند. به تدریج که بازرگانی و داد و ستد توسعه یافت طبقه بازرگانان ثروتمند و مهم شدند و به همان نسبت که اهمیت این طبقه افزایش می‌یافت امتیازات و آزادی‌هایی برای اداره امور مربوط به خودشان و تشکیل اصناف و نظایر آن بدست می‌آوردند. اما حتی در این موقع هم این طبقه سهم واقعی در قدرت دولتی نداشت. همچنانکه طبقه فقیر «شودرا»ها که کارگران و زحمتکشان شهری بودند همواره در همان وضع خود باقی بودند و در زندگی حکومتی دخالت ناچیزی داشتند! و حتی پایین‌تر از آنها هم هنوز طبقه دیگری وجود داشت که از آنها فقیرتر و تیره‌روزر بودند.

گاهی برحسب اتفاق اشخاصی از طبقات پایین نیز موقعیت خوبی پیدا می‌کردند. حتی بعضی از افراد طبقه شودراها بودند که پادشاه‌هم شدند. اما این اتفاق بسیار نادر بود. قاعده کلی‌تر برای بالا آمدن موقعیت اجتماعی این بود که اعضای یکی از شاخه‌های پایین‌تر کاست می‌توانستند یک قدم جلوتر بیایند و عضو شاخه بالاتر شناخته شوند. معمولاً قبایل تازه‌ای که آیین هندو را می‌پذیرفتند عضو پایین‌ترین طبقات شناخته می‌شدند و کم‌کم خودشان را بالا می‌کشیدند و جلوتر می‌آمدند.

بدین‌قرار می‌بینی هرچند که در هند بردگی و غلامی به‌آنصورت که در غرب بوده است وجود نداشت اما تمام ساختمان اجتماعی براساس درجات و طبقات بود که یک طبقه بالاتر از طبقه دیگر قرار داشت. میلیون‌ها نفوسی که در طبقات پایین بودند مورد بهره‌کشی و استثمار کسانی که در طبقات بالا بودند قرار می‌گرفتند و ناچار بار آنها را هم به‌دوش داشتند و طبعاً آنانکه در طبقات بالا بودند باکمال مراقبت می‌کشیدند که این وضع را ابدی سازند و قدرت را همیشه در دست

خودشان نگاهدارند و هیچ فرصتی برای پرورش و آموزش مردم تیره‌روزی که در پله‌های پایین نردبان اجتماعی بودند فراهم نسازند. شاید در پنچایات‌های دهکده‌ها و روستاها دهقانان حق نوعی اظهار نظر داشتند و نمی‌شد وجودشان را نادیده گرفت اما بسیار احتمال دارد که در این پنچایات‌ها هم یک عده برهمنان که تحصیل کرده و باسوادتر بودند عضویت می‌یافتند.

چنین به نظر می‌رسد که جامعه قدیمی آریایی از همان وقت که آریایی‌ها در روزگار باستانی به هند آمدند و یادراویدی‌ها تماس گرفتند این شکل را تا قرون وسطی که اکنون ما درباره آن صحبت می‌کنیم ادامه داده بودند اما ظاهراً در این سیستم یک نوع ضعف و سستی تدریجی به‌وجود می‌آمد. شاید این هم از آن جهت بود که این سیستم پیرو قدیمی شده بود شاید هم نفوذهای متعدد و گوناگون که از خارج می‌آمد تدریجاً آن را ضعیف ساخت و موجب سستی آن گشت.

ممکن است برایت جالب توجه باشد که بدانی هند در روزگار قدیم در ریاضیات و حساب بسیار بزرگ بوده است و در میان اسامی بزرگی که در این رشته هست اسم یک زن وجود دارد که «لیلاواتی» نام داشت.

گفته می‌شود که «لیلاواتی» و پدرش «بهاسکاراچاریا» و شاید یک نفر دیگر به نام «پراهماگوپتا» برای نخستین بار سیستم اعشاری را در ریاضیات تکمیل کردند. همچنین گفته می‌شود که علم «جبر» در ریاضیات نیز یک ریشه هندی دارد این علم از هند به عربستان و از آنجا به اروپا رفته و کلمه «آلژبرا» که در زبانهای اروپایی وجود دارد از کلمه عربی «جبر» اقتباس شده است.



اکنون از هند دور یعنی مستعمرات و کوچ نشین‌هایی که مردم جنوب هند در مالزی و هندوچین تأسیس کردند دیدار کوتاهی به عمل خواهیم آورد. قبلاً برایت گفته‌ام که چگونه این کوچ نشین‌ها از روی حساب و با پیش‌بینی تشکیل شدند و به وجود آمدند. آنها بر حسب اتفاق و تصادفی رشد و توسعه نمی‌یافتند. طبعاً مسافرت‌های متعدد و فراوان از میان دریاها و تسلط کافی بر دریا موجب می‌شد و امکان می‌داد که چنین مهاجر نشین‌هایی در یک زمان در نواحی متعدد به وجود آید.

همچنین برایت گفته‌ام که این کوچ نشین‌ها و مستعمرات از قرن اول و دوم میلادی آغاز گشتند. آنها در ابتدا همه کوچ نشین‌های دینی هندویی بودند که نام‌های جنوبی هند را داشتند. پس از چند قرن تدریجاً دین بودایی هم در آنجا انتشار یافت تا اینکه تقریباً تمام قسمت‌های هندوی مالزی بودایی شدند.

حالا ابتدا به هندوچین برویم. نخستین مهاجر نشین آنجا «چامپا» نام داشت و در «آنام» بود. در قرن سوم می‌بینیم که در آنجا شهر «پاندورانگام» رشد و توسعه می‌یابد. دویست سال بعد شهر بزرگ «کامبوجا» رونق پیدا کرد که پر از ساختمان‌های بزرگ و معابد سنگی بود.

در تمام این مهاجر نشین‌های هندی ساختمان‌های عظیمی به وجود می‌آمد ظاهراً معماران و استادکاران از هند به آنجاها برده می‌شدند و آنها هنرهای ساختمانی هند را با خود به آن نواحی می‌بردند. در میان دولت‌ها و جزیره‌های مختلف و متعدد این نواحی یک نوع رقابت و مسابقه‌ای برای ساختمان کردن وجود داشت و در نتیجه این مسابقه و رقابت یک هنر عالی ساختمان در آنجاها تکامل می‌یافت.

طبعاً اشخاصی که در این مستعمره‌ها و مهاجر نشین‌ها سکونت

می‌گزیدند مردمی دریا نورد بودند که خودشان یا پدرانشان سابقاً از دریا گذشته و به این نواحی رسیده بودند و تمام اطرافشان هم دریا بود. مردم دریانورد خیلی آسان به تجارت می‌پرداختند. بدین قرار آنها هم بازرگانانی بودند که به کار داد و ستد می‌پرداختند و کالاهای خود را از راه دریا به نواحی دور دست و جزیره‌های مختلف می‌بردند و از هند در غرب تا چین در شرق رفت و آمد داشتند. به این ترتیب در جزایر مالزی دولت‌های مختلف تا اندازه زیاد تحت نفوذ و نظارت طبقات بازرگان قرار داشت. اغلب میان این دولت‌ها تصادماتی روی می‌داد و جنگ‌ها و کشتارهایی پیش می‌آمد اما چنین به نظر می‌رسد که دلیل عمده این جنگ‌ها در آن زمان رقابت‌های بازرگانی بود. همچنانکه امروز نیز جنگ‌ها بیشتر میان دولت‌های بزرگ و بخاطر رقابت بر سر بازارهای فروش برای کالاها و مصنوعاتشان می‌باشد.

در هندوچین در مدتی قریب ۳۰۰ سال تا قرن هشتم میلادی سه دولت مختلف هندو وجود داشت. در قرن نهم یک حکمران بزرگ به نام «چایاوارمان» پیدا شد که هر سه دولت را متحد ساخت و یک امپراطوری بزرگ به وجود آورد. احتمال دارد که او یک نفر بودایی بود. او ساختمان پایتخت بزرگی را در «آنگ کور» شروع کرد و جانشین او به نام «یاسو - وارمان» این شهر را تکمیل کرد.

این امپراطوری کامبودیا قریب ۴۰۰ سال دوام کرد. تصور می‌شود که این امپراطوری هم مانند امپراطوری‌های دیگر پرشکوه و مقتدر بود. شهر سلطنتی «آنگ کورتوم» در سراسر شرق به نام «آنگ کور مجلل» مشهور بود. این شهر بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشت و از شهر رم در دوران سزارها و امپراطوران رومی بزرگتر بود. در نزدیکی این شهر معبد عالی و زیبایی آنگ کوروات ساخته شده بود.

در قرن سیزدهم کامبودیا از چندین طرف مورد هجوم قرار گرفت. آنامیها از طرف مشرق و قبایل محلی از طرف مغرب به آن حمله می‌کردند. اهالی «شان» هم از طرف شمال به وسیله مغول‌ها که به ایشان فشار می‌آوردند رانده می‌شدند و چون راه فراری پیدا نمی‌کردند طبعاً به کامبودیا حمله می‌کردند. سلطنت کامبودیا از این جنگ‌های دایمی و دفاع دایمی فرسوده و خسته شد. اما شهر «آنگ کور» هنوز هم زیباترین و پرشکوه‌ترین شهر شرق بود. در سال ۱۲۹۷ یک سفیر و فرستاده چینی که به دربار پادشاه کامبودیا اعزام شده بود توصیف بسیار هیجان انگیزی از

ساختمانهای زیبا و شگفت‌انگیز آن نوشت.

اما «آنگک‌کور» گرفتار يك مصیبت ناگهانی شد. در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی دهانه رود «مکنگ» به علت گل ولای فراوان آب مسدود شد و آب رود که نمی‌توانست به‌خوبی جریان پیدا کند به عقب باز می‌گشت و طغیان می‌کرد و تمام اراضی آن شهر بزرگ را در خود غرق می‌ساخت و مزارع حاصلخیز را به باتلاقهای بی‌حاصل و بی‌فایده مبدل کرد. جمعیت کثیر و عظیم شهر گرفتارگر سنگی شدند. آنها دیگر نمی‌توانستند در آنجا بمانند و ناچار بودند که شهر را ترک‌گویند و مهاجرت کنند. بدین‌شکل «آنگک‌کور مجلل» خالی و متروک باقی ماند و به تدریج جنگل و گیاهان و درختان آنجا را تصاحب کردند و ساختمانهای زیبای آن‌تامدتها محل سکونت حیوانات جنگلی بود و عاقبت جنگل تمام آنها را تصاحب کرد و ویران ساخت و به خاک مبدل کرد و همچون سلطانی بیرقیب و تهدید ناپذیر بر آن تسلط کامل یافت.

دولت کامبودیا هم پس از این مصیبت عظیم دیگر نتوانست مدت زیادی دوام داشته باشد و تدریجاً منقرض و مضمحل گردید و بصورت استانی درآمد که گاهی دولت «سیام» بر آن حکومت می‌کرد و زمانی دولت «آنام». اما حتی حالا هم خرابه‌ها و ویرانه‌های معبد بزرگ «آنگک‌کورووات» که باقی است مختصری از عظمت آن ایام را حکایت می‌کند که شهر پرشکوه و سرفرازی در نزدیکی آن قرار داشت و بازرگانان با کالاهای گوناگونشان از سرزمین‌های دوردست به آنجا کشیده می‌شدند، و بازرگانان دیگری کالاها و ساخته‌های صنعتگران آنجا را به کشورهای دیگر می‌فرستادند.

در میان دریا و در محلی که از هندوچین زیاد دور نیست جزیره بزرگ سوماترا قرار دارد. در اینجا نیز «پالاوا»ها که از مردم جنوب هند بودند نخستین کوچ‌نشین‌های خود را در قرن اول یا دوم بعد از میلاد مسیح به وجود آوردند. این کوچ‌نشین‌ها تدریجاً رشد کردند.

شبه جزیره ماله خیلی زود قسمتی از دولت سوماترا شد و تا مدت‌ها بعد تاریخ سوماترا و شبه جزیره ماله را باهم پیوستگی نزدیک داشت. پایتخت این دولت شهر بزرگ «شری ویجایا» در منطقه کوه‌های سوماترا بود و در دهانه رود «پالمبانگ» هم بندری داشت.

در حدود قرن پنجم یا ششم مذهب بودایی دین عمده و اصلی مردم سوماترا شد. دولت سوماترا مبلغان فعالی برای تبلیغ مذهب بودا مأمور

می‌ساخت و عاقبت توانست اغلب هندوان مالزی را به‌آیین بودایی معتقد سازد. این امپراطوری سوماترا به همین جهت به نام «امپراطوری بودایی شری ویجایا» معروف شده است.

دولت شری ویجایا دائماً توسعه بیشتر می‌یافت تا اینکه نه فقط شامل تمامی جزیره سوماترا و شبه جزیره ماله می‌گشت بلکه جزایر برنتو و فیلیپین و سلب و نیمی از جزیره جاوه و نیمی از جزیره فرمز و سیلان و حتی يك جزیره در جنوب چین در نزدیکی کانتون جزو آن به‌شمار می‌رفت. بدین‌قرار ملاحظه می‌شود که این دولت يك امپراطوری بسیار وسیع بود که تمامی مجمع‌الجزایر مالزی را در برمی‌گرفت. بازرگانی و داد و ستد و کشتی‌سازی مهمترین و اساسی‌ترین کارهای این کوچ‌نشین‌های هندی بود.

نویسندگان عرب و چینی آن زمان فهرست مفصلی از بندرها و کوچ‌نشین‌های تازه‌ای که تابع دولت سوماترا می‌شدند نقل کرده‌اند و این فهرست دائماً مفصل‌تر می‌شد.

امروز امپراطوری بریتانیا در سراسر جهان گسترده شده است و در هر جا برای خود بنادر دریایی و مراکز و انبارهای زغال سنگ بدست آورده است مانند جبل‌الطارق، کانال سوئز (که تا اندازه زیادی تحت کنترل بریتانیا است)، عدن، کلمبو، سنگاپور، هنگ‌کنگ و نظایر آنها. بریتانیایی‌ها در طی ۳۰۰ سال اخیر يك ملت بازرگان بوده‌اند و بازرگانی و داد و ستد و قدرت ایشان به نیروی دریایی ایشان بستگی داشته است. به این جهت است که در مسافتات و نقاط مناسبی در سراسر جهان برای خود بندرها و تکیه‌گاهها و مراکز زغال‌سنگ بدست آورده‌اند. امپراطوری «شری ویجایا» نیز يك دولت دریایی بود که بر اساس بازرگانی و دادوستد به وجود آمده بود. به این جهت است که هر جا می‌توانست جای پای داشته باشد و تکیه‌گاهی فراهم سازد بنداری برای خود به وجود آورده بود.

یکی از خصوصیات نمایان این تکیه‌گاههای دولت سوماترا ارزش نظامی و جنگی آنها بود یعنی آنها را باکمال دقت در جاهایی برقرار ساخته بودند که می‌توانستند بر دریاها و اطراف خود تسلط داشته باشند. اغلب این تکیه‌گاهها زوج و دوتا دوتا بودند که بتوانند برای حفظ این تسلط و فرماندهی به یکدیگر کمک بدهند.

بدین‌قرار سنگاپور که اکنون يك شهر بسیار بزرگ است در

اصل یکی از تکیه‌گاه‌های کوچ‌نشین‌های سوماترا بود. بطوری‌که توجه داری نام این شهر يك نام کاملاً هندی است.<sup>۱</sup> اهالی سوماترا در کنار تنگه سنگاپور درست در ساحل مقابل این شهر يك تکیه‌گاه دیگر هم داشتند. زمانی میان این دو تکیه‌گاه يك زنجیر آهنی عظیم در سرتاسر تنگه کشیده بودند و به این وسیله از حرکت کشتی‌ها جلوگیری می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که عوارض و حق عبوری بپردازند.

بدین‌قرار امپراطوری «شری‌ویجایا» هرچند که از امپراطوری بریتانیا خیلی کوچکتر بود به آن بی‌شبهت نبوده است اما دوام آن از آنچه به نظر می‌رسد امپراطوری بریتانیا دوام داشته باشد خیلی بیشتر بوده است.

دوران اوج و عظمت و توسعه امپراطوری شری‌ویجایا در قرن یازدهم و تقریباً درست همزمان دوران رونق امپراطوری «چولا» در جنوب هند بوده است، اما خیلی پیش از امپراطوری «چولا» دوام داشت. مدت درازی میان این دو امپراطوری روابط دوستانه وجود داشت اما هر دو امپراطوری دولت‌های متجاوز و دریانورد بودند و نیروی دریایی عظیمی داشتند و دامنه دادوستد و بازرگانی ایشان بسیار گسترده و وسیع بود.

در اوایل قرن یازدهم تصادمی میان آنها روی داد که به جنگ منتهی شد. «راجندر ای اول» پادشاه چولا، با نیروی دریایی و کشتیهای خود قشونی به ماورای دریا فرستاد که نیروی حریف خود را شکست داد اما امپراطوری «شری‌ویجایا» به زودی توانست این شکست خود را جبران کند و موقعیت خویش را استوار سازد.

در اول قرن یازدهم امپراطور چین تعدادی ناقوس و زنگ برای پادشاه سوماترا هدیه فرستاد و این پادشاه هم در مقابل آن مقداری مروارید و عاج و کتابهای سانسکریت برای پادشاه چین هدیه داد. همچنین گفته می‌شود که يك نامه نیز ارسال داشت که با «حروف هندی» بر روی يك بشقاب طلائی کنده شده بود.

دولت «شری‌ویجایا» مدت درازی از زمان آغازش در حدود قرن دوم تا حدود قرن پنجم و ششم میلادی رونق داشت و در آن زمان بصورت يك دولت بودایی درآمد تا قرن یازدهم بطور مداوم در حال

۱- در هند شهرهای بسیاری هستند که نامشان با «پور» که به معنی شهر است تمام می‌شود - و سینگاپور یا «سینگه‌پور» به معنی «شهر شیر» می‌باشد.

رشد و توسعه بود. از آن پس هم باز تا حدود ۳۰۰ سال دیگر يك دولت بزرگ بود که دادوستد و بازرگانی تمام مالزی را تحت کنترل خود داشت تا اینکه عاقبت در سال ۱۳۷۷ میلادی به وسیله یکی از کوچ‌نشین‌های قدیمی دیگر «پالاوا» منقرض گشت.

برایت گفتم که امپراطوری «شری‌ویجایا» از جزیره سیلان در جنوب هند تا بندر کانتون در چین گسترده بود و اغلب جزایری را که در این فاصله قرار دارد در برمی‌گرفت اما يك قطعه کوچک بود که نتوانست آن را مطیع و مقهور سازد. این قطعه کوچک ناحیه شرقی جزیره «جاوه» بود که همچنان بصورت يك دولت مستقل باقی بود که در ضمن مذهب هندو را هم برای خود حفظ کرد و بودایی نشد. بدین‌قرار درحالی‌که ناحیه غربی جاوه تحت تسلط و حکومت دولت «شری‌ویجایا» بود قسمت شرقی آن يك دولت مستقل به‌شمار می‌رفت.

این دولت هندوی جاوه شرقی نیز يك دولت بازرگانی بود که رفاه و زندگی به دادوستد و بازرگانی بستگی داشت. طبعاً این دولت نیز بادیدگان حریص و آرزومند به سینگاپور می‌نگریست زیرا این شهر موقعیت بسیار ممتازی داشت و یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و دادوستد شده بود. به این ترتیب رقابتی میان دولت «شری‌ویجایا» و «جاوه شرقی» به وجود آمد که بالاخره به دشمنی شدید مبدل گشت.

از قرن دوازدهم میلادی دولت جاوه شرقی کم‌کم رشد می‌یافت و به تدریج قسمت‌هایی از سرزمین‌های دولت شری ویجایا را متصرف می‌شد. و همانطور که برایت گفتم عاقبت در قرن چهاردهم در سال ۱۳۷۷ میلادی دولت شری ویجایا را بکلی شکست داد و منقرض ساخت. جنگ بسیار خشن و بیرحمانه‌ای میان آنها در گرفت و خرابیهای عظیمی به وجود آورد. دو شهر بزرگ و عظیم «شری‌ویجایا» و «سینگاپور» هردو ویران شدند و به این شکل دومین امپراطوری بزرگ مالزی یعنی امپراطوری شری‌ویجایا، پایان یافت و بر روی ویرانه‌های آن سومین امپراطوری بزرگ آن سرزمین که امپراطوری «مادجاپاهیت» نام داشت بنا گردید.

با وجود بیرحمی و خشونت و وحشیگری که قشون دولت جاوه شرقی در جنگ با دولت «شری‌ویجایا» نشان دادند از کتابهای متعددی که در آن زمان نوشته شده است و هنوز باقی است چنین برمی‌آید که این دولت هندوی جاوه شرقی به مراحل عالی تمدن رسیده بود. آنچه مخصوصاً در تمدن آن دولت تکامل فوق‌العاده داشت هنر ساختمان و

## رم در تاریکی فرو می رود

۱۹ مه ۱۹۴۳

اغلب احساس می‌کنم که من راهنمای خوبی برایم نیستم و نمی‌توانم ترا چنانکه باید در پیچ و خم تاریخ گذشته راهبری کنم. من خود نیز در این راه سردرگم شده‌ام و بدین‌قرار چگونه می‌توانم به‌درستی راهنمای تو باشم؟ اما باز هم با خود فکرمی‌کنم که شاید بتوانم کمک مختصری برایم باشم و به این جهت است که نوشتن این نامه‌ها را ادامه می‌دهم. مسلماً این کار برای خود من کمک بزرگی است. در موقعی که این نامه‌ها را می‌نویسم و به‌تو، دختر عزیزم، فکر می‌کنم، از یاد می‌برم که درجه گرمای هوا در سایه و در جایی که من هستم بیش از ۴۵ درجه است و باد گرم و سوزان «لو» در وزش است. حتی گاهی از یاد می‌برم که در زندان مرکزی «بارلی» محبوسم.

آخرین نامه‌ام ترا با خود تا حدود اواخر قرن چهاردهم در مالزی رساند. در حالی که در شمال‌هند از زمان پادشاه «هارشا» یعنی قرن هفتم تجاوز نکرده‌ایم و در اروپا هنوز روزگار درازی را باید طی کنیم. بسیار دشوار است که بتوانیم وضع همه را همزمان مطالعه کنیم و در عرض هم نگاه داریم. من می‌گویم که چنین کاری بکنم اما گاهی اوقات همچنانکه در مورد «آنگکور» و «شریویجایا» پیش‌آمد ناچارم که چند صدسال جلو بروم تا بتوانم سرگذشت آنها را کامل کنم و به جایی برسانم. اما به‌خاطر داشته باش در موقعی که امپراطوری کامبودیا و شریویجایا در شرق رونق داشتند در هند و چین و اروپا تغییرات گوناگونی روی می‌نمود. همچنین به‌خاطر داشته باش که نامه‌ اخیرم در چند صفحه ۱۰۰۰ سال از تاریخ هند و چین و مالزی را در بر داشت. کشورهای این ناحیه از جریانات عمده تاریخ آسیا و اروپا جدا هستند و به این جهت کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما آنها برای خود تاریخی غنی و مفصل دارند و چه از نظر اقداماتی که کرده‌اند، چه از

مخصوصاً ساختمان معابد بود. در آنجا بیش از ۵۰۰ معبد به‌وجود آمده بود و بطوری‌که گفته شده است بعضی از آنها از زیباترین و عالیترین آثار معماری سنگی در سراسر جهان بودند. بیشتر این معابد بزرگ در فاصله نیمه قرن هفتم تا نیمه قرن دهم یعنی در فاصله سالهای ۶۵۰ تا ۹۵۰ میلادی ساخته شدند.<sup>۲</sup>

قاعدتاً اهالی جاوه تعداد زیادی از معماران و سازندگان و استادکاران را از هندو کشورهای همسایه دیگر آورده بودند که برای ساختن این معابد عظیم به آنها کمک بدهند.

درباره دوره رونق دولت‌های جاوه و «مادجا پاهیت» در نامه‌های بعدی مطالعات خویش را دنبال خواهیم کرد.

آنچه اکنون باید متذکر شوم این است که هم جزیره برنئو و هم جزائر فیلیپین هنرخط نوشتن را از هند و به‌وسیله همین کوچ‌نشین‌های «پالوا» آموختند. متأسفانه بعدها که اسپانیایی‌های متعصب بر فیلیپین مسلط شدند بسیاری از نوشته‌ها و کتابهای قدیمی فیلیپین را از میان بردند و نابود کردند.

همچنین به‌خاطر داشته باش که عربها نیز از روزگار قدیم و مدت‌ها پیش از ظهور اسلام در سراسر این جزایر کوچ‌نشین‌هایی داشتند. آنها بازرگانان قابلی بودند و هر جا که بازرگانی و داد و ستد رونق داشت عربها هم به آنجا می‌رفتند.

۲- جزایر جاوه و سوماترا که مراکز این امپراطوریهای بزرگ سابق بوده‌اند اکنون قسمتهایی از دولت مستقل اندونزی را تشکیل می‌دهند و آثار معماری که به آنها اشاره شده است جزء بناهای تاریخی در اندونزی مشهور هستند.

نظر بازرگانی و دادوستد، چه از نظر هنر و مخصوصاً هنر معماری بسیار غنی و شایسته مطالعه می‌باشند. تاریخ و سرگذشت آنها باید مورد علاقه مخصوص هندیان قرار گیرد زیرا آنها تقریباً قسمتی از هند بودند. عده‌ای از مردان و زنان هندی از دریای شرقی گذشتند و فرهنگ و تمدن و هنر و مذاهب هند را با خود به آن سرزمین‌ها بردند.

بدین‌قرار هرچند که ما در مطالعه تاریخ مالزی تا قرن چهاردهم پیش رفتیم در واقع هنوز در مطالعه قرن هفتم میلادی هستیم. ما هنوز باید به عربستان برویم و ظهور اسلام و تغییرات عظیمی را که این واقعه در اروپا و آسیا به‌وجود آورد ملاحظه کنیم. همچنین باید جریان حوادث را در اروپا دنبال کنیم.

پس به عقب برگردیم و نگاه دیگری به اروپا بیفکنیم.

به‌خاطر داری که کنستانتین (قسطنطین) امپراطور رم شهر قسطنطنیه را در محلی که سابقاً «بیزانتیوم» بود در سواحل تنگه بسفوروس (بسفر) بنا نهاد و پایتخت خود را از شهر رم قدیمی به این شهر که رم جدید می‌نامید منتقل ساخت. به‌زودی پس از این واقعه امپراطوری رم به دو قسمت شد: «رم غربی» که شهر «رم» پایتختش بود و «رم شرقی» که مقر و مرکز شهر قسطنطنیه شد. امپراطوری رم شرقی ناچار گردید با مشکلات بزرگ و دشمنان متعدد مقابله کند. باوجود این توانست قرن‌ها ادامه یابد و ۱۱۰۰ سال دوام داشته باشد تا اینکه عاقبت ترکها به‌زندگی آن پایان دادند.

امپراطوری رم غربی این‌قدرها عمر نداشت و با وجود حیثیت و اعتبار فراوان نام خود و موقعیت شهر ممتاز و سلطنتی رم که روزگار درازی بردنیای غرب تسلط داشت با سرعت نمایانی منقرض گردید. رم غربی نتوانست در برابر حملات هیچ‌یک از قبایل شمالی ایستادگی کند. «آلاریک» از رؤسای قبایل «گت» به ایتالیا حمله برد و در سال ۴۱۰ میلادی رم را محاصره کرد. سپس «واندال‌ها» آمدند و رم را غارت کردند. واندال‌ها یکی از قبایل ژرمنی بودند که از فرانسه و اسپانیا عبور کردند و به آفریقا وارد شدند و در محل ویرانه‌های کارتاژ سلطنتی به‌وجود آوردند. آنها در محل کارتاژ باستانی از دریاگذشتند و شهر رم را محاصره کردند. گویی آنها انتقام دیررسی برای پیروزی رم در جنگهای پونیک بودند.<sup>۱</sup>

۱- به‌نام ۲۲ رجوع شود.

در حدود همین زمان هون‌ها که اصلاً از آسیای مرکزی یا مغولستان آمده بودند نیرومند می‌شدند. هون‌ها مردمی دامپرور و صحراگرد بودند که در سواحل شرقی دانوب و نواحی شمال و مغرب امپراطوری رم شرقی مستقر گشتند. در موقعی که آتیلای ریاست هون‌ها را عهده‌دار گشت آنها بسیار نیرومند و متجاوز شدند و امپراطور قسطنطنیه و دولت رم شرقی در حال وحشت دائمی از آنها بسر می‌بردند، آتیلای هردوی آنها را تهدید می‌کرد، بطوریکه ناچار گشتند مبالغ هنگفتی به او بپردازند. پس از آنکه آتیلای به این ترتیب دولت رم شرقی را به‌اندازه کافی مورد تهدید و توهین قرار داد تصمیم گرفت به رم غربی حمله برد به این جهت ابتدا به «گل» یورش برد و شهرهای متعددی را در جنوب فرانسه ویران ساخت. نیروی امپراطوری رم غربی به‌تنهایی نمی‌توانست با هون‌ها مقابله کند. اما قبایل ژرمنی که رومیها آنها را «باربار» و وحشی می‌شمردند نیز از تجاوز هون‌ها به وحشت افتادند و به این جهت «فرانک‌ها» و «گت‌ها» با نیروی امپراطوری رم متحد گشتند و متفقاً با هون‌ها که تحت رهبری آتیلای بودند جنگیدند. در محل «ترویس» جنگ عظیمی میان آنها در گرفت. گفته شده است که بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر در این جنگ کشته شدند آتیلای شکست یافت و هونهای مغولی ناچار عقب نشستند. این جنگ در سال ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد. اما آتیلای هرچند که شکست یافته بود هنوز نیروی جنگی عظیمی داشت، که با آن به ایتالیا تاخت و بسیاری از شهرهای شمالی آنجا را سوزاند و تاراج کرد و کمی بعد درگذشت و شهرت فوق‌العاده‌ای از بیرحمی و خشونت خویش به‌جا گذاشت.

حتی امروز هم آتیلای هون مظهر خشونت و بیرحمی و ویرانی به‌شمار می‌رود. پس از مرگ آتیلای هون‌ها آرام شدند و در اراضی محل سکونت خود مستقر گشتند و با بسیاری از اهالی دیگر درهم آمیختند.

به‌خاطر داری که تقریباً در حدود همین زمانها بود که هون‌های سفید به هند آمدند شرح این هجوم را قبلاً برایت گفتم.

چهل سال بعد یک نفر از گت‌ها به نام «تئودوریک» پادشاه رم شد و به این ترتیب تقریباً کار امپراطوری رم غربی به پایان رسید. کمی بعد یکی از امپراطوران رم شرقی به نام «ژوستینیان» کوشید که رم غربی را به امپراطوری خود ضمیمه کند و توانست هم ایتالیا و هم

جزیره سیسیل را مسخر سازد اما هردوی آنها به زودی از رم شرقی جدا گشتند و این دولت هم آنقدر گرفتاری برای خود داشت که ناچار بود بیشتر در فکر دفاع از خودش باشد.

آیاتعجب آور نیست که شهر سلطنتی رم و امپراطوریش با این سرعت و به این آسانی تقریباً در برابر هر قبیله‌ای که هوس می‌کرد به آن حمله ببرد شکست می‌خورد و از پای در می‌آید؟ ممکن است تصور شود که این ضعف و سستی از آن جهت بود که رم تقسیم شده بود یا به خاطر آن بود که در واقع همچون یک صدف خالی و میان تهی بود. شاید واقعا این نظرها صحیح باشد.

قدرت رم تا روزگار دراز در حیثیت و اعتبار و شهرتش بود. تاریخ گذشته‌اش سبب شده بود که بسیاری از مردم، رم را رهبر جهان می‌شمردند و نسبت به آن با احترام و حتی تقریباً بایک نوع ترس خرافاتی رفتار می‌کردند. به این ترتیب رم به زندگی خود ادامه می‌داد اما در حالی که ظاهراً صورت یک امپراطوری نیرومند را داشت در واقع قدرت و نیرویی در پشت نام پرابهت او نبود. ظاهر رم آرام بود، در تئاترها و میدان‌های ورزش و بازارهای آن جماعات انبوهی به چشم می‌خوردند اما آن وضع به شکل اجتناب ناپذیری محکوم به انقراض بود زیرا نه فقط در واقع یک دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً از آن جهت که یک تمدن اشرافی داشت که بر اساس فقر و غلامی توده‌ها بنا شده بود ناچار اساسش فرو می‌ریخت.

در یکی از نامه‌های سابقم درباره شورش‌های فقیران و همچنین از شورش بزرگ غلامان که باخشونت و بیرحمی سرکوب شد مطالبی برایت گفتم. این شورشها به ما نشان می‌دهد که سازمان اجتماعی رم تا چه اندازه فاسد و خراب بود.

جامعه رم خود به خود به سوی انقراض و تجزیه می‌رفت. آمدن قبایل شمالی، گت‌ها، و اندال‌ها و دیگران به جریان این سقوط و انقراض کمک داد و به این جهت بود که این قبایل در رم با مقاومت و مخالفت مسمی روبرو می‌شدند. دهقانان رم چنان تیره روز بودند که از هر تغییر وضعی استقبال می‌کردند. وضع زحمتکشان فقیر و غلامان از دهقانان هم خیلی بدتر بود.

به طوری که می‌بینیم با پایان یافتن دوران امپراطوری رم غربی مردم جدیدی مانند گت‌ها، فرانک‌ها و دیگران که نمی‌خواهم با ذکر نام

آنها ترا به دردسر بیندازم در غرب روآمدند. این مردمان تازه اجداد ملت‌های اروپای غربی امروز یعنی آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها و دیگران می‌باشند. کم‌کم خواهیم دید که این کشورها در اروپا شکل می‌گیرند و می‌بینیم که در آن زمان تمدن آنها در سطح بسیار پایین و پستی بود. پایان امپراطوری رم غربی در عین حال پایان دوران جلال و شکوه و عظمت رم بود و تمدن ظاهری و سطحی که در رم به وجود آمده بود تقریباً در ظرف یک روز از میان رفت زیرا سرچشمه‌های آن از مدتها قبل خشک شده بود.

بدین‌قرار ما یکی از دورانهای شکفت‌انگیز تاریخ را می‌بینیم که بشریت به شکل نمایاتی به عقب می‌رود. چنین وضعی در هند، در مصر، در چین، در یونان، در رم و جاهای دیگر هم به چشم می‌خورد. پس از آنکه دانش و تجربه با زحمت و کوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجاد گشت یکنوع حالت توقفی پیش آمد. حتی فقط توقف و سکون نبود بلکه بازگشتی به عقب بود. گویی نقابی بر چهره گذشته کشیده شد بطوری که اگر چه، گاه به گاه و بر حسب اتفاق جلوه‌هایی از آن به نظر می‌رسید بشریت ناچار بود که از نو و قدم به قدم بر کوهستان دانش و آزمایش بالا رود. شاید هم بشر در هر دوران، کمی بالاتر می‌رود و راه صعود بعدی آسان‌تر می‌گردد. درست همانطور که هیئت‌های متعددی یکی پس از دیگری به سوی قله «اورست» می‌روند و هر هیئت تازه کمی به قله نزدیک‌تر می‌شود و احتمال دارد که بلندترین قله آن پس از مدتی که زیاد طولانی نخواهد بود مسخر گردد. ۲

بدین‌قرار می‌بینیم که اروپا دستخوش تیرگی می‌شود، قرون تاریکی آغاز می‌گردد و زندگی صورتی خشن و سخت و تهی پیدا می‌کند. تقریباً هیچ نوع تعلیم و تربیتی وجود ندارد و چنین به نظر می‌رسد که جنگ و نزاع تنها وسیله مشغولیت و سرگرمی است. طبعاً دوران سقراط و افلاطون دیگر خیلی دور شده است. چنین بود وضع دنیای غرب.

۲- قله «اورست» که بلندترین قله جهان و در کوههای هیمالایا است در سال ۱۹۵۳ میلادی مسخر گردید و بشر توانست بر آن دست یابد و اتفاقاً یک هندی به نام «تسینگ» همراه با یک نفر «نیوزیلندی» به نام «هیلاری» در این پیروزی سهیم بود.

اکنون نگاهی هم به امپراطوری روم شرقی بیفکنیم. بطوری که به یاد داری کنستانتین (قسطنطین) دین مسیح را مذهب رسمی قرار داد. یکی از جانشینان او، امپراطور «ژولین» از قبول مسیحیت سر باز زد. او می‌خواست که به دوران قدیم بازگردد و ستایش و پرستش خدایان قدیمی را تجدید کند اما نتوانست توفیقی به دست آورد. زیرا دوران خدایان قدیمی سپری شده بود و مسیحیت نسبت به آنها خیلی نیرومندتر بود. مسیحیان امپراطور ژولین را پیدین «مرتد» نامیدند و او در تاریخ با همین لقب مشهور است.

پس از ژولین به زودی امپراطور دیگری آمد که با او هیچ شباهتی نداشت. نام این امپراطور ثئودوسیوس بود و او را به لقب «کبیر» هم نامیدند. تصور می‌کنم بزرگی او از آن جهت بود که معابد قدیمی را ویران ساخت و مجسمه‌های خدایان باستانی را نابود کرد! او نه فقط با کسانی که مسیحی نبودند به شدت مخالف بود بلکه به همین اندازه هم با مسیحیانی که ارتدوکس بودند و عقاید او را نداشتند مخالفت می‌کرد. او برای هیچ عقیده و مذهبی که خودش آن را تأیید نمی‌کرد تحمل و بردباری نداشت.

ثئودوسیوس مدت کوتاهی امپراطوریهای روم غربی و شرقی را متحد ساخت و امپراطور مشترک هر دو دولت بود. این وضع در سال ۳۹۲ میلادی و پیش از هجوم قبایل مختلف باربار به روم غربی به وجود آمد.

مسیحیت همچنان توسعه و بسط می‌یافت. اکنون دیگر مبارزه میان مسیحیان و غیر مسیحیان نبود بلکه در میان فرقه‌های مختلف مسیحی مبارزات وسیعی در گرفت و هر دسته بر ضد دسته دیگر عمل می‌کرد و عدم تحملی که نسبت به یکدیگر نشان می‌دادند واقعاً حیرت‌انگیز است. سراسر آفریقای شمالی و آسیای غربی و اروپا به صورت میدان‌های نبردی در آمده بود که در آنها مسیحیان می‌کوشیدند سایر برادران مسیحی خودشان را به ضرب چوب و چماق و نظایر این قبیل وسایل عالی و نجیبانه (!) به حقیقتی که خودشان معتقد بودند مؤمن سازند.

از سال ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی «ژوستینیان» در قسطنطنیه امپراطور بود. همانطور که قبلاً هم برایت گفتم او، گت‌ها را از ایتالیا دور ساخت و تآمدتی ایتالیا و جزیره سیسیل قسمتی از امپراطوری روم شرقی

به‌شمار می‌رفت. اما چندی بعد «گت‌ها» دوباره بر ایتالیا مسلط شدند.

«ژوستینیان» کلیسای بزرگ و زیبای «سانکتاسوفیا» را در قسطنطنیه بنا نهاد که هنوز هم یکی از زیباترین کلیساهای بیزانسی به‌شمار می‌رود. ۴. همچنین تمام قوانینی را که تا آن زمان وجود داشت به وسیله حقوقدانان شایسته‌ای جمع‌آوری و تنظیم کرد.

مدتها پیش از آنکه من از امپراطوری روم شرقی و امپراطوران آن چیزی بدانم نام «ژوستینیان» را به‌خاطر همین مجموعه قوانین آموختم که به نام «قوانین ژوستینیان» مشهور است و من ناچار بودم آنها را بخوانم و بیاموزم.<sup>۳</sup>

هرچند ژوستینیان در قسطنطنیه یک دانشگاه تأسیس کرد اما «آکادمی» یا مکتب‌های فلسفی قدیم یونان را که به وسیله «افلاطون» بنیان‌گذاری شده بود و در حدود ۱۰۰۰ سال ادامه یافته بود تعطیل کرد و بست. برای هر مذهبی که بر ما فهم خشک و دستورات جامد متکی باشد و مردم را به قبول بی‌چون و چرای هر مطلب و ادار سازد فلسفه چیزی بسیار خطرناک است. زیرا مردم را به تفکر و اندیشه وامی‌دارد. بدین شکل به حدود قرن ششم میلادی می‌رسیم. بطوری که می‌بینیم روم و قسطنطنیه به تدریج از هم دورتر می‌شوند. روم تحت تسلط قبایل ژرمنی شمالی در می‌آید و قسطنطنیه هرچند که نام روم را حفظ می‌کند مرکز یک امپراطوری یونانی می‌شود. امپراطوری روم قطعه قطعه می‌گردد و در تمدن قبایلی که بر آن مسلط شدند و سطحی پست و پایین داشت غرق می‌شود، همان قبایلی که روم در دوران عظمت و افتخارش آنها را «باربار» و وحشی می‌نامید.

قسطنطنیه هم در حالی که سنت‌های قدیمی را از جهتی حفظ می‌کرد به مراحل پست‌تری از تمدن پایین می‌رفت. فرقه‌های مختلف مسیحی هر یک با دیگری بر سر اولویت و آقایی می‌جنگیدند و مسیحیت شرقی که تا حدود ترکستان و چین و حبشه توسعه یافته بود ارتباطش،

۳- این کلیسای زیبا پس از تسلط ترک‌های عثمانی مسلمان بر قسطنطنیه به مسجد مبدل گشت و اکنون مسجد «ایاصوفیه» نام دارد که از جاهای تماشایی شهر استانبول می‌باشد و به صورت موزه‌ای نگاهداری می‌شود.

۴- نهر و تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان رساند و کار خود را باوکالت دادگستری آغاز کرد و مطالب متن اشاره به این موضوع است.

هم با قسطنطنیه و هم با رم قطع شده بود.

به این ترتیب قرون تاریکی آغاز گردید. تا این زمان آموزش و تعلیم عبارت از آموزش کلاسیک یعنی آموزش زبانهای یونانی و لاتین قدیمی بود که از تعلیمات یونان باستان الهام می‌گرفت. اما کتابهای قدیمی یونانی که با داستانهای خدایان باستانی و با فلسفه سروکار داشتند به نظر مسیحیان مؤمن و متعصب آن زمان کتابهای مناسبی برای آموزش و تعلیم نبودند و به این جهت تعلیم و آموزش آنها تشویق نمی‌شد. در نتیجه آموزش و تعلیم دچار مزیقه و خسران شد و همچنین بسیاری از اشکال هنر نیز به این جهت زیان دید.

معمداً مسیحیت تا اندازه‌ای هم آموزش و دانش و هنر را حفظ کرد. صومعه‌های مسیحی مانند «سنگه»‌های بودایی به سرعت در همه جا تأسیس گشتند. در این صومعه‌ها گاهی اوقات آموزش و تعلیمات قدیمی برای خود جایی پیدا می‌کرد. و همچنین در اینجاها بود که نطفه‌های يك هنر جدید به وجود آمد که چندین قرن بعد با منتهای زیبایی و جلوه به نام رنسانس شکفت.

این صومعه‌ها توانستند مشعل دانش و هنر را به حالت نیمه افروخته‌ای روشن نگاهدارند. در واقع آنها خدمتی انجام دادند که نگذاشتند این مشعل بکلی خاموش شود. اما در حال روشنی آن به يك محیط بسیار کوچک محدود بود و در خارج تاریکی و ظلمت مطلق بر همه جا تسلط داشت.

در آن نخستین دوران مسیحیت يك تمایل شگفت‌انگیز دیگر هم وجود داشت. بسیاری اشخاص که تحت تأثیر شدید احساسات مذهبی قرار گرفته بودند، به صحراها و نقاط دوردست و به کنج انزوا پناه بردند که از تماس با مردم دور بمانند. آنها در آنجاها در يك حالت نیمه وحشی زندگی می‌کردند. خودشان را ریاضت می‌دادند، به هیچوجه بدنشان را نمی‌شستند و معمولاً سعی داشتند که هر قدر بشود بیشتر خودشان را رنج بدهند. مخصوصاً در مصر چنین وضعی رواج داشت و در آنجا عده زیادی از این قبیل مرتاضان در صحرا و بیابان زندگی می‌کردند.

ظاهراً آنها فکر می‌کردند که هر چه بیشتر ریاضت بکشند و کمتر خودشان را بشویند مقدس‌تر خواهند شد. بطوری که گفته می‌شود یکی از این مرتاضان مدت چندین سال در بالای يك ستون نشسته بود!

این روش ریاضت کشی تدریجاً از میان رفت اما تا مدت‌های دراز بسیاری از مسیحیان مؤمن و معتقد لذت بردن از هر چیزی و شادمانی کردن را تقریباً گناه می‌شمردند. این اندیشه ریاضت‌کشی به طرز تفکر مسیحیت رنگ خاصی بخشیده اما امروز در اروپا دیگر اثر زیادی از این فکر باقی نیست بلکه چنین به نظر می‌رسد که در آنجا هر کس باشتاب فراوان سعی دارد به دیوانگی بپردازد و به اصطلاح هر طور هست وقت خود را به خوشی بگذراند و معمولاً این شتابزدگی اغلب با فرمودگی و بی‌زاری نمایان می‌پذیرد و نه با خوشی و شادمانی. اما در هند می‌بینیم که حتی امروز هم گاهی اوقات اشخاص تا اندازه زیادی مثل مرتاضان مسیحی که در مصر بودند رفتار می‌کنند. مثلاً يك دست خود را آنقدر بلند نگاه می‌دارند که به همان صورت خشک می‌شود و باقی می‌ماند یا اینکه بر روی میخ‌ها می‌نشینند یا کارهای ابلهانه و بی‌معنی دیگری می‌کنند. من تصور می‌کنم که بعضی‌ها از آن جهت به چنین کارهایی می‌پردازند که مردم را تحت تأثیر قرار دهند و از آنها پولی بیرون بیاورند. شاید هم بعضی‌ها فکر می‌کنند که از این راه مقدس‌تر و پاک‌تر می‌شوند! گویی کار خوبی است که انسان بدنش را به صورتی درآورد که برای هر کار مفید و مثبتی هم ناتوان باشد. داستانی از «بودا» به خاطر دارم که رفیق قدیمی ما «هیونن» تسانگ» آن را نقل کرده است. یکی از پیروان جوان بودا خود را ریاضت می‌داد بودا از او پرسید: «جوان عزیز، وقتی تو به صورت يك شخص غیر روحانی زندگی می‌کردی آیا بلند بودی چنگک بنوازی؟» جوان گفت: «آری». بودا گفت: «اکنون می‌خواهم مثال و مقایسه‌ای از این موضوع برایت بگویم. وقتی که سیمپا خیلی کشیده باشند صداها موزون و زیبا نیست. وقتی هم که خیلی سست باشند باز هم صدای آنها زیبا و دلکش نیست وقتی که نه کشیده و نه سست باشند و حالتی متناسب داشته باشند نغمات موزون می‌شوند.» بودا ادامه داد که «در مورد بدن انسان هم وضع همین‌طور است. اگر پلان به خشونت رفتار شود ضعیف و ناتوان می‌گردد و فکر و اندیشه هم استقامتش را از دست می‌دهد. اگر هم با آن خیلی به نرمی رفتار شود در این صورت نیز حواس سست و نازپرورده می‌شوند و اندیشه و اراده ضعیف می‌گردد».

۵- بطوری که می‌دانیم این فکر به صورت‌های مختلف در ایران هم وجود داشت و در ادبیات و عرفان و عقاید مذهبی ایران جلوه می‌کند.



تاکنون تاریخ بسیاری از کشورها و طلوع و غروب بسیاری از سلطنت‌ها و امپراطوریها را از نظر گذرانده‌ایم. اما عربستان هنوز وارد داستان ما نشده است جز این که دیدیم این سرزمین دریانوردان و بازرگانانی به کشورها و سرزمینهای دوردست در نواحی مختلف جهان می‌فرستاد. نگاهی به نقشه بیفکن. در مغرب عربستان مصر قرار دارد. در شمال آن سوریه و عراق است، کمی دورتر در طرف شمال شرقی، ایران واقع شده است و کمی دورتر در سمت شمال غربی، در آسیای صغیر قسطنطنیه می‌باشد. یونان هم از عربستان دور نیست هند نیز در این سو درست در آن سمت دریای عربستان قرار دارد. بدین-قرار صرفنظر از چین و شرق دور، عربستان در مرکز تمدنهای قدیم قرار داشت.

از قدیم شهرهای بزرگی در سواحل دجله و فرات در عراق، اسکندریه در مصر و دمشق در سوریه و انطاکیه در آسیای صغیر رشد یافتند. عربها مسافر و بازرگان بودند و اغلب به این شهرها رفت و آمد می‌کردند معینا خود عربستان هنوز نقش مهمی در تاریخ بازی نکرده بود. ظاهراً در آنجا تمدن بزرگی که به پایة تمدنهای کشورهای مجاور برسد به وجود نیامد. عربستان هرگز درصدد برنیامده بود که کشورهای دیگر را مسخر سازد، تسلط بر آنجا هم آسان نبود.

عربستان يك سرزمین بیابانی است. و معمولاً بیابانها و کوهستانها مردمی سخت و نیرومند می‌پروراندند که آزادی خود را دوست می‌دارند و به آسانی تسلیم دیگران نمی‌شوند. بعلاوه در عربستان کشور ثروتمندی نبود که فاتحان و استعمارگران خارجی را مجذوب سازد.

در عربستان فقط دو شهر کوچک مکه و یشرب در نزدیکیهای دریا وجود داشت، سایر قسمت‌های این سرزمین مسکن مردم صحرائنشین

بود و اهالی آن بیشتر بدوی و بادیه‌نشین بودند. معاشران و رفیق‌های دایمی آنها شترهای تندرو و اسبهای زیبای ایشان بودند.

حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که به خاطر نیرو و مقاومت قابل ملاحظه‌اش ارزش فراوان داشت. تشبیه کردن کسی به «الاغ» یا «خر» احترام شمرده می‌شد و مانند سایر کشورها مایه دشنام و تحقیر نبود. زیرا زندگی در يك سرزمین بیابانی دشوار است و قدرت و مقاومت در آنجا بیش از جاهای دیگر صفات با ارزش به‌شمار می‌رود. این صحرائنشینان مردمی مغرور و حساس و جنگجو بودند که بصورت قبیله‌ها و خانواده‌های بزرگ زندگی می‌کردند و اغلب میان این خانواده‌ها و قبیله‌ها جنگ وجود داشت. هر سال یکبار همه باهم صلح می‌کردند و برای زیارت مکه می‌رفتند که در آنجا بت‌های گوناگون کوچک و بزرگ خود را نگاه می‌داشتند و مافوق همه يك سنگ سیاه را می‌پرستیدند که کعبه نام داشت.

زندگی عربها صحراگردی بود و شکل «پاتریارکال» داشت یعنی يك نفر که رئیس خانواده یا رئیس قبیله بود بر دیگران حکومت می‌کرد. این همان شکل زندگی بود که قبایل ابتدایی آسیای مرکزی و سایر نواحی نیز پیش از آنکه در شهرها استقرار یابند و تمدنی به وجود آورند داشتند.

امپراطوریهای بزرگی که در اطراف عربستان به وجود می‌آمد اغلب شامل عربستان هم می‌گشت و این سرزمین را در بر می‌گرفت اما تسلط آنها اسمی بیش نبود. زیرا مطیع ساختن و حکومت کردن بر قبیله‌های صحرائنشین کاری آسان نبود.

بطوری که ممکن است به خاطر داشته باشی، یکبار يك دولت کوچک عربی در «پالمیر» در سوریه تشکیل شد که در اواسط قرن سوم میلادی يك دوران عظمت و افتخار داشت اما حتی این دولت عربی هم خارج از حدود عربستان اصلی بود. بدین‌قرار قبایل بدوی نسل‌های پشت سرهم در صحراها زندگی می‌کردند. کشتی‌های عربی متعلق به مردم شهرنشین ساحلی هم برای بازرگانی و دادوستد به خارج می‌رفتند و در زندگی عربستان تغییری روی نمی‌داد.

بعضی از عربها مسیحی شده بودند و بعضی هم یهودی بودند اما بیشتر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ و کوچک و سنگ سیاه کعبه را که در مکه بود می‌پرستیدند.

شگفت‌انگیز است که این نژاد عرب که در طول قرون دراز انگار در حال خفتگی بسر می‌بردند و ظاهراً از آنچه در سایر نواحی اتفاق می‌افتاد جدا و بیخبر بود، ناگهان بیدار شد و با نیرو و قدرتی شگرف دنیا را تهدید کرد و زیر و رو ساخت. سرگذشت عربها و داستان اینکه چگونه به سرعت در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه یافتند و فرهنگ و تمدن عالی و بزرگی به وجود آوردند یکی از شگفتیهای تاریخ بشری می‌باشد. نیرو و فکر تازه‌ای که عربها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد به نفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود. این مذهب به وسیله پیغمبر تازه‌ای به نام «محمد» شروع شد که در سال ۵۷۰ میلادی در مکه به دنیا آمد. او برای آغاز مذهب و دعوت خویش شتاب نداشت. مدت‌ها زندگی آرامی را ادامه داد و مورد محبت و اعتماد همسهریان‌ش قرار گرفت و به این جهت به لقب «امین» مشهور گشت اما وقتی که دعوت خود را برای مذهب جدید آغاز کرد و مخصوصاً موقعی که به موعظه بر ضد بت‌های مکه پرداخت هیا هو و غوغای عظیمی به مخالفت با او برخاست و عاقبت از مکه بیرون رفت تا جان خود را نجات دهد. محمد مافوق همه چیز مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد که خود او پیامبر و رسول او بود در واقع خلاصه دعوت او این جملات بود که «لااله الا الله محمد رسول الله».

وقتی که همسهریان محمد او را از مکه بیرون راندند به اتفاق چند تن از دوستان و یارانش به یشرب مهاجرت کرد و پناهنده شد. این سفر از مکه به یشرب که به زبان عربی «هجرت» نامیده می‌شود برای مسلمانان مبدأ تاریخ و تقویم می‌باشد که به نام تقویم هجری معروف است و از سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد. تقویم و سالشماری هجری با حساب قمری است یعنی با شمارش حساب قمر منجیده می‌شود و چند روز از سالی که با حساب خورشید معلوم می‌گردد و به نام «شمسی» مشهور است و ملاک سنجش ما است کوتاهتر می‌باشد. بدین قرار در سال شماری قمری يك ماه ممکن است يك سال در زمستان و چند سال بعد در وسط تابستان واقع شود.

۱- در ایران نیز که کشور اسلامی است سالشماری با حساب هجرت پیغمبر اسلام انجام می‌گیرد. يك سال شماری شمسی نیز حساب می‌شود که اول نوروز آغاز می‌گردد. به این جهت چون سال قمری کوتاهتر است با اینکه مبدأ سالشماری در تقویم قمری و شمسی یکسانست رقم سالهای قمری تا کنون تجاوز از چهل سال بیشتر شده است.

هر چند که دعوت اسلام کمی پیش از هجرت شروع شد اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی اسلام از زمان هجرت و سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد.

شهر «یشرب» آمدن محمد را مورد استقبال قرار داد و به افتخار آمدن او نام شهر هم به «مدینه النبی» یعنی شهر «پیغمبر» یا بطور خلاصه و ساده به «مدینه» مبدل گشت که هنوز هم به همین نام معروف است اهالی مدینه که به محمد کمک دادند به نام «انصار» و کمک‌کنندگان مشهور شدند و اولادان و اعیان این «انصار» به این عنوان خود افتخار می‌کردند و حتی هنوز هم افتخار دارند.

بگذار پیش از آنکه فتوحات و پیروزیهای عربها را از نظر بگذرانیم نگاهی به اطراف بیفکنیم و اوضاع سایر نواحی را در زمان ظهور اسلام ببینیم.

در نامه اخیر خود دیدیم که رم چگونه منقرض گشت و با انقراض آن تمدن قدیمی یونانی و رومی به پایان رسید و آن سازمان اجتماعی که بر اساس این تمدن به وجود آمده بود نیز واژگون شد. اکنون قبیله‌های شمالی اروپا اهمیت بیشتری یافتند و در حالی که می‌کوشیدند از رم چیزی بیاموزند در واقع تمدن جدیدی که بکلی از نوع تازه بود به وجود می‌آوردند. اما تازه دوران آغاز این تمدن بود و هنوز چیز مهمی از آن به نظر نمی‌رسید.

بدینقرار تمدن کهنه از میان رفته بود و تمدن تازه هنوز جای آن را نگرفته بود و اروپا دستخوش ظلمت و تاریکی بود. راست است که در ناحیه شرقی اروپا امپراطوری رم شرقی وجود داشت و هنوز در حال رونق بود، حتی شهر قسطنطنیه يك شهر بزرگ و پرشکوه بود که بزرگترین شهرهای اروپا به شمار می‌رفت. در آملی تئاترهای آن مسابقه‌ها و بازیها و سیرکها صورت می‌گرفت و شکوه و نمایش بسیاری در همه جا به چشم می‌خورد. معیناً این امپراطوری رو به ضعف نهاده بود و کم‌کم متزلزل می‌شد. میان این امپراطوری و پادشاهان ساسانی ایران جنگهای دایمی جریان داشت. خسرو دوم، (خسرو پرویز) پادشاه ایران قسمتهایی از متصرفات این امپراطوری را مسخر ساخت و حتی مدعی تسلط بر عربستان هم بود و لااقل اسماً اولویت و حکومت او را در این ناحیه قبول می‌کردند. خسرو دوم حتی مصر را مسخر ساخت و تا نزدیکیهای قسطنطنیه هم پیش راند اما در آنجا از جانب

هراکلیوس (هرقل) امپراطوری یونانی قسطنطنیه شکست یافت و عقب نشست و کمی بعد بدست پسرش «کواد» کشته شد.

بدین قرار متوجه می‌شوی که هردو امپراطوری بزرگ همسایه عربستان، یعنی امپراطوری روم شرقی در اروپا و امپراطوری ایران در آسیا در این زمان وضع بدی داشتند. بعلاوه باید منازعات داخلی بی‌پایان فرقه‌ها و گروه‌های مختلف مسیحیان را نیز در نظر بگیری. یکنوع مسیحیت فاسد و جنگجو در غرب و در آفریقا رواج داشت. در ایران هم مذهب زردشتی قسمتی از سازمان دولت شمرده می‌شد و بر مردم تحمیل می‌گشت. از این‌رو در اروپا و آفریقا و ایران مردم عادی و متوسط از مذاهب موجود خود ناراضی و مأیوس بودند.

ما فوق تمام این اوضاع ناگوار درست در اوایل قرن هفتم میلادی یک بیماری دامنه‌دار طاعون شیوع یافت و میلیون‌ها نفر را کشت.

در هند در این زمانها «هارشاواردهانا» حکومت می‌کرد و هیوئن تسانگ سیاح چین در حدود همین زمانها به‌هند آمد. هند در دوران سلطنت هارشا، دولت مقتدری داشت اما کمی بعد شمال هند به‌دولت‌های متعدد تقسیم گشته و ضعیف شد. در نواحی دورتر شرق، در چین خاندان بزرگ تانگ تازه دوران خود را شروع کرده بود. در سال ۶۲۷ میلادی «تای تسونگ» یکی از بزرگترین پادشاهان این سلسله به‌تخت نشست و در دوران سلطنت او بود که حدود کشور چین از مغرب تا حوالی دریای خزر رسید. بیشتر کشورهای آسیای مرکزی حاکمیت عالی او را پذیرفتند و به‌او باج و خراج می‌پرداختند اما احتمال دارد که در تمامی قلمرو وسیع و پهناور دولت چین در این زمان یک دولت مرکزی وجود نداشت.

چنین بود وضع دنیای آسیا و اروپا در موقعی که اسلام پیدا شد. چین قوی و نیرومند بود اما از عربستان خیلی فاصله داشت. هند نیز یکدوران اقتدار داشت اما بطوری که خواهیم دید تا مدت‌ها میان عربها و هند تصادمی روی نداد. اروپا و آفریقا در حال ضعف و فرسودگی بسر می‌بردند.

محمد هفت سال پس از هجرت پیروزمندانه به‌مکه باز گشت. حتی پیش از تسخیر مکه، از همان شهر مدینه پیامی برای حکمرانان و پادشاهان جهان فرستاد و آنها را به‌قبول وجود خدای یگانه و رسولش دعوت کرد. هراکلیوس امپراطور قسطنطنیه در موقعی این پیام را

دریافت داشت که هنوز در سوریه با ایرانیها در حال جنگ بود. پادشاه ایران نیز این پیام را دریافت حتی گفته می‌شود که این پیام به‌تای تسانگ امپراطور چین نیز رسید. لابد این پادشاهان و حکمرانان حیرت کردند که این مرد گمنام کیست که جرات کرده است به‌آنها دستور صادر کند!

از فرستادن همین پیامها می‌توان تصور کرد که محمد چه اعتماد و اطمینان فوق‌العاده‌ای به‌خود و به‌رسالتش داشته است. و توانست همین اعتماد و ایمان را در مردم کشورش نیز به‌وجود آورد و به‌آنها الهام ببخشد بطوری که آن مردان بیابانگرد توانستند بدون دشواری برنیمی از جهان معلوم آن زمان مسلط گردند.

ایمان و اعتقاد به‌نفس چیز بزرگی است و این ثمرات عالی را به‌وجود آورد. همچنین اسلام پیام برادری و برابری را برای تمام کسانی که مسلمان می‌شدند همراه داشت. بدین‌قرار یکنوع دموکراسی برای مردم به‌وجود می‌آورد. این پیام برادری اسلامی مسلماً در مقایسه با مسیحیت فاسد آن‌زمان نه فقط برای عربها بلکه برای مردم بسیاری کشورهای دیگر هم که مسلمانان به‌آنجاها می‌رفتند جذبه بسیار داشت. محمد در سال ۶۳۲ یعنی دهسال پس از هجرت در گذشت درحالی که توانسته بود از قبایل فراوان عربستان که دائماً با خود در جنگ بودند ملتی بسازد و آنها را از شور و شوق خدمت در راه یک هدف بزرگ سرشار سازد.

پس از محمد یک نفر از قبیله قریش به‌نام «ابوبکر» خلیفه شد. این جانشینی از راه یکنوع انتخابات در یک اجتماع عمومی صورت گرفت. دو سال بعد ابوبکر هم در گذشت و به‌جای او «عمر» خلیفه شد که مدت دهسال خلافت کرد.

ابوبکر و عمر مردان بزرگی بودند که بنیان عظمت اسلامی را استوار ساختند. آنها به‌عنوان خلیفه مقام ریاست روحانی و سیاسی را به‌عهده داشتند یعنی هم پادشاه و رئیس سیاسی و هم پیشوا و راهبر مذهبی شمرده می‌شدند. آنها با وجود مقام بزرگ و ممتاز و قدرت روزافزون دولتشان زندگی ساده خویش را ادامه دادند و از پرداختن به‌تجملات پرشکوه اجتناب داشتند. در نظر آنها دموکراسی اسلام یک چیز واقعی و زنده بود اما امیران و حکمرانانی که نماینده ایشان بودند به‌زودی به‌تجمع پرداختند و داستانهای متعددی از ابوبکر و عمر نقل

## عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر می‌سازند

۴۴ و ۱۹۴۳

محمد نیز مانند بنیان‌گذاران بعضی از مذاهب دیگر مردی انقلابی بود که برای مخالفت با بسیاری از عادات نظام اجتماعی موجود قیام کرد. مذهبی که او مردم را بدان می‌خواند بخاطر سادگی و صراحتش و بخاطر رنگ دموکراسی و برابری که با خود داشت توده‌های مردم را در کشورهای همسایه جلب می‌کرد زیرا آنها روزگاری دراز در تحت تسلط قدرت مطلقه پادشاهان مستبد و روحانیان و پیشوایان مذهبی مستبد بسر می‌بردند. آنها از نظام قدیمی فرسوده شده بودند و برای يك تغییر وضع آمادگی داشتند. اسلام این تغییر را به ایشان عرضه می‌داشت و از طرف ایشان هم استقبال می‌شد زیرا از بسیاری جهات وضعشان را بهتر می‌ساخت و بسیاری از مفاسد قدیمی را پایان می‌داد. اسلام يك انقلاب اجتماعی بزرگ با خود همراه نیاورد که استثمار و بهره‌کشی از توده‌های مردم بطور کلی پایان پذیرد اما لاقبل این استثمار را در مورد مسلمانان تقلیل می‌داد و این احساس را در هر فرد مسلمان به وجود می‌آورد که او عضو يك جامعه اخوت و برادری بزرگ است.

به این جهت بود که اعراب از يك پیروزی به پیروزی دیگر نائل می‌شدند و اغلب بدون جنگ و مقاومت پیروز می‌گشتند. عربها در ظرف بیست و پنجسال پس از رحلت پیغمبرشان تمامی ایران و سوریه و ارمنستان و قسمتی از آسیای مرکزی را از یکسو و مصر و قسمتهایی از شمال آفریقا را از سوی دیگر فتح کردند.

مصر به آسان‌ترین صورتی در مقابل عربها سقوط کرد زیرا از استثمار امپراطوری رم و رقابت‌های زیانبخش فرقه‌های مسیحی آسیب بسیار دیده بود. بطوری که نقل می‌کنند عربها کتابخانه معروف اسکندریه را در مصر آتش زدند اما اکنون این داستان جملی به‌شمار

می‌شود که این مأموران و امیران خود را معزول می‌ساختند و به شدت مجازات می‌کردند و حتی از این تجاوزات و اسراف‌ها می‌گریستند. آنها احساس می‌کردند و می‌فهمیدند که قدرتشان در سادگی و تحمل سختیهای زندگی است و اگر آنها به تجملات زندگی دربارهای ایران و قسطنطنیه بپردازند عربها هم قاسد می‌شوند و سقوط می‌کنند.

عربها حتی در همین دوازده سال کوتاه که ابوبکر و عمر پس از پیغمبر خلافت کردند توانستند هم امپراطوری رم شرقی و هم پادشاهان ساسانی ایران را شکست دهند. اورشلیم شهر مقدس یهودیان و مسیحیان از طرف عربها اشغال شد و تمامی سوریه و عراق و ایران بصورت قسمتهایی از امپراطوری تازه عربی درآمد.

می‌رود. عربها بیش از آن کتاب را دوست می‌داشتند که به‌چنین رفتار وحشیانه‌ای بپردازند. ممکن است که ثئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه که قبلاً درباره‌ی او مطالبی برایت گفته‌ام مسئول ناپودی این کتابخانه یا لااقل قسمتی از آن باشد. يك قسمت این کتابخانه سابقاً هنگام جنگ و حمله‌ی ژولیوس سزار سردار معروف رومی از میان رفته‌بود. ثئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه هم که مسیحی متعصبی شده بود کتابهای غیر مسیحی یونانیان را که درباره‌ی اساطیر و افسانه‌های مذهبی خدایان قدیمی یونان بود دوست نمی‌داشت زیرا خیلی به‌مسیحیت پای‌بند بود. گفته می‌شود که او این کتابها را به‌عنوان سوخت حماسهایش به‌کار می‌برد.

عربها چه در شرق و چه در غرب پیش می‌رفتند. در شرق شهرهای هرات و کابل و بلخ در برابر ایشان سقوط کرد و آنها به‌ایالت سند و سواحل رود سند در هند رسیدند. اما نتوانستند ازین حدود در هند بیشتر پیشروی کنند و تا چند سال روابط ایشان با حکمرانان هندی بسیار دوستانه بود.

در غرب عربها همچنان پیش رانندند. نقل می‌کنند که سردار معروف عرب به‌نام «عقبه» در سراسر شمال آفریقا پیش رفت تا به اقیانوس اطلس و سواحل غربی آفریقای شمالی رسید که امروز به‌نام «مراکش» معروف است. در آنجا از اینکه به‌دریا رسیده است متأسف شد و مسافت زیادی هم در اقیانوس با کشتی پیش رفت و آنوقت در برابر خداوند اظهار تأسف کرد که دیگر در آن‌سمت دنیا سرزمینی وجود ندارد که او بتواند آن را به‌نام او مسخر سازد!

عربها از مراکش و آفریقا از تنگه‌ی باریک دریا گذشتند و به اسپانیا و اروپا وارد شدند. این تنگه تا آن زمان به‌نام «ستونهای هرکولس» نامیده می‌شد و این نامی بود که یونانیهای قدیم به‌آن داده بودند. سردار عرب که ازین تنگه عبور کرد «طارق» نام داشت و از آن پس آنجا به‌نام او «جبل‌الطارق» (صخره‌ی طارق) نامیده شد و در زبانهای اروپایی همین کلمه بصورت «جیبیلارتار» درآمده است.

سراسر اسپانیا به‌سرعت مسخر گشت و عربها از آنجا به‌جنوب فرانسه سرازیر شدند. بدین شکل در حدود ۱۰۰ سال پس از درگذشت محمد امپراطوری اسلام از جنوب فرانسه و اسپانیا در سراسر شمال آفریقا تا سوزن و از آنجا در سراسر عربستان و ایران و آسیای مرکزی

تا مرزهای مغولستان گسترش یافت. هند جز قسمت کوچک سند از قلمرو این امپراطوری پهناور بیرون بود.

اروپا از دوسو مورد حمله‌ی عربها قرار گرفت، یکی مستقیماً از سمت قسطنطنیه و دیگری از سوی فرانسه و از راه شمال آفریقا.

عربهای جنوب فرانسه تعدادشان زیاد نبود و از سرزمین اصلی خویش خیلی دور بودند به‌این جهت نمی‌توانستند از عربستان کمک زیاد دریافت دارند. بعلاوه نیروهای اعراب در سرزمین‌های دوردست آسیای مرکزی سرگرم ادامه‌ی فتوحات خود بود. با وجود این همان تعداد مختصر عربها در جنوب فرانسه مردم اروپای غربی را متوحش می‌ساخت و در نتیجه يك ائتلاف بزرگ برای مقابله و جنگ با آنها تشکیل دادند. شارلمارتل رهبر این نیروهای ائتلافی شد و در سال ۷۳۲ میلادی عربها را در جنگی که در محل «تور» در فرانسه روی داد درهم شکست. این شکست اروپا را در مقابل عربها نجات داد.

یکی از تاریخ‌نویسان می‌گوید «عربها در جلگه‌ی تور امپراطوری جهان را که تقریباً در دسترس ایشان بود از دست دادند.» بدون شك اگر عربها در «تور» پیروز می‌شدند. تاریخ اروپا فوق‌العاده تغییر می‌یافت. دیگر هیچ‌کس نمی‌بود که پیشرفت عربها را در اروپا متوقف سازد و آنها به‌آسانی می‌توانستند تا قسطنطنیه هم پیش برانند و امپراطوری رم شرقی و سایر دولتهایی را که سر راهشان قرار داشت منقرض کنند. در این صورت به‌جای مسیحیت دین اسلام آیین رسمی اروپا می‌شد و ممکن بود تغییرات گوناگون دیگر نیز روی نماید. اما تمام اینها فقط تصورات است. واقعیت این است که عربها پس از نبرد «تور» در فرانسه متوقف گشتند معهداً تا چند سال بعد هم در اسپانیا باقی ماندند.

بطوری که دیدیم عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر ساختند و این صحراگردان بیابانهای عربستان حکمرانان مغرور يك امپراطوری عظیم گشتند. عربهای اسپانیا و اروپا «ساراسن»‌ها نامیده می‌شدند. احتمال دارد این کلمه از عبارت «صحرائنشین» مشتق و ساخته شده باشد. این صحرائنشین‌ها به‌زودی ذوق تجمل و زندگی شهری را پیدا کردند و در تمام شهرهای متصرفی ایشان کاخهای عظیم و زیبا ساخته شد.

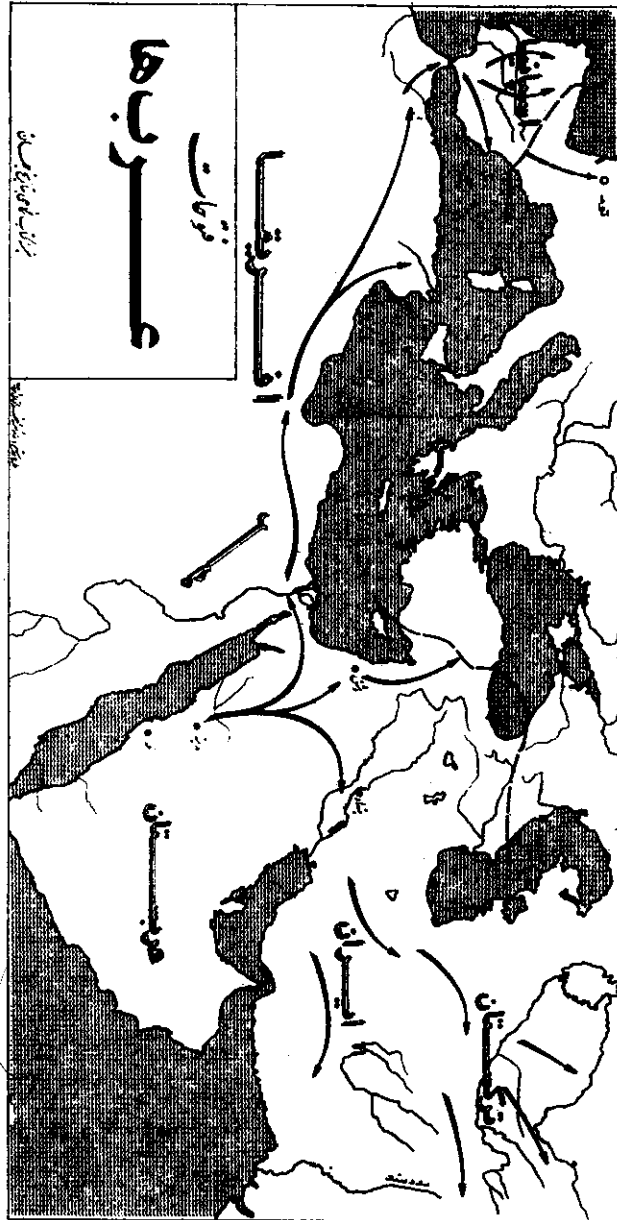
عربها با وجود فتوحات در نواحی و سرزمین‌های دوردست

نتوانستند بر عادت قدیمی اختلاف و منازعه میان خودشان غلبه کنند. بدیهی است اکنون چیز یا ارزشی هم بود که بر سر آن به نزاع پردازند زیرا ریاست و برتری در عربستان به مفهوم در دست داشتن اختیار یک امپراطوری عظیم بود. بدین قرار بر سر خلافت و جانشینی پیغمبر جنگها و منازعات گوناگون روی داد. این منازعات اغلب زدو خوردها و جنگهای کوچک خانوادگی و داخلی بود. اما نتیجه این اختلاف تجزیه بزرگ عالم اسلام بود و بر اثر آن دو فرقه سنی و شیعه به وجود آمد که هنوز هم باقی هستند.

پس از حکومت دو خلیفه اول یعنی ابوبکر و عمر به زودی آشفتگیها آغاز گشت. مدت کوتاهی «علی» شوهر فاطمه دختر پیغمبر خلیفه شد. اما اختلافات دایمی ادامه داشت و علی کشته شد. چندی بعد هم پسرش «حسین» با خانواده اش در دشت کربلا کشته شدند. خاطره همین فاجعه کربلا است که هر سال در ماه محرم از طرف مسلمانان و مخصوصاً شیعیان تجدید می گردد و بخاطر آن مراسم سوگواری برپا می شود.

کم کم خلیفه بصورت یک سلطان و پادشاه مستبد درآمد. دیگر هیچ اثری از دموکراسی یا انتخابات درباره خلیفه باقی نماند. او نیز مانند یکی از پادشاهان مستبد زمان شد. بطور اسمی خلیفه رئیس مذهبی و «امیر المؤمنین» هم بود اما بعضی از این حکمرانان عملاً به اسلام که خودشان بزرگترین حامی آن به شمار می رفتند دشنام می دادند. در حدود ۱۰۰ سال خلافت در یکی از شاخه های قبیله قریش بود که به نام بنی امیه مشهور هستند. آنها شهر دمشق را پایتخت خود قرار دادند و این شهر باستانی با کاخها، مسجدها و چشمه سارها و عمارات گوناگونی که در آن ساخته شد بسیار زیبا و مشهور گردید. دستگاه ذخیره و توزیع آب شهر دمشق شهرت بسیار داشت.

در این دوران عربها یک سبک معماری به وجود آوردند که به نام معماری ساراسنی مشهور شده است. در این سبک معماری تزئینات زیاد وجود ندارد بلکه سبکی بسیار ساده و در عین حال پر جلوه و زیبا است. فکری که در ماورای این معماری قرار داشت از نخلهای زیبای عربستان و سوریه اقتباس شده بود قوسها و ستونها و مناره ها و گنبدها همه تنه ها و قوسهای شاخه ها و انبوه گنبدی شکل چتر درختهای نخل را به خاطر می آورد.



این معماری به‌هنگام نیز راه یافت اما در اینجا تحت تأثیر فکر هندی نیز قرار گرفت و بصورت يك سبك مختلط درآمد. بعضی از زیباترین نمونه‌های معماری ساراسنی هنوز هم در اسپانیا باقی است. امپراطوری وسیع و ثروت فراوان تجمل و شکوه و بازی‌های گوناگون و هنر زیبایی‌پرستی را با خود آورد. مسابقه‌های اسب‌دوانی یکی از محبوب‌ترین بازیها و سرگرمیهای عربها بود همچنین چوگان و شکار و شطرنج نیز در میان عربها رواج یافت. يك اشتیاق و علاقه شدید نسبت به موسیقی و مخصوصاً نسبت به آواز پیدا شد و پایتخت اسلامی از آوازه‌خوانها و تمام چیزهایی که به آواز بستگی دارد پر بود. يك تغییر بزرگ اما بسیار تأسف‌آور نیز تدریجاً روی نمود و آن در وضع زنان بود. در میان زنان عرب رسم حجاب و پرده وجود نداشت. زنان عرب جدا از مردان و پنهان از ایشان زندگی نمی‌کردند بلکه در اماکن عمومی حضور می‌یافتند، به مسجدها و مجالس وعظ و خطابه می‌رفتند و حتی خودشان به وعظ و خطابه می‌پرداختند. اما عربها نیز بر اثر موفقیت‌ها تدریجاً بیش از پیش رسمی را که در دو امپراطوری مجاورشان یعنی امپراطوری روم شرقی و امپراطوری ایران وجود داشت اقتباس کردند.

عربها امپراطوری روم را شکست دادند و به امپراطوری ایران پایان بخشیدند اما خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوریه گشتند. بقاراری که نقل شده است مخصوصاً بر اثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایران بود که رسم جدایی زنان از مردان و پرده نشینی ایشان در میان عربها رواج پیدا کرد. تدریجاً سیستم «حرم» آغاز گردید و مردها و زنها در اجتماع از هم جدا گشتند.

متأسفانه این رسم ناپسند کم‌کم یکی از خصوصیات جامعه اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان به اینجا آمدند، آن را آموخت. برای من حیرت‌انگیز است که هنوز هم بعضی‌ها این رسم وحشیانه را می‌پذیرند و عمل می‌کنند. هر وقت فکر می‌کنم که زنان در پرده هستند و از دنیای خارج جدا می‌باشند بی‌اختیار منظره يك زندان یا باغ وحش در نظرم می‌آید! چگونه ممکن است ملتی به پیش برود در حالی که نیمی از مردمش در یکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود؟

خوشبختانه هند با کمال سرعت این رسم را دور می‌افکند. حتی جامعه اسلامی نیز تا اندازه زیاد خود را از زیر این بار مهیب بیرون

می‌کشد. در ترکیه کمال پاشا به رسم حجاب بکلی پایان داد و در مصر نیز حجاب به سرعت از میان می‌رود\*.

باید پیش از پایان دادن به این نامه يك مطلب دیگر را هم بنویسم. عربها در آغاز بیداریشان از شور و اشتیاق نسبت به ایمان و اعتقادشان سرشار بودند. معجزات در آن زمان نسبت به عقاید دیگران هم بردباری و تحمل داشتند. موارد متعددی هست که این بردباری مذهبی را نشان می‌دهد و تأیید می‌کند. خلیفه عمر در اورشلیم این بردباری را نشان داد. در اسپانیا نیز مسیحیان بسیاری بودند که از آزادی کامل مذهبی برخوردار می‌شدند.

در هند عربها هرگز جز در ناحیه سند حکومت نکردند و تماسهایی که در اینجا وجود داشت بصورت روابط بسیار دوستانه بود. در واقع نمایان‌ترین تضادی که در این دوران تاریخ به نظر می‌رسد تحمل و بردباری عربهای مسلمان درباره مذاهب دیگران در مقابل تعصب و خشکی مسیحیان اروپا می‌باشد.

\* آنچه مسلم است در جامعه هند رسم «پرده» که شکلی افراطی از حجاب است مطرح بوده که آن حالت مخفی کردن زنان در خانه را داشته است و «جواهر لعل نهرو» با این نوع پوشش مخالف بوده است و گرچه در ابتدا به نظر می‌رسد آنچه نویسنده به اسم حجاب محکوم می‌کند چنین رسمی یا چنین تلقی از حجاب است اما حجاب در ترکیه که کمال پاشا (آتاتورک) با آن از در مخالفت برخاست حجاب اسلامی و مرسوم در کشورهای اسلامی بوده است و نویسنده به این نکته اشاره نکرده است. از سوی دیگر حجاب به شکل صحیح هویت زنان مشرق زمین را تشکیل می‌دهد و این چیزی است که همواره مورد مخالفت استعمارگران و عناد حاکمان وابسته در کشورهای اسلامی و شرقی قرار گرفته است. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب حجاب، اثر گرانسنگ استاد شهید مرتضی مطهری.)

بگذار پیش از آنکه به نواحی دیگر بپردازیم باز هم کمی سر - گذشت عربها را دنبال کنیم.

همانطور که در نامه اخیرم برایت گفتم قریب ۱۰۰ سال خلافت در دست يك شاخه از خانواده محمد بود که به نام اسویپا (بنی امیه مشهورند) آنها از دمشق بر امپراطوری عرب حکومت می کردند و در زمان آنها عربهای مسلمان پرچم اسلام را تا سرزمین های دوردست بردند.

در حالی که قشونهای عرب در سرزمین های دور دست سرگرم فتوحات بودند در داخل عربستان منازعات و رقابتها جریان داشت و جنگهای خانگی فراوان روی می داد. عاقبت بنی امیه به وسیله يك شاخه دیگر از قریش منقرض شدند که اولادان عباس عموی پیغمبر بودند و به این جهت خاندان تازه به عباسیان و (بنی عباس) مشهور گشته اند.

بنی عباس به عنوان انتقام گیری از بیرحمیهای بنی امیه قیام کردند اما پس از پیروزی خودشان در بیرحمی و کشتار از ایشان درگذشتند. اینها هرکس را که از بنی امیه به چنگ آوردند به شکل وحشیانه ای کشتند. خلافت بنی عباس که مدت درازی طول کشید در سال ۷۵۰ میلادی آغاز گشت. هر چند که این شروع برای خلافت عباسی خیلی افتخارآمیز نبود دوران عباسیان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ عرب می - باشد. در زمان آنها بسیاری امور از صورت زمان امویها تغییر یافت. جنگهای داخلی تمامی امپراطوری عرب را متزلزل ساخت عباسیان در قلب امپراطوری پیروز گشتند اما در سرزمین دوردست اسپانیا حکمران عرب که از امویان بود خلافت ایشان را به رسمیت نپذیرفت. شمال آفریقا که امارت افریقیه نامیده می شد نیز به زودی کمابیش

استقلال یافت. مصر نیز به همین صورت درآمد و حتی يك خلافت دیگر برای خود تأسیس کرد. مصر به مرکز حکومت عربی نزدیک بود و به آسانی می شد او را مورد تهدید قرار داد و مطیع ساخت و گاه به گاه نیز چنین اتفاقی روی می داد اما «افریقیه» دورتر از آن بود که بتوان در آن دخالت کرد. به همین قرار اسپانیا نیز از دسترس هرگونه اقدامی به دور بود.

بدین قرار می بینیم که با روی کار آمدن عباسیان امپراطوری عرب تجزیه گشت. خلیفه دیگر رئیس و پیشوای تمامی دنیای مسلمان به شمار نمی رفت و دیگر برای همه مسلمانان «امیرالمؤمنین» نبود، اسلام دیگر وحدت نداشت. عربهای اسپانیا و عربهای عباسی از یکدیگر خوششان نمی آمد بطوری که اغلب بدبختی هر يك دیگری را خوشحال و مسرور می ساخت.

با وجود تمام این چیزها خلفای عباسی حکمرانان بزرگی بودند و امپراطوری ایشان مانند سایر امپراطوریه بزرگ و پر عظمت بود. ایمان و نیروی قدیمی که کوهستانهای شامخ را مسخر می ساخت و همچنان آتشی که در يك مزرعه خشک بیفتد متبسط می گشت دیگر نمایان نبود، سادگی ابتدایی دیگر وجود نداشت و از دموکراسی اثری نماند و «امیرالمؤمنین» با شاهنشاه ایران که در مقابل هر بهای اوایل اسلام شکست خورد یا با امپراطور قسطنطنیه تفاوتی نداشت.

در عربهای زمان پیغمبر اسلام يك نیروی حیاتی و قدرت فوق - العاده وجود داشت که با نیرو و قدرت ارتشهای پادشاهان متفاوت بود. آنها در دنیای زمان خودشان بصورت يك قدرت عظیم قیام کردند و ارتشهای بزرگ و پادشاهان گردنفرز در برابر پیشروی مقاومت - ناپذیر ایشان از پا در می آمدند. در آن زمان توده های مردم از این امیران و پادشاهان فرسوده شده بودند و چنین به نظر می رسید که عربها مژده تغییرات بزرگ برای يك زندگی بهتر و برای انقلاب اجتماعی را همراه داشتند.

اما تدریجاً همه چیز تغییر یافت. مردان صحرائشین اکنون در کاخهای مجلل زندگی می کردند و به جای خرما گرانقیمت ترین و متنوع ترین خوراکیهای ایشان شد و زندگی بسیار مرفهی برای خود پیدا کردند. پس دیگر چه لازم بود که در فکر انقلاب اجتماعی باشند و خودشان را به دردسر بیندازند؟



آنها کوشیدند که در جلال و شکوه به رقابت با امپراطوران سابق پردازند و بسیاری آداب ناپسند و مفسد زندگی آنها را هم پذیرفتند. یکی از این رسوم ناپسند همانطور که برایت گفتم، رسم پرده نشین ساختن زنان بود.

پایتخت امپراطوری اسلام هم در زمان عباسیان از دمشق به بغداد در عراق منتقل گشت. خود این تغییر دادن پایتخت به تنهایی بسیار پرمعنی بود زیرا بغداد در واقع پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود و چون بغداد نسبت به اروپا از دمشق دورتر بود به این جهت عباسیان توجهشان را بیشتر به آسیا معطوف داشتند. باز هم کوششهایی برای تسخیر قسطنطنیه صورت گرفت و جنگهای متعددی با ملل اروپایی روی داد اما بیشتر این جنگها دیگر جنبه دفاعی داشت. چنین به نظر می رسد که دوران پیروزیها دیگر به پایان رسیده و خلفای عباسی می کوشیدند از همان امپراطوری که برای ایشان باقی مانده بود استفاده کنند زیرا قلمرو ایشان بدون اسپانیا و آفریقا هنوز هم خیلی پهناور بود.

بغداد!

آیا این اسم افسانه‌ای را به خاطر می آوری؟ و آیا داستانهای زیبای هارون الرشید و شهرزاد را که در کتاب «شبهای هریبی» (هزار و یکشب) نقل شده است به یاد داری؟ شهری که در زمان خلفای عباسی رشد و عظمت یافت بغداد و همین شهر افسانه‌های هزار و یکشب بود. در این شهر بزرگ کاخهای عظیم، ادارات و مؤسسات عمومی، مدارس و دانشگاهها، بازارها، باغها، پارکها و تفرجگاههای وسیع وجود داشت. بازرگانان يك داد و ستد بزرگ دامنه دار میان شرق و غرب برقرار ساختند، انبوه مأموران دولتی از تباط با نواحی دوردست امپراطوری را حفظ می کردند و دستگاه حکومتی روز به روز مکمل تر و غامض تر می گشت و به ادارات گوناگون و متعدد منقسم می شد. يك دستگاه مجهز پست و نامه رسانی تمام گوشه‌های امپراطوری را با پایتخت مرتبط می داشت. بیمارستانها فراوان بود. مسافران و سیاحان از سراسر جهان به بغداد می آمدند و مخصوصاً دانشمندان زمان و دانشجویان و هنرمندان از هر سو رو به بغداد می نهادند زیرا معروف بود که خلیفه از تمام کسانی که در دانش یا هنری استاد و چیره دست باشند استقبال و تشویق می کند.

خود خلیفه در میان شکوه و تجمل فراوان و گروه انبوهی از

غلامان و زنان بسیاری که «حرم» او را تشکیل می دادند زندگی می کرد، در زمان خلافت هارون الرشید که از سال ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی طول کشید امپراطوری عباسی در اوج عظمت خود بود. سفیرانی از جانب امپراطور چین در شرق و امپراطور شارلمانی در غرب به دربار هارون الرشید می آمدند.

در دوران تسلط عباسیان بغداد از بسیاری جهات از اروپای آن زمان جز اسپانیا، از لحاظ هنر کشورداری و حکومت و بازرگانی و توسعه علوم پیش بود.

دوران خلافت عباسی مخصوصاً از جهت علاقه و توجهی که به علوم نشان داده می شد اهمیت خاصی دارد. بطوری که میدانی علوم در دنیای جدید چیزی بسیار بزرگ و پراهمیت هستند و ما زندگی جدید را مدیون علوم هستیم. علوم به سادگی و دست بسته به ما نمی پردازند و در انتظار حوادث نمی مانند بلکه می کوشند علل حوادث و اتفاقات را کشف کنند. علوم به تجربه و آزمایش می پردازند و بارها آزمایش خود را تکرار می کنند. چه بسا که در این آزمایشها شکست می خورند و ناکام می شوند تا گاهی هم موفقیت‌هایی بدست آید. به این ترتیب اطلاعات بشری ذره ذره جمع می شود و افزایش می یابد.

دنیای جدید زمان ما با دنیای دوران‌های باستانی یا قرون وسطی تفاوت بسیار دارد و این تفاوت عظیم تا اندازه زیاد به علت علوم جدید می باشد زیرا دنیای تازه با علوم ساخته شده است.

در میان مردم دورانهای باستانی هیچگونه روش‌های علمی در مصر یا چین یا هند پیدا نمی کنیم. فقط در یونان قدیم مختصری روشهای علمی به کار می رفت و در دوران روم آن هم از میان رفت. اما عربها روح علمی تحقیق و تکاپو را داشتند و به این جهت آنها پندران علوم جدید شمرده می شوند.

در بعضی رشته‌ها مانند علوم پزشکی و ریاضی آنها مطالب بسیاری از هند آموختند. دانشمندان و ریاضی دانان هندی به تعداد زیاد به بغداد می آمدند بسیاری از دانشجویان عرب نیز به دانشگاه «تاکشاشیلا» در شمال هند می رفتند که هنوز يك مرکز بزرگ علمی حساب می شد و مخصوصاً برای علوم پزشکی شهرت داشت. کتابهای هندی که به زبان سانسکریت بود چه در رشته پزشکی و چه در رشته‌های دیگر مخصوصاً به زبان هریبی ترجمه می شد. عربها بسیاری چیزها و از

جمله هنر کاغذ سازی را از چین آموختند. اما بر اساس اطلاعات و دانشی که از دیگران کسب می‌کردند و می‌آموختند خودشان به تحقیقات علمی تازه می‌پرداختند و به کشفیات متعدد و مهمی نائل شدند. آنها بودند که نخستین دوربین‌های نجومی و قطب‌نماهای کشتیرانی را ساختند. در رشته پزشکی هم پزشکان و جراحان عرب در سراسر اروپا مشهور بودند. بدیهی است بغداد مرکز بزرگ تمام این فعالیت‌های علمی بود. در غرب هم شهر «کوردوبا» (قرطبه) پایتخت عرب‌های اسپانیا یک مرکز علمی دیگر به‌شمار می‌رفت. در جهان عرب مراکز دانشگاهی متعدد دیگری هم بود که زندگی فکری و علمی در آنها رونق داشت. در شهر قاهره (شهر پیروز) بصره و کوفه نیز دانشگاهها و مراکز علمی بود. اما بغداد مافوق تمام این شهرهای مشهور قرارداد داشت و بنا به گفته یک تاریخ نویس عرب بغداد «پایتخت اسلام، چشم عراق، مقر امپراطوری، مرکز زیبایی و فرهنگ و هنر» به‌شمار می‌رفت. بغداد بیش از دویست میلیون نفر جمعیت داشت و بدین قرار خیلی از شهرهای جدید کلکته و بمبئی زمان ما بزرگتر بود.<sup>۱</sup>

شاید دانستن این مطلب برای جلب توجه باشد که عادت پوشیدن جورابه‌های مردانه و زنانه ابتدا در بغداد و در میان ثروتمندان این شهر شروع شد. آنها جوراب را «موزه» می‌نامیدند و کلمه هندوستانی «موزا» از آن مشتق شده است. همچنین کلمه فرانسوی «شمیز» (به معنی پیراهن) از کلمه عربی «قمیص» اقتباس گشته است. هر دو کلمه «قمیص» و «موزه» را مردم قسطنطنیه از عربها آموختند و از آنجا به اروپا رفت و به‌زبانهای اروپایی منتقل گردید.

عربها همواره مسافران و سیاحان بزرگی بودند. آنها همیشه به سفرهای دور و دراز دریایی می‌پرداختند و در ماورای دریاها در سرزمین‌های آفریقا و سواحل هند و جزایر مالزی، حتی چین، کوچ‌نشین-هایی برای خود تأسیس کرده بودند. یکی از معروف‌ترین سیاحان عرب «البیرونی»<sup>۲</sup> بود که به‌هنگام آمدن و ماندن «هیون تسانگ» چینی

۱- البته تاریخ نوشته شدن این نامه، در سال ۱۹۳۲.

۲- ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی که در قرن چهارم و پنجم هجری زندگی می‌کرد و معاصر ابن‌سینا بود، از دانشمندان و تاریخ‌نویسان ایران نیز به‌شمار می‌رود. اما از آنجا که آثارش را به زبان عربی نوشته است مانند ابن‌سینا که بعضی کتابهای مهمش به زبان عربی است در نظر نویسندگان اروپایی، عرب شمرده شده است.

سفرنامه‌ای هم از خود به‌جا گذارده است.

همچنین عربها تاریخ نویسان خوبی داشتند و از روی کتابها و تاریخهای ایشان می‌توانیم اطلاعات بسیار بدست آوریم. علاوه همه می‌دانیم که آنها چه داستانها و افسانه‌های عالی می‌نوشتند. هزاران هزار نفر هرگز چیزی از خلفای عباسی و امپراطوری ایشان نشنیده‌اند اما درباره بغداد «الفلیله و لیله» (هزار و یکشب) که شهر اسرار و عشق و ماجرا بود مطالبی می‌دانند. اغلب وسعت امپراطوری تصورات و خیالات از امپراطوریهای واقعی است و دوام و بقای بیشتر هم دارد. پس از مرگ هارون الرشید به‌زودی در امپراطوری عرب آشفتگی روی نمود. سرکشی‌ها و طغیانهایی شروع شد و قسمت‌های متعددی از امپراطوری جدا شد. بعضی حکمرانان ایالات بصورت امیران دایمی درآمدند و حکومت را در خانواده خود موروثی ساختند. خلفا روز به روز ناتوان‌تر و کم‌اقتدارتر می‌شدند تا اینکه زمانی رسید که خلیفه فقط بر شهر بغداد و چند دهکده اطراف آن حکومت داشت. حتی یک خلیفه را یکبار سربازان خودش از قصرش بیرون کشیدند و کشتند. سپس تا مدتی افراد مقتدری در بغداد ظهور کردند که برخی از آنها بر نواحی دیگر حکومت می‌کردند و خلیفه هم تابع و وابسته به‌ایشان بود.

وحدت اسلام بکلی از میان رفت و دیگر چیزی متعلق به گذشته‌های دور بود، در هر گوشه امپراطوری اسلام از مصر تا خراسان و ماوراءالنهر در آسیای مرکزی سلطنت‌های جداگانه و متعددی تشکیل گشت و از نواحی دور دست آسیای مرکزی هم قبایل صحراگرد به‌سوی غرب آمدند. ترکهای قدیمی که در آسیای مرکزی اقامت داشتند مسلمان شدند و چندی بعد سرزمین‌های مسلمان‌نشین و حتی خود بغداد را متصرف شدند. این ترکها که به‌نام سلجوقیان معروف هستند ارتش امپراطوری بیزانس قسطنطنیه را هم به‌شدت شکست دادند و موجب حیرت اروپا گشتند. زیرا اروپا فکر می‌کرد که عربها رو به انحطاط نهاده‌اند. اما اکنون ترکهای سلجوقی به‌روی صحنه ظاهر می‌شدند و آنها بودند که دوباره پرچم اسلام را بر افراشتند و به‌پیش راندند و با آن اروپا را هم تهدید می‌کردند.

این تهدید به‌زودی خیلی شدید شد و بطوری که خواهیم دید ملل مسیحی اروپا برای مبارزه با مسلمانان و تسخیر شهر اورشلیم که در نظر ایشان عزیز و مقدس بود جنگهای صلیبی را شروع کردند.

## ازهارشا تامحمود، درشمال هند

اول ژوئن ۱۹۴۳

اکنون باید داستان عربها یا ساراسن‌ها را قطع کنیم و نگاهی به کشورهای دیگر بیفکنیم و ببینیم در آن زمان که عربها رشد یافتند، قدرت پیدا کردند، نواحی وسیعی را متصرف شدند، در همه‌جا بخش گشتند و عاقبت رو به انحطاط نهادند در هند و در چین و در کشورهای اروپا چه حوادثی روی می‌داد؟. قبلاً در این زمینه اطلاع مختصری بدست آوردیم و دیدیم که چگونه عربها در جنگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ در مقابل «شارل مارتل» شکست خوردند. همچنین دیدیم که در آسیای مرکزی پیش رفتند و در هند هم تاحدود سند رسیدند حالا دوباره ابتدا به هند می‌پردازیم.

هارشا - واردهانا پادشاه معروف کانوج در سال ۶۴۸ میلادی در گذشت و با مرگ او انحطاط سیاسی دولت شمال هند نمایان‌تر گشت. این انحطاط از مدتها قبل شروع شده بود. اختلاف و منازعه میان مذهب هندو و مذهب بودا به این جریان کمک کرده بود. در زمان هارشا ظاهراً دوران نمایان و درخشانی پیش آمد اما طول آن کوتاه بود و مدت زیادی دوام نکرد. پس از او يك عده دولتهای کوچک در شمال هند پیدا شدند که گاهی اوقات جلوه کوتاهی داشتند و گاهی اوقات هم با یکدیگر منازعه می‌کردند.

جالب توجه است که در این دوران ۳۰۰ سال یا بیشتر پس از مرگ هارشا، هنر و ادبیات رونق داشت و آثار زیبایی فراوانی به وجود آمد و ساخته شد. چندین نویسنده مشهور زبان سانسکریت مانند «بهاوا- بهوتی» و «راجاسکهارا» در این زمان زندگی می‌کردند. عده‌ای از پادشاهان که از نظر سیاسی اهمیت زیادی نداشتند بخاطر آنکه در زمان آنها هنر و ادبیات رشد و رواج داشت مشهور شدند. یکی از این حکمرانان «راجا بهوجا» تقریباً صورتی افسانه‌ای پیدا کرده و نمونه‌ای

مسیحیت و اسلام مدتی پیش از ۱۰۰ سال بر سر اولویت و تسلط بر سوریه و فلسطین و آسیای صغیر با هم جنگیدند و یکدیگر را فرسوده ساختند و تقریباً هر وجب از خاک این سرزمینها را با خون آدمی آبیاری کردند. شهرهای آباد و پررونق این ناحیه، داد و ستد و بازرگانی و عظمت خودشان را از دست دادند و مزارع سرسبز و خرم به بیابانهای خشک و بیحاصل مبدل گشت.

بدین قرار آنها با یکدیگر به جنگ پرداختند اما حتی پیش از آنکه این جنگها به پایان برسد از قلب آسیای مرکزی و مغولستان چنگیزخان ظهور کرد که او را زیروروکننده زمین نامیدند و در واقع با هجومهای خود آسیا و اروپا را متزلزل ساخت. چنگیزخان و عاقبتش عاقبت به زندگی بغداد و امپراطوریش پایان دادند.

در موقعی که مغولها به عمر و عظمت بغداد پایان دادند این شهر عظیم به توده‌ای از خاک و خاکستر مبدل گشت و بیشتر ۲۰۰۰۰۰۰ نفوس آن نابود شدند. سقوط بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶) اتفاق افتاد.

اکنون باز بغداد شهر پررونقی شده است و پایتخت دولت عراق می‌باشد. اما بغداد کنونی فقط سایه‌ای از گذشته‌اش می‌باشد زیرا در واقع مرکز نتوانست مرگ و خرابی و ویرانی را که با هجوم مغولها برایش پیش آمد جبران کند.

از يك پادشاه خوب گردید که حتی امروز هم مردم از او به این صورت یاد می‌کنند.

اما با وجود این نقطه‌های درخشان، رویمرفته شمال هند در حال انحطاط بود و دویاره جنوب هند اهمیت یافته بود و بر شمال سایه می‌افکند. در یکی از نامه‌های سابقم (نامه ۴۴) مختصری دربارهٔ اوضاع جنوب هند در این زمان برایت گفتم و به «چالوکیاها» و امپراطوری «چولا» و «بالاواها» و «راشتراکوتاه» اشاره‌ای کردم. همچنین از «شانکاراچاریا» برایت گفتم که در عمر کوتاه خود توانست در مردم با سواد و بیسواد سراسر کشور تأثیر عمیقی بگذارد و موفق شد که تقریباً به مذهب بودا در هند پایان بدهد. عجب آن است که با وجود این کوشش و موفقیت او، مذهب جدید اسلام به دروازه‌های هند رسیده بود و مدتی بعد به داخل هند هم راه یافت و با فتوحات خود حتی نظم موجود کشور را نیز مورد تهدید قرار داد!

عرب‌ها خیلی زود حتی در زمانی که «هارشا» زنده بود به مرزهای هند رسیدند. آنها مدتی در انجام توقف گشتند و بعد ناحیه «سند» را متصرف شدند. در سال ۷۱۰ میلادی يك جوان هفده سالهٔ عرب به نام «محمد بن قاسم» که فرماندهٔ سپاه عرب بود درهٔ سند را فتح کرد و اتحاد «مولتان» در پنجاب غربی رسید. این پیشرفت حداکثر فتوحات اعراب در هند بود. شاید اگر کوشش بیشتری می‌کردند می‌توانستند پیشرفت بیشتری هم داشته باشند و این کار در آن زمان که شمال هند در حال ضعف بود چندان دشوار نمی‌بود. اما هرچند هم که میان این اعراب و حکمرانان نواحی مجاور و همسایهٔ سند زدو خوردهایی روی می‌داد کوشش منظمی برای ادامهٔ فتوحات از طرف ایشان صورت نگرفت. به این قرار تصرف سند به وسیلهٔ عربها از نظر سیاسی امر مهمی نبود. فتوحات مسلمانان در هند چند قرن بعد صورت گرفت. اما تماس عربها با مردم هند که از همان زمان شروع شد نتایج فرهنگی و معنوی بزرگی به بار آورد. عربها با حکمرانان هندی جنوب هند و مخصوصاً با «راشتراکوتاه» روابط دوستانه‌ای داشتند. عدهٔ زیادی از اعراب در طول ساحل غربی هند مستقر گشتند و در کوچ نشین‌های خود مساجدی ساختند. مسافران و سیاحان و بازرگانان عرب از نواحی مختلف هند دیدن می‌کردند. تعداد زیادی دانشجویان عرب به دانشگاه «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در شمال هند آمدند که مخصوصاً بخاطر علوم پزشکی مشهور بود. گفته

شده است که در زمان هارون الرشید دانشجویانی که در هند تحصیل می‌کردند در بغداد اهمیت زیادی یافتند. پزشکانی از هند به انجام رفتند تا بیمارستانها و مدارس پزشکی را تأسیس و اداره کنند. بسیاری از کتابهای علوم ریاضیات و نجوم از زبان سانسکریت به زبان عربی ترجمه شد.

بدین قرار عربها معلومات زیادی از فرهنگ هند و آریایی کسب کردند. همچنین بسیاری چیزها را از فرهنگ آریایی ایران آموختند و نیز چیزهایی هم از فرهنگ یونانی کسب کردند. آنها تقریباً همچون يك نژاد تازه بودند که نیرو و قدرت دست نخورده‌ای داشتند و از تمام فرهنگهای قدیمی که در اطرافشان می‌دیدند بهره‌مند می‌گشتند و چیزهایی می‌آموختند و بر این اساس بنای فرهنگی جدیدی که مخصوص به خودشان بود یعنی فرهنگ عربی یا «ساراسنی» را بنا نهادند. این فرهنگ بطور نسبی دوران کوتاهی داشت اما بسیار درخشان بود و مخصوصاً در مقابل زمینهٔ تاریک اروپا در قرون وسطی بیشتر جلوه می‌کند. تعجب آور است که عربها از تماس با فرهنگهای هند و آریایی و ایرانی و یونانی استفاده می‌بردند اما هندیها، ایرانیها، و یونانیها از تماس با عربها استفادهٔ زیادی نمی‌بردند. شاید این وضع از آن جهت بود که عربها ملتی تازه و سرشار از نیرو و شور و شوق بودند در حالی که سه ملت بزرگ دیگر نژادهای قدیمی و کهنسالی بودند که روشهای قدیمی و کهنه‌ای را دنبال می‌کردند و به تغییر دادن وضع خود اهمیتی نمی‌دادند.

واقعاً تعجب آور است که به نظر می‌رسد گذشت زمان همانطور که در يك فرد اثر می‌گذارد در ملت‌ها و نژادها هم اثر می‌بخشد و آنها را نیز به تدریج کم حرکت می‌کند، فکر و بدنشان را جامد می‌سازد، به آنها يك حالت محافظه‌کاری می‌بخشد که از تغییرات و تازگیها می‌ترسند.

بدین قرار در این تماس با عربها که چندین صدسال طول کشید هند زیاد تحت تأثیر قرار نگرفت. اما در این دوران دراز قاعدتاً از مذهب جدید اسلام اطلاعاتی بدست آورد.

عربهای مسلمان به هند رفت و آمد داشتند. در اینجا مساجدی می‌ساختند و گاهی مذهب خودشان را هم تبلیغ و موعظه می‌کردند و حتی بعضی اوقات کسانی هم به مذهب ایشان می‌گرویدند و معتقد می‌شدند. چنین به نظر می‌رسید که در آن زمان‌ها هیچ نوع مخالفتی با مذهب جدید

کرد. اما معجزات خیلی به ندرت روی می‌دهد و فقط در ذهن و خیال مؤمنین اتفاق می‌افتد، در نتیجه معبد به تصرف محمود در آمد که آن را غارت کرد و ۵۰۰۰۰ نفر که در آنجا در انتظار وقوع معجزه‌ای بودند نابود شدند.<sup>۱</sup>

محمود در سال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و در موقع مرگش تمامی پنجاب و سند قلمرو او شمرده می‌شد. در هند محمود به عنوان یک رهبر بزرگ اسلامی معرفی شده است که برای نشر و توسعه اسلام در هند به این سرزمین می‌تاخت. بسیاری از مسلمانان اورامی ستاینده و بسیاری از هندوان از او نفرت دارند. آنچه واقعیت دارد آن است که او یک مرد مذهبی نبود. راست است که او مسلمان بود اما اسلام فقط مذهب او بود و او مافوق همه چیز یک سرباز بود آنهم یک سرباز ممتاز.

محمود برای فتوحات نظامی و به چنگ آوردن غنایم به هند آمد و همان کاری را کرد که متأسفانه سربازان می‌کنند. می‌توان گفت که او هر مذهب دیگری هم که می‌داشت چنین کاری می‌کرد. بسیار جالب است که او یا فرمانروایان و حکام ایالت سند که مسلمان بودند نیز بدرفتاری می‌کرد و فقط وقتی که آنها قبول کردند که مطیع او باشند و به او باج و خراج بپردازند از ایشان صرف نظر کرد. حتی به مقابله و مخالفت با خلیفه بغداد که پیشوای مسلمانان بود نیز پرداخت و با تهدید کردن او به مرگ حکومت سمرقند را از او بجزای خود گرفت. به این جهات مانباید دچار همان اشتباهی که دیگران درباره او کرده‌اند بشویم و نباید تصور کنیم که او چیزی بیش از یک سردار و سرباز فاتح بوده است.

محمود عده زیادی از معماران و استادکاران هندی را با خود به غزنه برد و در آنجا مسجد زیبایی ساخت که آن را «عروس آسمانی» نامید و از باغهای آن بسیار مغرور و سرافراز بود. محمود توصیفی از شهر «ماتورا» برای ما باقی گذاشته است که می‌تواند نشان بدهد چه شهر با عظمتی بوده است. در نامه‌ای که برای فرماندار خودش در غزنه نوشته است می‌گوید: «در اینجا (ماتورا) یک هزار بنای عالی و مستحکم هست که به اندازه ایمان مؤمنین استوار

وجود نداشت و تصادم و برخوردی میان دین هندو و اسلام پیش نمی‌آمد. این موضوعی است که باید مخصوصاً متذکر شد. زیرا بعدها تصادم و ناراحتی‌ها میان دو مذهب آغاز گشت. فقط از قرن یازدهم میلادی و از وقتی که اسلام بصورت یک فاتح شمشیرزن به هند آمد با عکس‌العمل خشنی مواجه گشت و تحمل و بردباری قدیمی جای خود را به کینه و نفرت و تصادمات سپرد.

این شمشیرکش سهاجم که با تعصب و تندى و کشتار و خونریزی به هند آمد محمود غزنوی بود. غزنه اکنون شهر کوچکی در افغانستان است. در قرن دهم در اطراف غزنه یا غزنین دولتی به وجود آمد و رشد کرد. دولتهای آسیای مرکزی در آن زمان اسمآ تحت حکومت خلیفه بغداد بودند. اما همانطور که قبلاً هم برایت گفتم، بعد از مرگ هارون الرشید خلفا ضعیف شدند و زمانی فرا رسید که امپراطوری آنها به تعدادی دولت‌های مستقل تقسیم گشت و این همان دورانی است که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم.

یکی از غلامان ترك به نام سبکتکین در حدود سال ۹۷۵ میلادی برای خود در اطراف غزنه و قندهار دولتی به وجود آورد و به هند نیز حمله می‌برد. در آن زمان شخصی به نام «جیپال» در لاهور راجه بود. «جیپال» که به ظاهر مردی متهور بود به دره کابل قشون کشید و با سبکتکین جنگید و شکست یافت.

بعد از سبکتکین پسرش محمود جانشین او شد. او یک سردار ممتاز و یک رهبر عالی نیروی سواران بود. سالها از پی هم به هند حمله می‌کرد، غارت می‌کرد، می‌کشت و غنایم فراوان و اسیران زیاد با خود همراه می‌برد. روی سمرقند او هفده بار به هند هجوم برد و فقط یک بار در حمله به کشمیر شکست خورد. سایر هجوماهای او پیروزمانده بود و وجود او برای شمال هند یک مایه وحشت و هراس دائمی گردید. گفته می‌شود که تنها از «تانشوارا» ۲۰۰۰۰۰ اسیر و ثروت عظیمی به غنیمت برد. اما مخصوصاً در «سومنا» ثروت فوق‌العاده‌ای به چنگ آورد زیرا سومنا یکی از معابد بسیار بزرگ بود که در طول قرن‌ها و قرن‌ها هدایای فراوانی در آنجا جمع شده بود. بطوری که نقل شده است وقتی که محمود به آنجا نزدیک شد هزاران نفر به این معبد پناه بردند و امیدوار بودند که معجزی روی خواهد داد و خداوندی که آنها او را ستایش می‌کردند ایشان را محفوظ خواهد داشت و حمایتشان خواهد

۱- فتوحات سلطان محمود در هند و مخصوصاً فتح سومنا در قساید فارسی شاعران دربار سلطان محمود مورد ستایش فراوان قرار گرفته و در ادبیات ایران مشهور است.

می‌باشد، یک چنین شهری را با چنین وضعی جز با صرف میلیونها دینار نمی‌توان ساخت و بعلاوه در مدتی کمتر از ۲۰۰ سال هم چنین کاری ممکن نیست.

این توصیفی که محمود از «ماتورا» نوشته است در کتاب «فردوسی» نقل شده است «فردوسی» یک شاعر بزرگ ایرانی بود که در زمان محمود زندگی می‌کرد. به‌خاطر دارم که در یکی از نامه‌های سابقم که در سال گذشته برایت نوشتم به‌نام او و به‌نام کتاب «شاهنامه» که اثر او است اشاره‌ای کردم.

داستانی هست که بنا بر آن شاهنامه به‌خواهش محمود نوشته شد و او وعده داده بود که در برابر هر یک بیت آن یک دینار طلا بپردازد. اما فردوسی به‌اختصار کلام اعتقاد نداشت و یک منظومه بسیار مفصل و عظیم به‌وجود آورد و موقمی که اثرش را که شامل چندین هزار بیت بود پیش محمود برد، او از وعده عجولانه و نسنجیده‌ای که داده بود پشیمان شد و مبلغ خیلی کمتری به‌فردوسی داد و او هم خشمگین شد و آن را نپذیرفت.<sup>۲</sup>

اکنون ما قدم بزرگی از زمان هارشا تا محمود به‌جلو آمدیم و مدتی متجاوز از ۳۵۰ سال از تاریخ هند را در یکی دو صفحه از نظر گذراندیم. خیال می‌کنم درباره این زمان مطالب خیلی بیشتری می‌توان گفت که جالب توجه هم خواهد بود اما من چنین مطالبی نمی‌دانم و به‌این جهت برایم بهتر است که در این مورد سکوت کنم. می‌توانم از پادشاهان و حکمرانان متعددی که با یکدیگر می‌جنگیدند و حتی گاهی در شمال هند حکومت‌های بزرگی مانند «حکومت پانچالا» به‌وجود می‌آوردند مطالبی برایت نقل کنم. می‌توانم از سرگذشت شهر بزرگ «کاوچ» برایت بگویم که چگونه مورد حمله حکمرانان کشمیر قرار گرفت و مسخر ایشان گشت و بعد پادشاه بنگال آن را تصرف کرد و مدتی بعد «راشتراکوتاها» که پادشاهان جنوب هند بودند آن‌را مسخر ساختند، اما این گزارش‌ها و این مطالب فایده زیادی ندارد و فقط ترا گیج و سر درگم خواهد کرد.

حالا ما به‌پایان یک دوران ممتد از تاریخ هند رسیده‌ایم و یک دوران جدید آن آغاز می‌گردد. کاری بسیار دشوار و اغلب هم نادرست

۲- در این نامه‌ها متن نوشته‌های نهر و ترجمه می‌شود و به‌همین جهت از توضیح یا تفسیر درباره مطالبی که برای ما جای بحث دارد اجتناب می‌شود.

است که تاریخ را به‌قسمت‌های مختلف تقسیم کنیم. تاریخ همچون یک شط جاری است که دائماً می‌گذرد و جریان آن ادامه پیدا می‌کند. با وجود این تغییراتی در آن روی می‌دهد و گاهی می‌توان در آن پایان یک مرحله و آغاز مرحله جدیدی را دید. این قبیل تغییرات ناگهانی نیستند و هرکدام در دیگری اثر می‌گذارند. به‌این قرار ما تا آنجا که مربوط به‌هند است به‌پایان یک پرده از نمایش بی‌پایان تاریخ آن رسیده‌ایم. آنچه «دوران هندو» نامیده می‌شود تدریجاً به‌پایان می‌رسد. تمدن هندو آریایی که در مدت چند هزار سال در حال رونق بود اکنون می‌بایست با یک تمدن نو رسیده به‌مبارزه بپردازد. اما به‌خاطر داشته باش که این تغییر ناگهانی نبود بلکه یک جریان بسیار کند و آهسته داشت. اسلام با محمود غزنوی به‌شمال هند آمد. جنوب هند تا مدت‌های دراز از فتوحات اسلامی مصون ماند، حتی بنگال هم تا مدت قریب ۲۰۰ سال با فتوحات اسلامی تماسی نداشت. در شمال در آن زمان «چیتور» را می‌بینیم که بعدها بخاطر شهامت دلیرانه و جسورانه‌اش نقطه تحولی در تجدید حیات قوم راجپورت گردید و به‌این جهت مشهور شد. اما فتوحات اسلامی با شکلی مطمئن و تزلزل‌ناپذیر توسعه می‌یافت و هیچ نوع شهامت و دلیری فردی نمی‌توانست از پیشرفت آن جلوگیری کند. جای تردید نیست که تمدن قدیمی هند و آریایی به‌دوران انحطاط خود رسیده بود.

فرهنگ هند و آریایی که نمی‌توانست فرهنگ فاتح خارجی را بیرون براند ناچار خود را با آن منطبق ساخت و شکل دفاعی به‌خود گرفت و برای آنکه بتواند خود را محفوظ نگاهدارد خود را مثل یک حلزون به‌درون صدف مستحکمی فروکشید و جمع کرد. روش طبقاتی کاست که تا آن زمان نرمش و انعطاف فراوانی در خود داشت صورتی خشک و ثابت و جامد به‌خود گرفت. از آزادی زنان هندو کاسته شد. حتی پنچایات‌های روستایی هم تغییر یافتند و به‌تدریج وضع بدتری پیدا کردند. چون تمدن هندو در مقابل مردمی نیرومندتر از خود قرار گرفته بود کوشید در آنها اثر بگذارد و تا آنجا که می‌تواند روشهای خود را بر آنها تحمیل کند. به‌این ترتیب بود که از راه پذیرفتن و منطبق‌ساختن توانست تا اندازه‌ای از نظر فرهنگی بر فاتحین خود غلبه کند.

باید به‌خاطر داشته باشی در این زمان تمدن هند و آریایی در

## کشورهای اروپا شکل می گیرند

۲۲ ژوئن ۱۹۴۲

دختر عزیزم اکنون وقت آن است که باز دیداری از اروپا به عمل آوریم. آخرین بار که آنرا دیدیم در وضع بدی بود. انقراض و زوال رم به معنی انقراض و زوال تمدن در اروپای غربی بود. در اروپای شرقی جز قسمتی که حکومت دولت قسطنطنیه بود وضع حتی از اروپای غربی هم بدتر بود. آتیلا یون قسمت عمده‌ای از قاره اروپا را دستخوش آتش و ویرانی ساخت، اما امپراطوری رم شرقی هرچند که در انحطاط بود همچنان دوام داشت و حتی گاه به گاه اتفاقاً جلوه‌هایی از نیرو در آن دیده می‌شد.

بعد از تکان عظیمی که سقوط رم در غرب به وجود آورد اوضاع به شکل تازه‌ای استقرار می‌یافت. البته زمان درازی طول کشید تا چنین استقراری پیدا شد اما می‌توان طرح‌های تازه‌ای را که زمینه تحولات آینده می‌شد مشخص ساخت. مسیحیت در حال توسعه بود، به این ترتیب که گاهی مقدسان و مردان صلح به پیشرفت آن کمک می‌کردند و زمانی این پیشرفت به زور شمشیر پادشاهان جنگجوی مسیحی صورت می‌گرفت و دولت‌ها و سلطنت‌های تازه‌ای به وجود می‌آمد.

در فرانسه و بلژیک و قسمتی از آلمان فرانک‌ها (که نباید آنها را بافرانسویان اشتباه کرد) در تحت ریاست حکمرانی به نام «کلوویس» حکومتی تشکیل دادند. کلوویس از ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی حکومت کرد. حکومت او و خانواده‌اش به نام حکومت خاندان «مروونژیان» نامیده می‌شود و این اسم از نام جد بزرگ کلوویس مشتق شده است. حکومت این پادشاهان به زودی تحت‌الشعاع یکی از مأموران درباری خودشان که کاخدار پادشاه بود قرار گرفت. این کاخدارها صاحب اقتدار واقعی شدند و مقامشان موروثی گشت. در واقع حکومت در دست آنها بود و آنانکه اسماً پادشاه نامیده می‌شدند عروسک‌هایی بیش نبودند.

مقابل تمدن عالی عربی قرار نمی‌گرفت. بلکه تمدن بزرگ هندی که رو به انحطاط نهاده بود با تمدن جدید قبایل نیمه متمدن و احیاناً بیابانگرد آسیای مرکزی مواجه می‌شد که خودشان هم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند. متأسفانه هند به وسیله این قبایل و از راه تاخت و تازهای دور از تمدن و حملات وحشتناک محمود غزنوی با اسلام آشنا گشت و به این جهت با ناگواریهایی مواجه گردید که تلخکامی نتایج آن دایماً افزایش می‌یافت.

یکی از همین کاخداران شاهی همان «شارل مارتل» بود که عرب‌های «ساراسن» را در جنگ بزرگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ میلادی شکست داد. او با این پیروزی خود موج فتوحات اعراب را متوقف ساخت و از نظر مسیحیان اروپا را نجات داد. با این واقعه شهرت و حیثیت او خیلی زیاد شد و او را به‌دیدهٔ قهرمان نجات‌بخش مسیحیت در برابر دشمن می‌نگریستند. در آن زمان پاپ‌های رم با امپراتور قسطنطنیه روابط خوبی نداشتند و به‌این جهت برای کمک خود متوجه شارل مارتل گشتند.

پسر شارل مارتل که «پپین» نام داشت تصمیم گرفت خودش شاه شود و به‌این جهت پادشاه را که همچون عروسکی بود برکنار ساخت و خود را شاه خواند و البته پاپ رم هم با کمال مسرت با این کار موافقت کرد.

پسر «پپین» شارلمانی بود. وقتی که او شاه شد پاپ رم دوباره گرفتار آشفتنگی‌ها و مشکلاتی گردید و از شارلمانی دعوت کرد که به‌کمکش بیاید. شارل هم این دعوت را پذیرفت و دشمنان پاپ را متفرق ساخت در نتیجه هنگام عید نوئل سال ۸۰۰ میلادی پاپ مراسم عظیمی در کلیسای بزرگ رم برپا ساخت و در آنجا تاج بر سر شارلمانی گذاشت و او را امپراتور رم نامید. از آن زمان «امپراتوری مقدس رم» آغاز می‌گردد که دربارهٔ آن سابقاً مطالبی برایت نوشتم.<sup>۱</sup>

این امپراتوری چیزی شگفت‌انگیز بود و تاریخ آن از خودش هم عجیب‌تر بود، زیرا به‌تدریج رو به‌زوال رفت و مانند گربهٔ «چشایر» در قصهٔ «آلیس»<sup>۲</sup> در پشت تبسم آن هیچ اثر جسمی باقی نماند، اما این سرنوشت بعدها روی داد و ما احتیاجی نداریم که به‌استقبال آینده بشتابیم.

این امپراتوری مقدس رم، دنباله و ادامهٔ امپراتوری قدیمی رم غربی نبود، بلکه چیز دیگری بود. این حکومت خودش را یک امپراتوری می‌شمرد و گمان می‌کرد که شاید جز پاپ، برهرکس دیگر در جهان تسلط و فرمانروایی دارد. چندین قرن میان این امپراتوران و پاپ‌ها

۱- شارلمانی را در تاریخ آلمان به‌نام «کارل‌گبیر» می‌نامند و مقام مهمی برای او قائلند و او را بنیان‌گذار امپراتوری آلمان می‌شمارند.

۲- این عبارت در واقع مانند ضرب‌المثل فارسی «داستان معروف مثنوی مولوی «شیر بی‌یال و دم واشکم» می‌باشد.

منازعه و رقابتی بود تا معلوم شود کدام یک از آنها اهمیت بیشتر و اولویت دارند اما این رقابت و منازعه هم بعدها شروع شد. آنچه جالب توجه و قابل ذکر است این است که تصور می‌شد این امپراتوری در واقع احیای همان امپراتوری قدیمی رم در زمان عظمتش و در دورانی که رم ملکه و فرمانروای جهان شمرده می‌شد می‌باشد. بعلاوه یک فکر جدید هم به‌این تصور قدیمی افزوده می‌شد و آن مسیحیت و جامهٔ مسیحی بود و به‌این جهت امپراتوری «مقدس» نام داشت.

تصور می‌شد که امپراتور نایب‌السلطنهٔ خداوند در روی زمین است و دربارهٔ پاپ هم همین فکر وجود داشت منتها یکی از این نایب‌السلطنه‌ها با کارهای سیاسی سرو کار داشت و دیگری با کارهای روحی و معنوی در هر صورت یک چنین فکری اساس تصور آن‌زمان بود و خیال می‌کنم که «حق‌الهی» سلطنت هم که در اروپا رشد و رواج یافت از همین فکر و همین‌جا به‌وجود آمد. امپراتور مدافع اعتقاد و ایمان مذهبی هم بود. برایت جالب توجه است که بدانی پادشاه انگلستان هنوز هم «مدافع ایمان» لقب دارد.

می‌توان این امپراتور را با خلیفهٔ اسلام مقایسه کرد که «امیرالمؤمنین» لقب داشت. خلیفه در آغاز ترکیبی از امپراتور و پاپ بود ولی بعدها بطوری که خواهیم دید او فقط یک عنوان و مقام ریاست اسمی و تصوری داشت.

بدیهی است که امپراتور قسطنطنیه ابداً این وضع جدید و این «امپراتوری مقدس رم» را که در غرب پیدا شده بود تأیید نمی‌کرد. در همان‌زمان که شارلمانی تاجگذاری کرد زنی به‌نام «ایرن» امپراتوریس قسطنطنیه شد. این زن کسی بود که پسر خودش را کشت تا بتواند امپراتوریس بشود. در زمان او امپراتوری رم شرقی وضع بسیار بدی داشت. خود این امر هم یکی از دلایلی بود که پاپ رم را برمی‌انگیخت تا به‌وسیلهٔ تاجگذاری کردن برای شارلمانی روابط خود را با قسطنطنیه بکلی قطع کند.

شارلمانی معاصر «هارون‌الرشید» بود که در بغداد خلافت داشت و با او مکاتبه می‌کرد و - مخصوصاً به‌این موضوع توجه داشته باش- عملاً به‌او پیشنهاد می‌کرد که اتحادی میان ایشان برقرار گردد تا متفقاً برضد امپراتوری رم شرقی و عرب‌های «ساراسن» اسپانی بچنگند. چنانچه به‌نظر می‌رسد از این پیشنهاد هیچ اثری ظاهر نگشت اما با



وجود این همین پیشنهاد ما را درباره طرز فکر پادشاهان و سیاستمداران بسیار روشن می‌سازد. تصورش را بکن که چگونه امپراطور «مقدس» که در رأس جامعه مسیحیت بود با خلیفه بغداد مسلمان دست به دست هم می‌دادند تا به اتفاق هم برضد يك قدرت مسیحی و يك قدرت عربی مسلمان بجنگند.

به خاطر داری که عربهای ساراسن اسپانی خلافت عباسیان را در بغداد به رسمیت نشناختند. آنها برای خود حکومت مستقلی به وجود آوردند و بغداد با آنها مخالفت و دشمنی می‌کرد اما آنها دورتر از آن بودند که بتوانند با هم تصادمی داشته باشند، میان قسطنطنیه و حکومت شارلمانی هم تفاهمی وجود نداشت و در اینجا هم بعد مسافت و دوری دو قلمرو حکومتی آنها مانع تصادم و برخوردشان بود. به این جهت بود که این مسیحیان و اعراب به یکدیگر پیشنهاد می‌کردند که با هم متفق شوند تا برضد يك قدرت و دولت مسیحی و عربی دیگر که رقیب ایشان شمرده می‌شد و در برابرشان قرار می‌گرفت بجنگند.

محرک واقعی فکر پادشاهان آن بود که هر کدام می‌خواستند برای خودشان قدرت و ثروت بیشتری فراهم سازند اما اغلب مذهب يك جامعه خوش‌نما بود که برای پنهان ساختن این فکر به کار می‌رفت.

در همه جا وضع چنین بوده است. در هند نیز می‌بینیم که محمود غزنوی به نام مذهب به جنگ می‌پردازد و به این وسیله غنائم فراوان به جنگ می‌آورد. در واقع سروصدایی که بخاطر مذهب برمی‌خاسته اغلب به قیمت‌های بسیار گزاف تمام می‌شده است.

اما باید در نظر گرفت که فکر مردم به مرور زمان و در دورانهای مختلف تغییر می‌کند و برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم اندیشه مردمی را که در آن زمانهای سابق بوده‌اند قضاوت کنیم. ما باید این حقیقت را همیشه به خاطر داشته باشیم. بسیاری چیزها که امروز برای ما آشکار و عادی است برای آنها بسیار عجیب و شگفت‌انگیز بوده است و عادات و طرز فکر آنها به نظر ما عجیب و شگفت‌انگیز می‌باشد.

در آن موقع که مردم از ایده‌آلهای عالی، از امپراطوری مقدس، از نایب‌السلطنه خداوند، و از پاپ به عنوان جانشین و قائم مقام مسیح حرف می‌زدند اوضاع غرب در بدترین صورت ممکن بود.

به زودی پس از سلطنت شارلمانی ایتالیا و رم به وضع ناگواری گرفتار شدند. يك مشت مردان و زنان متفوق هر چه می‌خواستند در رم

می‌کردند و پاپ‌ها بازیچه دست آنها بودند.

در واقع به علت آشفتگی و عدم انتظامی که پس از سقوط رم در اروپای غربی پیش آمده بود بسیاری مردم فکر می‌کردند که اگر امپراطوری از نو به وجود آید و احیا گردد ممکن است اوضاع بهتر شود. به این قراردادتن يك امپراطور برای خیلی‌ها يك موضوع اعتبار و حیثیت شده بود. یکی از نویسندگان قدیمی همان ایام می‌گوید شارلمانی را امپراطور ساختند زیرا «اگر نام امپراطور در میان مسیحیان نمی‌بود کافران و مرتدان مسیحیان را مورد توهین و دشنام قرار می‌دادند.»

امپراطوری شارلمانی تمام فرانسه و بلژیک و هلند و سویس و نیمی از آلمان و نیمی از ایتالیا را دربر می‌گرفت. در جنوب غربی آن اسپانیا بود که در تحت حکومت عربها قرار داشت. در شمال شرق آن اسلاوها و قبایل دیگر بودند. در شمال آن دانمارکیها و قبایل شمالی زندگی می‌کردند. در جنوب شرقی آن بلغارها و عربها بودند و در پشت سر آنها امپراطوری رم شرقی بود که زیر حکومت قسطنطنیه قرار داشت.

شارلمانی در سال ۸۱۴ مرد و به زودی آشفتگی‌ها و ناراحتی‌هایی برای تقسیم و تجزیه این امپراطوری پهناور آغاز گشت. اولادان او به نام سلسله کارلوتوئین نامیده می‌شدند و نام آنها از اسم شارلمانی اقتباس گردید.<sup>۳</sup>

جانشینان شارلمانی آنطور که از لقب‌هاشان پیداست اشخاصی شایسته و قابل نبودند و القابی از قبیل فربه، ساده، پرهیزکار و نظایر اینها داشتند.

اکنون می‌بینیم که از تقسیم امپراطوری شارلمانی کشورهای فرانسه و آلمان شکل می‌گیرند. تصور می‌شود که آلمان از سال ۸۴۳ میلادی بصورت ملت مشخص درآمد است و گفته می‌شود که امپراطور «اوتو» ی کبیر که از ۹۶۲ تا ۹۷۳ سلطنت کرد آلمان را کمابیش بصورت ملت واحدی درآورد. در آن زمان فرانسه قسمتی از امپراطوری «اوتو» می‌شود. در سال ۹۸۷ «هوگ کاپه» در فرانسه پادشاه ضعیف و ناتوان کارلوتوئین را برکنار ساخت و اختیار فرانسه را به دست خود گرفت. در واقع او هم حکومت فرانسه را در دست نداشت زیرا فرانسه

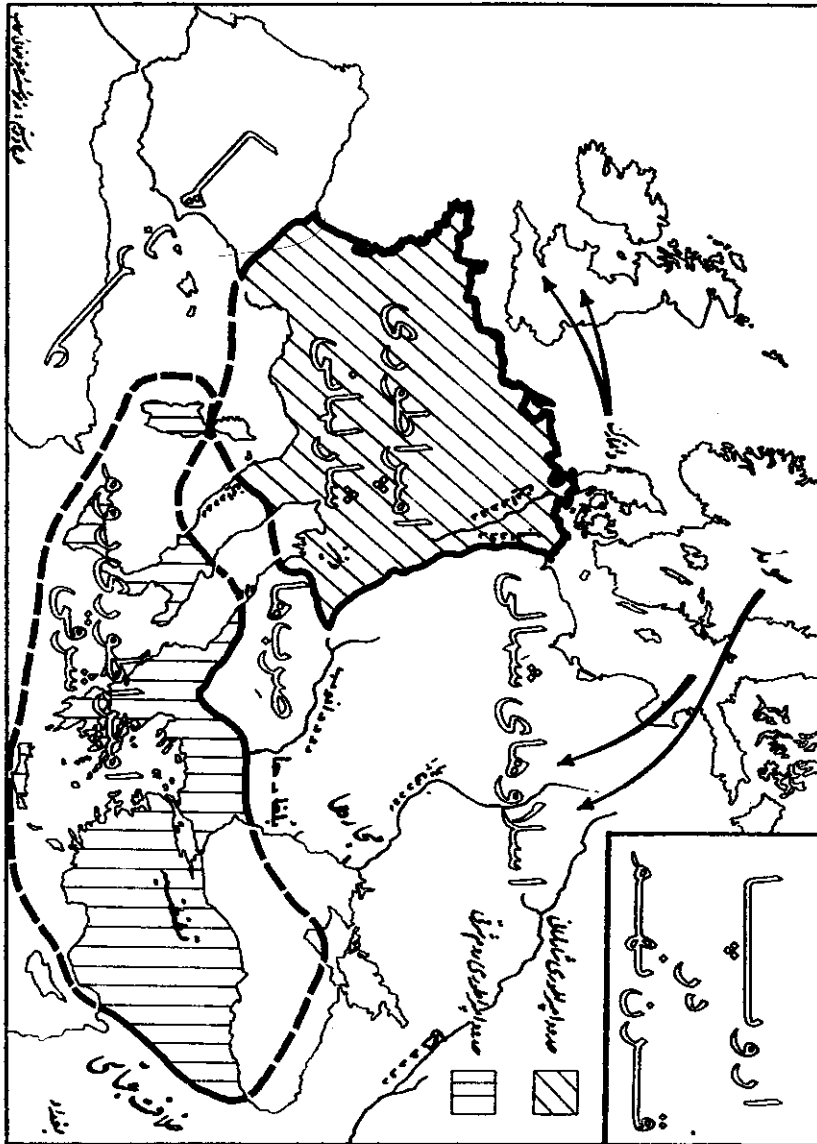
۳- این اسم از کلمه «کارولوس» مشتق شده است و کلمات «شارل» فرانسوی «چارلز» انگلیسی و «کارل» آلمانی و «کارلو» ایتالیایی و «کارلوس» اسپانیایی همه از همین اسم لاتین گرفته شده‌اند.

به نواحی متعددی تقسیم شده بود که هر کدام در تحت حکومت مستقل و خودمختار یکی از اشراف قرار داشت و آنها اغلب با یکدیگر می-جنگیدند. اما همه آنها از امپراطور و از پاپ بیش از خودشان می-ترسیدند و به این جهت با یکدیگر متحد گشتند و به مقابله در برابر قدرت آنها پرداختند.

با سلطنت هوگ کاپه فرانسه بصورت یک ملت درمی آید و حتی می توانیم ببینیم که از همان اوان رقابتی میان آلمان و فرانسه به وجود آمد که یک هزار سال دوام یافته است و تا زمان ما هم ادامه پیدا کرده است. واقعاً عجیب است که دو کشور همسایه و مردمی تا این اندازه با فرهنگ مثل دو ملت فرانسه و آلمان این فکر قدیمی و کهنه را نسل اندر نسل در خود حفظ کرده اند. شاید هم گناه از خود آنها نیست بلکه گناه از روش و شکل اجتماعی و حکومتی که آنها در آن زندگی کرده اند می باشد که به این کینه ها و دشمنی های قدیمی دامن می زند.

در حدود همین زمان ها روسیه نیز به روی صحنه تاریخ ظاهر می گردد. گفته می شود که مردی از اهالی شمال به نام «روریک» در سال ۸۵۰ میلادی دولت روسیه را بنیان نهاد.

در جنوب شرقی اروپا هم بلغاریها مستقر گشتند و حکومتی فعال و متجاوز تشکیل دادند و به همین قرار صرب ها نیز برای خود استقرار یافتند. مجارها یا هنگریها و لهستانیها نیز کم کم در قسمت فاصله میان امپراطوری مقدس رم روسیه جدید دولتهایی به وجود آوردند. در این ضمن از نواحی شمالی اروپا مردمانی با کشتی های خود به سوی کشورهای غربی و جنوبی سرازیر گشتند و به آتش زدن و کشتار و غارت پرداختند. درباره دانمارکیها و قبایل دیگر شمالی که به انگلستان رفتند و به قتل و غارت و کشتار پرداختند مطالبی خوانده ای. این قبایل شمالی که بعدها «نورمانها» نامیده شدند تا حدود مدیترانه هم رسیدند و با کشتی های خود در داخل رودهای بزرگ پیش می رفتند و به هر جا که می رفتند ویرانی و کشتار و غارت را با خود می بردند. در ایتالیا هرج و مرج و آشفتگی وجود داشت و رم هم در وضع ناگواری بود. نورمانها رم را غارت کردند حتی قسطنطنیه را نیز تحت فشار قرار دادند. این راهزنان و آدمکشان ناحیه شمال غربی فرانسه را که امروز نورماندی می باشد متصرف شدند. همچنین جنوب ایتالیا و سیسیل را نیز به تصرف خود درآوردند و به تدریج در اینجاها مستقر وساکن گشتند



و همانطور که دزدان و راهزنان وقتی زندگی مرفهی پیدا کردند به صورت مالکان بزرگ و اشراف درمی آیند آنها هم صاحبان اراضی و مالکان عمده و اشراف آن نواحی گشتند.

همین نورمانهای ناحیه نورماندی فرانسه بودند که در سال ۱۰۶۶ در تحت ریاست و رهبری ویلیام که به نام «فاتح» مشهور است به انگلستان رفتند و آنجا رامسخر ساختند. بدین قرار می بینیم که انگلستان نیز شکل می گیرد. اکنون ما تقریباً در اروپا به حدود آخر هزاره اول یا ۱۰۰۰ سال بعد از مسیح رسیدیم. در حدود همین زمان بود که محمود غزنوی به هند هجوم می برد و در حدود همین زمان بود که خلفای عباسی در بغداد ضعیف گشتند و ترکهای سلجوقی در آسیای غربی به اسلام جان تازه ای دادند. اسپانیا همچنان در تحت حکومت عربها قرار داشت اما با عربستان که سرزمین اصلی و مادری ایشان بود رابطه شان بکلی قطع شده بود. بدیهی است که این عربها با حکمرانان بغداد روابط خوبی نداشتند. آفریقای شمالی عملاً از بغداد جدا و مستقل بود. در مصر نه فقط یک دولت مستقل بلکه یک خلیفه جداگانه هم وجود داشت و مدتی این خلیفه مصری بر شمال آفریقا هم حکومت می کرد.

## ۵۳

## سیستم فتودالی

۴ ژوئن ۱۹۴۳

در نامه اخیرمان به آغاز تشکیل کشورهای فرانسه و آلمان و روسیه و انگلستان که امروز آنها را به خوبی می شناسیم نگاهی افکندیم. اما تصور نکن که مردم در آنزمان هم درباره این کشورها مثل ما و مثل امروز فکر می کردند.

ما امروز به وجود ملت های مختلف قائلیم، انگلیسها و فرانسویها و آلمانیها را ملت های جداگانه می شماریم. هرکدام از آنها هم کشور خود را سرزمین پدری یا مادری یا وطن خود می دانند این همان احساس ملیت است که در دنیای امروز بسیار نمایان می باشد. مبارزه ما بخاطر آزادی هند نیز یک مبارزه «ملی» می باشد. اما این فکر ملیت یک چیز تازه است که در آن زمانها وجود نداشت. در آن وقت یک نوع جامعه واحد مسیحیت و تعلق داشتن به یک گروه یا یک جامعه مسیحی در مقابل کافران یا مسلمانان وجود داشت. به همین ترتیب در مسلمانان هم یک نوع فکر متعلق بودن به دنیای اسلام در مقابل دیگران که همه کافر شمرده می شدند رواج داشت.

این فکر جامعه مسیحیت یا جامعه اسلامی تصورات مبهمی بود که با زندگی روزانه مردم تماس نداشت. فقط در موارد خاص و معینی بود که این فکر مردم را با این نوع غیرت و حمیت مذهبی سرشار می ساخت و احیاناً به جنگ در راه مسیحیت یا اسلام وامی داشت.

بجای احساس ملیت یک نوع رابطه عجیب و شگفت انگیز میان افراد وجود داشت. این نوع ارتباط یک نوع رابطه تابعیت و حمایت بود که به نام سیستم فتودالی معروف و مشهور می باشد.

بعد از سقوط و زوال حکومت قدیمی رم نظم قدیمی اجتماع هم از هم پاشید و در همه جا بی نظمی و آشفتگی و هرج و مرج و خشونت

و تنوع زور نمایان بود. هرکس که قدرتی داشت هرچه را می‌توانست متصرف می‌شد و در تصرف خود نگاه می‌داشت تا این که شخص مقتدرتری می‌آمد و او را برکنار می‌ساخت و بر او چیره می‌شد. قلاع و دژهای مستحکمی در همه جا ساخته شد و صاحبان این قلاع با نیروهای خود از آنجا به اطراف می‌تاختند و روستاهای حدود خود را می‌چاپیدند و گاهی اوقات هم با کسان دیگری که مانند خود ایشان بودند می‌جنگیدند. طبعاً دهقانان و کارگران فقیر که در روی زمین‌ها زحمت می‌کشیدند بیش از هرکس از این وضع آسیب می‌دیدند و رنج می‌بردند. از میان همین آشفتگی بود که سیستم فئودالی به وجود آمد و رشد کرد.

دهقانها متشکل نبودند و سازمانی نداشتند و نمی‌توانستند در مقابل اشراف راهزن و چپاولگر از خودشان دفاع کنند. هیچ نوع حکومت مرکزی مقتدر هم وجود نداشت که بتواند از آنها حمایت کند. بنابراین آنها برای آنکه حداقل ضرر و خسارت را داشته باشند ناچار با صاحب و حاکم قلعه که آنها را می‌چاپیدکنار می‌آمدند و قبول می‌کردند که قسمتی از آنچه در مزارع خود می‌کارند و تولید می‌کنند به او بدهند و نیز به ترتیب مخصوصی به خدمت او بپردازند و در مقابل او هم دیگر به چپاول و غارت آنها نمی‌پرداخت و از ایشان در مقابل تجاوز اشخاص دیگری که مثل خودش بودند حمایت می‌کرد.

به همین قرار صاحبان قصرها و قلاع کوچکتر هم با صاحبان قلاع بزرگتر که نیروی بیشتری داشتند کنار می‌آمدند اما صاحب قلعه کوچک چون خودش دهقان و تولیدکننده نبود و در مزرعه کاری نمی‌کرد نمی‌توانست چیزی به صاحب قلعه بزرگ بدهد به این جهت وعده می‌داد که از نظر نظامی به او کمک کند یعنی هر وقت احتیاجی پیش آمد در راه او و بغاطر او بجنگد و در مقابل صاحب دژ بزرگتر یا فئودال بزرگتر هم موظف بود که از صاحب قلعه کوچکتر یا فئودال کوچکتر حمایت کند. فئودال کوچکتر «واسال» و تابع فئودال بزرگتر می‌شد. به همین قرار این سلسله مراتب به ترتیب بالاتر می‌رفت تا به فئودالهای بزرگ و به اصطلاح به اشراف عالی‌رتبه می‌رسید و شاه هم در رأس این سیستم و دستگاه فئودالی قرار داشت. اما این سلسله مراتب در اینجا هم متوقف نمی‌شد زیرا حتی خداوند هم در آن سهمی داشت و سیستم فئودالی با درجات متعدد سه‌گانه‌اش تحت ریاست عالی‌ه خداوند قرار می‌گرفت!

چنین بود سیستم فئودالی که در میان آشفتگی و هرج و مرجی که در اروپا به وجود آمده بود رشد یافت. باید به خاطر داشته باشی که در آن زمان عملاً هیچ دولت مرکزی وجود نداشت. نه نیروی پلیسی بود و نه چیزی شبیه به آن. مالک هر قطعه زمین حاکم و صاحب اختیار آن زمین و تمامی کسانی که در آن زندگی می‌کردند بود. او یک نوع پادشاه کوچک به شمار می‌رفت و ظاهراً در مقابل خدمتی که آنها برایش انجام می‌دادند و سبچی که از محصول مزارع خود به او می‌پرداختند او هم از آنها حمایت می‌کرد. او ارباب این مردم به شمار می‌رفت و آنها هم خدمتگزار یا «سرف» او نامیده می‌شدند. اما چنین فرض می‌شد که خود این ارباب هم زمین را از ارباب بزرگتری گرفته بود و نسبت به او «واسال» شمرده می‌شد و می‌باید با نیروی نظامی خود به خدمت او بپردازد.

حتی مأموران رسمی کلیسای هم قسمتی از دستگاه و سیستم فئودالی به شمار می‌رفتند آنها در عین حال، هم روحانی و مأمور سرپرستی امور مذهبی و هم مالک و ارباب فئودال بودند. بدین شکل در آلمان تقریباً نیمی از اراضی و ثروت در دست اسقف‌ها و کشیش‌ها بود. خود پاپ هم یک ارباب بزرگ فئودالی به شمار می‌رفت.

متوجه هستی که تمامی این دستگاه و سیستم فئودالی یک نوع سیستم طبقاتی بود که مردم هر کدام در یک طبقه و یک درجه آن قرار می‌گرفتند. در آن سیستم موضوع برابری و مساوات مطرح نبود.

در پایین‌ترین طبقات سرف‌ها قرار داشتند که باید تمامی بار این سیستم اجتماعی یعنی اربابان کوچک و بزرگتر و بالاخره شاه را به دوش بکشند. همچنین تمامی هزینه کلیسا، اسقف‌ها و کشیش‌های بزرگ و کوچک نیز بر آنها تحمیل می‌شد.

اربابها چه بزرگ و چه کوچک هیچ‌کاری نمی‌کردند که بتوانند در تولید غذا و مصارف زندگی یا تولید ثروت‌های دیگر مؤثر و مفید باشد، این قبیل کارها برای ایشان شایسته شمرده نمی‌شد و دون مقامشان بود. مهمترین کار و سرگرمی ایشان جنگیدن بود و موقعی که به چنین کاری مشغول نبودند به شکار و جنگ‌های تمرینی و ساختگی یا به مسابقه‌ها می‌پرداختند. آنها مردمی عامی و بیسواد بودند که جز جنگیدن و خوردن و آشامیدن وسیله‌ای برای سرگرم ساختن خود نمی‌شناختند. به این قرار تمامی بار تولید خوراک و سایر احتیاجات

زندگی بر دوش دهقانان و پیشه‌وران قرار داشت. در رأس تمامی این دستگاه هم شاه بود که تصور می‌شد خود او هم یکتو «واسال» و تابع خداوند می‌باشد.

این فکری است که در پشت سیستم فئودالی قرار داشت. اربابان اسماً موظف بودند که از «واسال»ها و «سرف»های خود حمایت کنند اما در عمل فقط در فکر خودشان بودند. ارباب‌های بالاتر یا پادشاه به‌ندرت به‌کارهای آنها رسیدگی می‌کرد و طبقه دهقان هم ضعیف‌تر از آن بود که بتواند در برابر خواهشهای گوناگون و ناروای اربابان ایستادگی و مقاومت کند. اربابان چون خیلی از دهقانان قوی‌تر بودند هرچه را می‌توانستند از آنها می‌گرفتند و فقط آنقدر برای ایشان می‌گذاشتند که به‌زحمت می‌توانستند زندگی مصیبت‌باری را ادامه دهند. این روشی است که مالکان و اربابان همیشه، در همه‌جا و در هر کشوری داشته‌اند.

مالکیت زمین موجب پیدا شدن اشرافیت شده است. سواران راهزن و قلدری که زمین‌ها را متصرف می‌شدند و در آنجا کاخ و قلعه‌ای بنا می‌کردند بصورت اربابان و اشراف درمی‌آمدند که باید مورد احترام همه‌کس باشند. همچنین مالکیت زمین موجب به‌وجود آمدن قدرت گردید و مالکان این قدرت را برای آن به‌کار می‌بردند که هرچه بشود از دهقانان و تولیدکنندگان یا کارگران بیشتر بگیرند. حتی قانون‌ها هم به‌مالکان کمک می‌کرد زیرا این قوانین به‌وسیله خود آنها یا رفقای آنها به‌وجود می‌آمد.

به‌این جهت است که بسیاری اشخاص فکر می‌کنند زمین نباید متعلق به‌افراد باشد بلکه باید به‌جامعه تعلق داشته باشد. اگر زمین مال دولت یا جامعه باشد مفهومش آن است که مال تمام کسانی است که بر روی آن زندگی می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند دیگران را که در روی آن کار می‌کنند مورد استثمار و بهره‌کشی قرار دهد یا به‌وسیله آن امتیازات بیجا و ناروایی برای خود بدست آورد.

اما این قبیل افکار بعدها پیدا شد و در زمانی که ما از آن صحبت می‌کنیم مردم هنوز این قبیل فکرها را نداشتند. توده‌های مردم رنج می‌بردند و مصیبت‌زده بودند اما هیچ راهی برای رفع مشکلات خود نمی‌دیدند و ناچار بارنج می‌ساختند و زندگی خود را باکار و زحمت بی‌امید ادامه می‌دادند. عادت فرمانبرداری و اطاعت به‌آنها تزریق

شده بود و موقعی که مردم در چنین وضعی پرورش یابند تقریباً با هر چیز می‌سازند و همه چیز را تحمل می‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم که جامعه‌ای به‌وجود آمد و رشد یافت که شامل اربابان فئودالی می‌شد که از یکسو به‌حامیان و اشراف بزرگتر از خود متکی بودند و از سوی دیگر مردمی بسیار فقیر و بینوا در اطرافشان زندگی می‌کردند. در اطراف کاخها و قلاع مستحکم ارباب فئودال کلبه‌های گلی یا چوبی سرف‌ها قرار داشت. آنها در دو دنیای بکلی جدا و متفاوت از یکدیگر زندگی می‌کردند که یکی دنیای اربابان و اشراف بود و دیگری دنیای رعایا و سرف‌ها. اربابان و اشراف سرف‌ها را فقط کمی بهتر و بالاتر از گله‌های حیوانات و گاو و خوک و گوسفند خود می‌شمردند.

گاهی اوقات روحانیان و کشیشان کوچک می‌کوشیدند که از سرف‌ها در مقابل ارباب‌ها دفاع و حمایت کنند. اما بطور کلی روحانیان و کشیشان و کسانی که امور مذهبی را در دست خود داشتند در کنار اربابان و مالکان قرار می‌گرفتند و اسقف‌ها و کشیشان بزرگ در واقع خودشان هم اربابان فئودالی بودند.

در هند سیستم فئودالی با این شکل وجود نداشت اما چیزی شبیه به‌آن در هند هم بود. در حقیقت دولتهای هند با حکمرانان و اشراف و اربابان و مالکانشان هنوز هم بسیاری از رسوم فئودالی را در خود حفظ کرده‌اند و سیستم طبقاتی کاست هند هرچند که با سیستم فئودالی بکلی تفاوت دارد اما عملاً جامعه را به‌طبقات مختلف تقسیم می‌کند.

تصور می‌کنم برایت گفته‌ام که در چین هرگز يك قدرت مستبد مطلقه یا طبقات ممتاز از اینگونه وجود نداشته است. آنها با روش قدیمی امتحان کردن و انتخاب‌شدن مأموران عالی‌رتبه دولتی، درهای عالی‌ترین مقامات را هم به‌روی هرفرد گشوده بودند اما طبعاً در عمل در آنجا هم محدودیت‌ها و تبمیزهایی به‌وجود آمد.

بدین قرار در سیستم فئودالی اصولاً فکر برابری یا آزادی وجود

۱- منظور دولت‌های کوچک و بزرگ و متعددی است که تا قبل از استقلال هند در سرتاسر آن کشور وجود داشت و هرکدام برای خود يك راجه یا مهاراجه داشتند و دولتی مستقل به‌شمار می‌رفتند این دولتها که تعدادشان برقریب ۶۰۰ می‌رسید پس از استقلال هند از میان رفتند.

نشانت دادم این افکار هنوز تا اندازه‌ای به‌خاطر می‌آمد و کتاب «نیتی‌سارا» اثر «شوکرچارپا» و نوشته‌ها و اسنادی که از جنوب هند باقی است این حقیقت را برای ما بیان می‌دارد.

در اروپا بعضی از آزادیها دوباره به‌وسیله شکل‌های تازه اجتماعی پیدا شد و رشد یافت و احیا گردید. غیر از مالکان زمین و دهقانان که بر روی آن‌کار می‌کردند یعنی غیر از اربابان و سرف‌های ایشان طبقات دیگری از قبیل پیشه‌وران مختلف و بازرگانان که به‌داد-وستد می‌پرداختند نیز بودند. این مردم که به‌این‌کارها اشتغال داشتند جزء سیستم فئودالی حساب نمی‌شدند. معمولاً در دوران آشفتگی و هرج و مرج، داد وستد و بازرگانی فراوانی صورت نمی‌گرفت و کار پیشه‌وران رونقی نداشت، اما تدریجاً داد وستد افزایش یافت و اهمیت پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان نیز زیادتر شد و ثروتمند گشتند. اشراف و مالکان زمین که به‌پول احتیاج پیدا می‌کردند به‌سراغ آنها می‌رفتند و از ایشان قرض می‌گرفتند. آنها هم پول به‌قرض می‌دادند اما در ضمن اشراف و اربابان را مجبور می‌ساختند که امتیازاتی به‌ایشان واگذارند و با این امتیازات بر قدرت و نفوذشان افزوده می‌شد. یدین ترتیب می‌بینیم که به‌جای کلیه‌های حقیر سرف‌ها که در اطراف قصرهای اشراف قرار داشت کم‌کم شهرهای کوچکی پیدا شدند و رشد یافتند که در آنها منازل و خانه‌هایی در اطراف یک کلیسای بزرگ اصلی یا در اطراف تالار مرکز اصناف به‌وجود می‌آمد و ساخته می‌شد. بازرگانان و پیشه‌وران برای خود اتحادیه‌ها و اصنافی تشکیل دادند و مرکز این اجتماعات «تالار اصناف» بود که بعدها به تالارهای مرکز شهر مبدل گشت.

این شهرهایی که به‌این ترتیب در اروپا رشد می‌یافتند، مانند کلنی، فرانکفورت، هامبورگ و بسیاری شهرهای دیگر، کم‌کم رقابیی برای قدرت اشراف و اربابان فئودال می‌شدند. در این شهرها طبقه جدید بازرگانان و پیشه‌وران رشد پیدا می‌کرد و این طبقه تازه آنقدر ثروتمند بود که به‌اشراف اعتنایی نداشت. به‌این ترتیب یک مبارزه طولانی‌میان طبقه جدید و اشراف صاحب‌زمین به‌وجود آمد و اغلب، پادشاه که از قدرت اشراف و اربابان مالک‌زمین‌نگران و بی‌مناک بود جانب‌شهری‌ها را بر طبقات جدید شهری را می‌گرفت. اما باز هم خیلی سریع جلو رفته‌ام. در آغاز این نامه برایت می‌گفتم که در آن ایام احساس ملیت

نداشت در آنجا فقط فکر «حقوق و تکالیف» رواج داشت یعنی یک‌ارباب فئودال «حق» خود می‌شمرد که مردم را به‌خدمتگزاری خود وادارد و قسمت عمده محصولات زمین را از ایشان بگیرد و «تکلیف و وظیفه» خود می‌دانست که از آنها حمایت کند. اما همیشه حقوق بجای خود بود و فراموش نمی‌شد در صورتی که تکالیف و وظایف اغلب نادیده گرفته می‌شد و فراموش می‌گشت.

حتی هنوز هم در بعضی کشورهای اروپا و در هند مالکان و اربابان عمده هستند که مبالغ هنگفتی از محصول کار دهقانان را می‌گیرند یا اجاره‌های فراوانی از مستأجران زمین‌ها دریافت می‌دارند بدون آنکه کوچکترین کاری انجام دهند و فکر هر نوع وظیفه و تکلیف را بکلی از خاطر می‌پرند.

عجیب و قابل تذکر است که چگونه قبایل «باربار» و نیمه‌وحشی اروپا که به‌آزادی خودشان علاقه فراوان و نامحدود داشتند تدریجاً این سیستم فئودالی را پذیرفتند که در آن هیچ اثری از آزادی وجود نداشت و آزادی بکلی نفی شده بود. این قبایل معمولاً رؤسای خودشان را از راه انتخابات تعیین می‌کردند و همیشه هم رقتار و کردار او را تحت نظر داشتند. اما اکنون می‌بینیم که با سیستم فئودالی در هم‌جا استبداد و حکومت مطلقه فردی رواج دارد و به‌هیچوجه صحبتی از انتخابات در میان نیست.

درست نمی‌توانم بگویم که چرا این تغییر روی داد. ممکن است عقایدی که کلیسا تبلیغ و ترویج می‌کرد این افکار مخالف دموکراسی را رواج می‌داد. پادشاهان سایه خدا در روی زمین گشتند و موقعی که اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند تبلیغ می‌گشت چگونه ممکن بود کسی فکر کند که حتی از اطاعت فرمان سایه‌های خدا سرپیچی کند؟ مثل این بود که سیستم فئودالی زمین و آسمان را یکجا در اختیار خود داشت و از هر دو استفاده می‌برد.<sup>۲</sup>

در هند نیز می‌بینیم که افکار قدیمی آریایی‌ها درباره آزادی و علاقمندی شدیدشان به‌آزاد بودن تدریجاً تغییر می‌پذیرد. این افکار به‌تدریج ضعیف و ضعیف‌تر می‌گردد تا اینکه تقریباً بکلی از خاطرها می‌رود و فراموش می‌شود. اما در اوایل قرون وسطی همانطور که

۲- در ایران نیز پادشاهان سایه خدا در زمین و «ظلاله فی الارض» لقب داشتند.

## چین قبایل بیا بان گرد را به سوی غرب می راند

۵ ژوئن ۱۹۴۴

تصور می‌کنم مدت درازی، نزدیک به یک ماه است که درباره چین و کشورهای شرق دور مطلبی برای نوشتن در این مدت تغییرات فراوانی را در اروپا و هند و آسیای غربی مورد بحث قرار دادیم. دیدیم که چگونه عربها از سرزمین اصلیشان بیرون آمدند و کشورها و نواحی وسیعی را فتح کردند و چگونه اروپا به تیرگی و تاریکی فرورفت و مبارزه‌ای را برای بیرون آمدن از این تاریکی آغاز نهاد. بدیهی است که در تمام این مدت چین همچنان زندگی خود را ادامه می‌داد و طبق قانون کلی رو به پیشرفت و تکامل بود.

در قرون هفتم و هشتم میلادی در دوران امپراطوری خاندان تانگ شاید چین متمدن‌ترین و مرفه‌ترین کشور دنیا بود که حکومتش هم از همه جا بهتر اداره می‌شد. بدیهی است که اروپا در آن موقع به هیچوجه با چین قابل مقایسه نبود زیرا بعد از انقراض رم بسیار عقب رفته بود.

در بیشتر این مدت شمال هند در حال انحطاط بود. هر چند دوران درخشانی هم مثل زمان حکومت «هارشا» وجود داشت اما رویهمرفته هند شمالی در این دوران در حال انحطاط و تنزل بود. مسلماً در آنوقت جنوب هند بیش از شمال نیرومند بود و کوچ‌نشین‌های آن در ماوراء دریاها یعنی «آننگ‌کور» و «شری‌ویجایا» در آستان یک دوران عظمت قرار داشتند.

تنها دولتهایی که در آن دوران می‌توانستند از بعضی جهات با چین رقابت کنند دو دولت عربی بغداد و اسپانیا بودند. اما حتی این دولتها هم دوران نسبتاً کوتاهی در اوج عظمت خود باقی ماندند. جالب توجه است که این مطلب را یادآور شوم که یکی از امپراطوران خاندان تانگ که از سلطنت رانده شده بود از عربها کمک خواست

وجود نداشت. مردم فقط به وظایف و تمهیدات و وفاداری نسبت به اربابان و اشراف مافوق خودشان فکر می‌کردند. آنها سوگند وفاداری و خدمتگزاری را نسبت به اربابان خود یاد می‌کردند نه نسبت به کشور و وطن خود. حتی پادشاه یک شخصیت مبهم بود که با مردم هادی فاصله خیلی زیادی داشت و از عامه به دور بود. اگر یکی از اشراف برضد شاه شورش می‌کرد این امر مربوط به خود او بود. در این صورت اربابان زیر دست و وابسته به او هم که وامال‌های او بودند می‌بایست از او پیروی کنند. این طرز تفکر با فکر ملیت که مدتها بعد پیدا شد خیلی تفاوت داشت.

چین با این قبایل بیابانگرد آسیای مرکزی جنگهای دائمی و پایان‌ناپذیر داشت. یا شاید صحیح‌تر آن است که بگوییم این قبایل صحراگرد تقریباً همیشه چین را ناراحت می‌ساختند و آن کشور هم ناچار می‌شد از خود دفاع کند. بخاطر مصون ماندن در مقابل خطر همین قبایل بود که دیوار عظیم چین ساخته شد. بدون تردید این دیوار ثمراتی داشت اما ضعیف‌تر از آن بود که بتواند جلو این هجومها را بگیرد. پادشاهان و امپراطوران چین یکی پس از دیگری مجبور می‌شدند که این قبایل صحراگرد را عقب بنشانند و هنگام همین عقب‌نشاندنها بود که امپراطوری چین توسعه می‌یافت و بطوری که برایت گفتم حدود آن در مغرب تا نواحی دریای خزر هم رسید.

مردم چین خیلی به امپریالیسم و استعمار علاقمند نبودند. راست است که بعضی از امپراطوران آنها امپریالیست و متجاوز بودند و می‌خواستند به جهانگشایی و فتوحاتی برای خود بپردازند. اما در مقایسه با بسیاری از ملت‌های دیگر چینی‌ها همیشه صلح دوست بوده‌اند و به جنگها و فتوحات خود افتخاری نداشتند.

در چین همیشه مردمان دانشمند بیش از جنگجویان و سرداران بزرگ محترم و مقتدر بودند. اگر باوجود تمام این احوال امپراطوری چین گاهی اوقات متجاوز می‌شد و توسعه می‌یافت تا اندازه زیادی به علت تحریک و هیجانی بود که از مزاحمت و هجومهای دائمی و مداوم قبایل صحراگرد شمال و غرب در او به وجود می‌آمد. امپراطوران قوی و نیرومند، این قبایل را به سمت مغرب می‌راندند تا به خیال خود یکباره و همیشه از مزاحمت آنها آسوده شوند. آنها با این کار خود هرچند نمی‌توانستند این مسئله را کاملاً حل کنند لااقل تا مدتی آسوده می‌ماندند.

اما آسایش و امنیتی که مردم چین بدست آوردند به هزینه مردم سایر نواحی و کشورهای دیگر تمام می‌شد زیرا قبایل صحرائشین که به وسیله چینی‌ها رانده می‌شدند به سرزمینها و نواحی دیگر حمله می‌بردند. آنها به هند آمدند و بارها و بارها به اروپا رفتند. رانده شدن هونها و تاتارها و سایر قبایل صحراگرد به وسیله امپراطوران سلسله «هان» چینی سبب می‌شد که آنها به کشورهای دیگر بروند. همچنان که امپراطوران سلسله «تانگ» بودند که ترکها را به اروپا

و با کمک آنها بود که توانست دوباره قدرت خود را بدست آورد. پس می‌بینیم که در آن دوران چین یکی از پرچمداران و پیشوایان تمدن بود و حقاً می‌توانست به اروپای آن زمان به چشم مردمی نیمه وحشی بنگرد. چین در دنیای معلوم و شناخته آن زمان مقامی عالی داشت. اینکه می‌گوییم در دنیای معلوم و شناخته از آن جهت است که نمی‌دانیم در آن زمان در آمریکا چه اتفاقاتی روی می‌داد و چه وضعی وجود داشت ما فقط می‌دانیم که در کشورهای «مکزیکو» و «پرو» و سرزمینهای آنها از صدها سال قبل تمدنی وجود داشته‌است. آنها در حالی که از بعضی جهات به طرز نمایانی جلو رفته بودند، از بعضی جهات هم بسیار عقب مانده بودند. اما اطلاعات من درباره آنها به قدری مختصر و ناچیز است که نمی‌توانم چیز زیادی در این زمینه بگویم.

می‌خواهم به خاطر بسیاری که تمدن «مایا» در مکزیکو و آمریکای مرکزی اهمیت داشت و «اینکاه»ها هم در پرو دولتی تشکیل داده بودند. شاید اشخاص دیگری که از من مطلع‌تر و داناتر باشند بتوانند مطالب بیشتر و باارزش‌تری درباره آنها برایت بگویند، من باید اعتراف کنم که تمدن آنها مرا مجذوب خویش می‌سازد اما این مجذوب‌شدن هم به همان اندازه عدم اطلاع من از ایشان می‌باشد.

یک موضوع دیگر هم هست که میل دارم آنرا به خاطر بیاورم، در طی نامه‌های گذشته‌مان دیدیم که قبایل صحراگرد متعددی در آسیای مرکزی به وجود آمدند و رشد یافتند و از آنجا به سمت مغرب اروپا رفتند و یا به جنوب به سمت هند پایین آمدند. هونها، اسکوت‌ها، ترکها و بسیاری قبایل دیگر یکی پس از دیگری همچون موجی از پس موج دیگر به حرکت می‌آمدند. مسلماً هونها سفید را که به هند آمدند و هونها آبیلا را که در اروپا تاخت و تاز کردند به یاد می‌آوری، ترکهای سلجوقی که بر امپراطوری بغداد تسلط یافتند نیز از آسیای مرکزی آمدند و بعدها یک شاخه دیگر از ترکها، یعنی ترکهای عثمانی هم به آسیای صغیر تاختند و عاقبت قسطنطنیه را فتح کردند و تا پشت دیوارهای شهر وین در اروپا هم رفتند. مغولها نیز که تا قلب اروپا را مسخر ساختند و حتی چین را تحت حکومت خود درآوردند از آسیای مرکزی یا مغولستان برخاستند و یکی از اعقاب آنها بعدها سلسله‌ای در هند تشکیل داد که چندین پادشاه معروف در آن پیدا شد.



هدیه دادند.

به‌رحال چینی‌ها تا اندازه زیادی موفق شدند که از خودشان در مقابل هجوم این قبایل صحرائین دفاع کنند. اما اکنون کم‌کم به زمانی میرسیم که چینی‌ها در این زمینه توفیقی نداشتند.

همچنان‌که برای هر سلسله پادشاهی در هر جا پیش می‌آید، سلسله تانگ نیز تدریجاً یک عده پادشاهان ناشایسته و نالایق پیدا کرد که به‌هیچ‌وجه قدرت و لیاقت پیشینیان خود را نداشتند و فقط ذوق تجمل پرستی آنها را تقلید می‌کردند.

در نتیجه فساد و رشوه‌خواری در دولت رواج یافت که با مالیات‌های سنگین همراه بود و طبیعتاً بار این مالیات‌ها هم بردوش فقیرترین طبقات فشار می‌آورد. به این علت نارضایتی عمومی افزایش یافت و در اوایل قرن دهم یعنی در سال ۹۰۷ میلادی این سلسله سقوط کرد.

در حدود نیم قرن حکمرانان کوچک و کم‌اهمیتی به دنبال یکدیگر برچین سلطنت کردند. ولی در سال ۹۶۰ میلادی حکومت یک سلسله بزرگ دیگر آغاز گشت که سلسله «سونگ» بود و به وسیله «کائو-تسو» بنیان گذارده شد. اما آشفتگی و ناراحتی چه در مرزهای چین و چه در داخل کشور ادامه یافت. مالیات‌های سنگین ارضی برای دهقانان طاقت‌فرسا بود و فشار آن بیشتر محسوس می‌گشت.

در آنجا هم مثل هند وضع مالکیت زمین برای مردم زحمتکش بصورت باری طاقت‌فرسا بود و تا وقتی که آن وضع تغییر نمی‌یافت هیچ‌گونه آسایش و ترقی و پیشرفتی مقدور و ممکن نبود. اما همیشه تغییر دادن این وضع بسیار دشوار است. کسانی که در طبقات بالا قرار دارند و از این وضع و ترتیب استفاده می‌برند هر وقت که تغییری پیشنهاد می‌شود، سروصدا راه می‌اندازند و مخالفت می‌کنند. اما اگر تغییر در موقع خود صورت نگیرد بنا بر طبیعت خود در موقعی که کسی انتظارش را ندارد مانند یک میهمان ناخوانده و بصورتی شدید فرا می‌رسد و همه چیز را زیرورو می‌کند!

سلسله «تانگ» از آن جهت سقوط کرد که تغییرات لازم و

۱- در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل گوناگون آسیای مرکزی که به وسیله چین رانده می‌شدند بارها و بارها به مرزهای ایران هجوم بردند و گاهی اوقات پیروز هم می‌گشتند.

ضروری را انجام نداد. سلسله «سونگ» نیز به همین جهت همیشه با آشفتگی‌ها و ناراحتی‌های مداوم مواجه بود. بالاخره مردی پیدا شد که ممکن بود موفقیتی بدست آورد. این مرد «وانگ‌آن‌شیه» یکی از صدراعظم‌های پادشاهان سونگ در قرن یازدهم بود.

بطوری که برایت گفته‌ام چین کشوری بود که حکومت آن بر اساس تعلیمات و افکار «کنفوسیوس» قرار داشت. تمام مأموران دولتی می‌بایست پیش از ورود به خدمت دولت امتحاناتی درباره اصول تعلیمات کلاسیک کنفوسیوس را بگذرانند و هیچ‌کس نمی‌توانست اقدامی برخلاف آنچه کنفوسیوس گفته بود انجام دهد.

«وانگ‌آن‌شیه» به مخالفت با تعلیمات کنفوسیوس پرداخت اما این تعلیمات را به شکل تازه و جالب توجهی تفسیر کرد. این راهی است که اغلب مردم باهوش و زیرک برای مقابله با مشکلات و حل دشواریها پیدا می‌کنند. بعضی از افکار «وانگ» به شکل نمایانی تازگی داشت. هدف اصلی او این بود که بار سنگین مالیات را از دوش فقیران بردارد و آن را بیشتر به هبده ثروتمندان بگذارد که می‌توانستند آن را بپردازند. او مالیات‌های ارضی را تخفیف داد و به دهقانان اجازه داد که اگر پرداختن پول نقد برای ایشان دشوار است مالیات خود را به صورت جنسی یعنی از غلات یا محصولات دیگر خود بپردازند. برای ثروتمندان هم مالیات بردرآمد وضع کرد. اکنون تصور می‌شود که مالیات بردرآمد یک چیز کاملاً تازه‌ای است در حالی که می‌بینیم در چین ۹۰۰ سال پیش از این چنین مالیات‌هایی وجود داشته است.

«وانگ» برای کمک به روستاییان پیشنهاد کرد که دولت باید به دهقانان پول قرض بدهد و آنها بتوانند در موقع برداشت محصول و هنگام خرمن قرض خود را پس بدهند. یک مشکل دیگر که باید حل می‌شد موضوع ترقی و تنزل نرخ غلات بود. معمولاً وقتی که در بازار قیمت غلات پایین می‌آید دهقانان در مقابل فروش محصولات مزارعشان درآمد بسیار ناچیزی به دست می‌آورند. آنها نمی‌توانستند محصول خود را به قیمت خوبی بفروشند و در نتیجه پول کافی بدست نمی‌آوردند که بتوانند مالیات‌ها را بپردازند یا چیزی برای خود تهیه کنند. «وانگ‌آن‌شیه» کوشید که این مسئله را هم حل کند و پیشنهاد کرد که خرید و فروش غلات باید به وسیله دولت صورت بگیرد که قیمت

بدین شکل چین عاقبت در برابر هجوم و حمله قبایل صحرائشین از پا در آمد. اما حتی در جریان این تحولات چین با تمدن عالی خود آنهارا متمدن ساخت و به این جهت به اندازه سایر نواحی آسیا یا اروپا از هجوم آنها آسیب ندید.

سلسله پادشاهان سونگ چه در شمال چین و چه در جنوب از نظر سیاسی به اندازه سلسله ماقبل خود یعنی پادشاهان «تانگ» نیرومند نبودند اما آنها توانستند که سنن هنری دوران عظمت تانگ‌ها را همچنان ادامه دهند و در واقع آنها را کامل‌تر هم کردند.

جنوب چین در دوران سلطنت سونگ‌های جنوبی از لحاظ هنر و ادبیات و شعر وضعی بسیار درخشان داشت و در آن زمان نقاشیهای بسیار زیبایی مخصوصاً از مناظر طبیعت به وجود آمد زیرا هنرمندان زمان سونگ‌ها طبیعت را بسیار دوست می‌داشتند. ساختن ظروف عالی چین نیز در همان زمان آغاز گشت که با دستها و انگشت‌های توانای هنرمندان ماهر ساخته می‌شد. این صنعت تا دوپست سال بعد در حال رشد و تکامل دائمی بود و دائماً زیباتر و عالیتر می‌شد. بعدها در دوران پادشاهان «مینگ» بود که ظروف چینی بی‌نظیر و حیرت‌انگیزی ساخته می‌شد. یک ظرف چینی دوران «مینگ» حتی امروز هم یک چیز بسیار نفیس و نادر و گرانبها به‌شمار می‌رود.

آنها ترقی و تنزل نکند و ثابت بماند.

«وانگ» همچنین پیشنهاد کرد که در کارهای عمومی نباید کار اجباری یا مجانی یا بیگاری وجود داشته باشد و هرکس که کار می‌کند باید تمام مزدکار خود را دریافت دارد. همچنین او یک نوع نیروی نگهبانان محلی و ملی تأسیس کرد که «پائوچیا» نامیده می‌شد.

متأسفانه «وانگ» خیلی از زمان خود جلوتر بود و اصلاحات او پس از مدتی از میان رفت فقط نیروهای نگهبانی ملی همچنان دوام داشت و تا بیش از ۸۰۰ سال ادامه یافت.

سلسله سونگ به اندازه کافی شہامت و جسارت نداشتند که مسائل و مشکلاتی را که با آن مواجه بودند به درستی حل کنند و در نتیجه تدریجاً ضعیف گشتند. بطوریکه نیروی قبایل نیمه وحشی شمالی یعنی «خیتان»‌ها برای ایشان خیلی زیاد بود و چون نمی‌توانستند هجوم آنها را به عقب برانند از قبایل دیگری که در شمال غربی بودند و «کین»‌ها یا «تاتارهای طلائی» نامیده می‌شدند کمک خواستند. «کین»‌ها هم آمدند و خیتان‌ها را دور راندند اما خودشان در چین ماندند و حاضر نشدند که بازگردند! هر شخص یا هر کشور ضعیفی که از یک شخص یا کشور قوی دیگر کمک بخواهد اغلب به‌چنین سرنوشتی گرفتار می‌شود.

«کین»‌ها خودشان حکمرانان و پادشاهان ناحیه شمالی چین شدند و شهر «پکن» (پکینگ) را پایتخت خود قرار دادند. پادشاهان سلسله سونگ هم به جنوب چین پناه بردند و در مقابل نیروی کین‌ها که در حال پیشرفت بود عقب نشستند. بدین قرار یک «امپراطوری کین» در شمال چین و یک «امپراطوری سونگ» در جنوب چین وجود داشت.

این قسمت از خاندان سونگ که در جنوب حکومت داشتند به نام سونگ‌های جنوبی معروف شدند. سلسله سونگ در شمال چین از ۹۶۰ تا ۱۱۲۷ میلادی سلطنت داشت ولی سونگ‌های جنوبی تا ۱۵۰ سال بعد دوام یافتند تا این‌که مغول‌ها در سال ۱۲۶۰ میلادی به چین حمله بردند و به سلطنت آنها پایان دادند.

اما چین هم مثل هند قدیم از راه تحلیل بردن و شبیه ساختن خارجیان با تمدن چین حتی مغول‌ها را هم بصورت تازه‌ای درآورد و آنها هم تقریباً چینی شدند.